اطلاعات هفتگی

شماره ۳۶۵۵
چهارشنبه ۲۷ شهریور ۱۳۹۲

بها: ۲۵۰۰ ریال

میزگرد خیابانی آیا شما ترشیده‌اید ؟

راه حلی برای مشکل ترافیک

چطور جهنم را بهشت کنید

بهترین راه تقویت حافظه

پس مانده‌های عشق هم زیباست

آگهی فروش اقساطی خودرو شرکت صنایع مرند خودرو

شماره ثبت(۱۵۸۳۵۴-۵۸۸) دارای مجوز رسمی به شماره ۷۹/۴/۹-۵۳۰۰

به لطف حق این شرکت افتخار دارد با چند سال سابقه درخشان و اولین شرکت معتبر در ایران در زمینه فروش اقساطی خودرو با افتخار به استقبال و حسن اعتماد شما هموطنان مرحله جدید فروش خود را با تعداد چند دستگاه خودروی سواری پژو ۲۰۶ -پراید-پی کی - پژو آردی-سمند(مدل ۸۴) را بطور تمام اقساط و یا پیش پرداخت با اقساط بلند مدت چند ساله با شرایط زیر به فروش برساند

همراه ما باشید حتما صاحب خودرو می شوید

پیش پرداخت زمان تحویل خودرو و پرداخت اقساط یک ماه بعد از تحویل خودرو می باشد

قیمت تمامی خودروها به روز محاسبه میگردد

نوع دستگاه	پیش پرداخت زمان تحویل	مبلغ اقساط	تعداد اقساط	قیمت تمام شده با اقساط
پژو ۲۰۶	۱۵/۰۰۰/۰۰۰ ریال	۱/۰۰۰/۰۰۰ ریال	۱۰۶	۱۲۱/۰۰۰/۰۰۰ریال
پژو ۲۰۶ تمام اقساط	۵/۰۰۰/۰۰۰ ریال	۲/۰۰۰/۰۰۰ ریال	۵۸	۱۲۱/۰۰۰/۰۰۰ریال
سمند	۱۶/۰۰۰/۰۰۰ریال	۱/۵۰۰/۰۰۰ریال	۷۴	۱۲۷/۰۰۰/۰۰۰ریال
سمند تمام اقساط	۵/۰۰۰/۰۰۰ریال	۲/۰۰۰/۰۰۰ریال	۶۱	۱۲۷/۰۰۰/۰۰۰ریال
پراید	۱۰/۰۰۰/۰۰۰ریال	۱/۰۰۰/۰۰۰ ریال	۷۷	۸۷/۰۰۰/۰۰۰ریال
پراید تمام اقساط	۲/۰۰۰/۰۰۰ ریال	۱/۰۰۰/۰۰۰ ریال	۸۷	۸۹/۰۰۰/۰۰۰ریال
پی کی	۱۰/۰۰۰/۰۰۰ریال	۱/۰۰۰/۰۰۰ریال	۵۳	۶۳/۰۰۰/۰۰۰ریال
پی کی تمام اقساط	۲/۰۰۰/۰۰۰ ریال	۱/۰۰۰/۰۰۰ ریال	۶۳	۶۵/۰۰۰/۰۰۰ریال
پژو آردی	۱۰/۰۰۰/۰۰۰ ریال	۱/۰۰۰/۰۰۰ریال	۷۶	۸۶/۰۰۰/۰۰۰ریال
پژو آردی تمام اقساط	۲/۰۰۰/۰۰۰ریال	۱/۰۰۰/۰۰۰ریال	۸۶	۸۸/۰۰۰/۰۰۰ریال

شما می توانید برای دریافت قرارداد شرکت فرم زیر را تکمیل و به نشانی :

تهران-صندوق پستی ۱۱۳۶۵-۶۶۵ و یا به نشانی : ارومیه -اول خیابان بعثت۲-پلاک ۲/۲-۲

به نام شرکت صنایع مرند خودرو با پست پیشتاز ارسال نمایید.

تلفن : ۰۴۴۱-۲۲۲۵۷۴۵ و۰۴۴۱-۲۲۴۴۹۷۳ و ۰۴۴۱-۲۲۴۲۸۶۱ ساعت تماس(۸ الی۱۹)

نام:.............. نام خانوادگی:.................. نام پدر:................شغل:..............

نشانی کامل:..

شرکت برای عموم آزاد است

کپی فرم نیز مورد تایید شرکت می باشد

اطلاعیه مهم شرکت صنایع مرند خودرو

بدینوسیله به اطلاع عموم هموطنان عزیز می رساند که شرکت صنایع مرند خودرومجوز نمایندگی به اشخاص حقیقی و حقوقی اعطا نکرده‌است. لذا در مقابل شرکتها یی که به تقلید از مرند خودرو اقدام به درج آگهی های تبلیغاتی نموده اند هیچگونه تعهدی نداشته و فعالیت این گونه شرکتها ارتباطی به شرکت مرند خودرو نخواهد داشت.

www.marandkhodro.com

بسم اللّه الرّحمن الرّحیم

فهرست مطالب این شماره:

یاد و یادوار ---------------------------- ۳
یادداشت هفته ------------------------- ۴
تفسیر سیاسی ------------------------- ۶
سه‌گانه ------------------------------- ۸
گزارش هفته --------------------------- ۱۰
خاطرات روانپزشک -------------------- ۱۲
داستان زندگی ------------------------- ۱۴
یک هفته حادثه ----------------------- ۱۶
گزارش رنگی -------------------------- ۱۸
مشاور خانواده ------------------------ ۲۰
خاطرات کلانتر ----------------------- ۲۲
فرهنگ مردم -------------------------- ۲۴
در پیچ و خم دادگاه ------------------ ۲۵
تشت خودشناسی ---------------------- ۲۶
گزارش از زندان ---------------------- ۲۸
پاورقی خارجی ------------------------ ۳۰
زندگی رنگین -------------------------- ۳۲
یک دقیقه با دنیای علم --------------- ۳۳
از گوشه و کنار جهان ----------------- ۳۴
از یادداشت‌های یک دختر فراری -------- ۳۶
پاورقی ایرانی ------------------------ ۳۸
تعبیر خواب --------------------------- ۴۰
معجزه طبیعت ------------------------- ۴۱
تماشاگه راز -------------------------- ۴۲
در قلمرو داستان ---------------------- ۴۴
ترازو ـ عجیب ولی واقعی --------------- ۴۶
جدول --------------------------------- ۴۸
باهوش خود کلنجار بروید -------------- ۴۹
جنگ هنر ----------------------------- ۵۰
داستانهای آلفرد هیچکاک -------------- ۵۴
ورزشی ------------------------------- ۵۶
اطلاعات مفتکی ----------------------- ۶۳
هفته بعد شما ------------------------- ۶۴
در حلقه رندان ------------------------ ۶۵
نقاشی‌های شما ----------------------- ۶۶

صاحب امتیاز
شرکت ایرانچاپ
(موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر:
فتح‌الله جوادی

معاون سردبیر: سید احمد شهابی
معاون فنی: محمود صفادار
ناظر چاپ: کریم ملکی
صفحه‌آرا: محمد جعفر صباغی خسروی
حروف‌نگار: اسماعیل غلامی

نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان نفت جنوبی - موسسه اطلاعات - اطلاعات هفتگی

کد پستی: ۱۵۴۹۹۵۱۱۹۹
تلفن: ۲۲۲۶۲۲۶ - ۲۹۹۹۳۴۰۴
نمابر (فاکس): ۲۲۷۱۸۱۳

تلفن آگهی‌های مجله اطلاعات هفتگی: ۲۲۲۳۵۰۷
چاپ از: ایرانچاپ
چاپخانه موسسه اطلاعات - تلفن: ۲۹۹۹۹

شماره ۳۱۸۸ - چهارشنبه ۲۵ خرداد ۱۳۸۴
۸ جمادی‌الاول ۱۴۲۶ ۱۵ ژوئن ۲۰۰۵

■ هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است.
■ مقالات ارسالی پس داده نمی‌شود.
■ مجله در ویرایش مطالب آزاد است.

۲۷ خرداد، نهمین دوره انتخابات ریاست جمهوری

جمعه، روز تجلی همبستگی ملی و مشارکت همگانی

یاد و یادواره

سالروز تشکیل جهادسازندگی

در بیست و هفتم خرداد سال ۱۳۵۸ هجری شمسی، رهبر فقیه انقلاب اسلامی حضرت امام خمینی(ره) به منظور استقلال و خودکفایی کشور و از بین بردن فقر و محرومیت به‌ویژه در روستاها، فرمان تشکیل جهادسازندگی را صادر کرد.

انجام عملیات مهندسی جنگ، احداث پلهای عظیم و احداث جاده‌های متعدد در شرایط سخت جنگی در کوهستانهای صعب‌العبور و دهها پروژه دیگر تنها گوشه‌ای از کارنامه درخشان جهادسازندگی است.

شهادت اعضای هیئت مؤتلفه اسلامی

چهار نفر از اعضای «هیئت مؤتلفه اسلامی» به نامهای «محمد بخارایی»، «صادق امانی»، «صفار هرندی» و «مرتضی نیک‌نژاد» توسط رژیم شاه در بیست و ششم خردادماه سال ۱۳۴۴ هجری شمسی به شهادت رسیدند.

بعد از واقعه ۱۵ خرداد ۴۲ گروهی از جوانان باایمان دست به ایجاد یک تشکل اسلامی به نام «هیئت مؤتلفه اسلامی» زدند. این گروه پس از تبعید حضرت امام(ره)، شاخه نظامی تشکیل داد. نخستین اقدام این گروه اعدام انقلابی «حسنعلی منصور» نخست‌وزیر وقت ایران و عامل اجرای قانون ننگین کاپیتولاسیون بود. پس از این ترور، رژیم شاه بسیاری از اعضای شاخه نظامی و به‌طور کلی بیش از یکصد نفر از اعضای هیئت مؤتلفه را دستگیر و به‌طور ناعادلانه محاکمه کرد. رژیم شاه چهار نفر از اعضای این گروه را اعدام و عده‌ای دیگر را به زندانهای طولانی‌مدت محکوم کرد.

شهادت دکتر مصطفی چمران

در سی و یکم خردادماه سال ۱۳۶۰ هجری شمسی، دکتر «مصطفی چمران» اندیشمند و سردار شجاع اسلام در نبرد با نیروهای متجاوز عراقی به شهادت رسید.

دکتر چمران به سال ۱۳۱۱ هجری شمسی در تهران متولد شد و در رشته الکترونیک به تحصیل پرداخت و سپس در آمریکا موفق به اخذ دکترا در همین رشته شد. شهید چمران در دوران تحصیلات در ایران، در مبارزات دانشجویی علیه رژیم شاه فعالیت داشت و در آمریکا نیز فعالیت‌های مبارزاتی خود را ادامه داد. سپس راهسپار لبنان شد و با کمک امام موسی صدر، جنبش «حرکت محرومین» را برای مبارزه با رژیم صهیونیستی و دفاع از مردم محروم لبنان و آوارگان فلسطینی پی‌ریزی کرد.

او پس از پیروزی انقلاب اسلامی، وزارت دفاع را به عهده گرفت و پس از چندی در اولین دوره مجلس شورای اسلامی، نماینده مردم تهران شد. شهید چمران در دوران دفاع مقدس، ستاد جنگهای نامنظم را در جبهه‌های نبرد تشکیل داد و غائله کردستان را نیز خاموش کرد. وی در وادی عرفان و اندیشه نیز سرآمد بود.

درگذشت دکتر علی شریعتی

دکتر علی شریعتی نویسنده و اندیشمند معاصر ایرانی در بیست و نهم خردادماه سال ۱۳۵۶ هجری شمسی در لندن درگذشت. او به سال ۱۳۱۲ هجری شمسی در نزدیکی سبزوار و در خانواده‌ای متدین و اهل علم متولد شد.

دکتر شریعتی تحصیلات عالیه خود را در رشته ادبیات گذراند و همزمان با تحصیل وارد مبارزه سیاسی علیه رژیم شاه شد. دکتر پس از چندی جهت ادامه تحصیل به فرانسه رفت و به دنبال اخذ درجه دکترا در رشته تاریخ ادیان از دانشگاه سوربن فرانسه، به ایران بازگشت و در کنار اساتید و متفکرانی نظیر استاد شهید مطهری و شهید باهنر حسینیه ارشاد را به پایگاهی جهت تغذیه فکری نسل جوان تبدیل نمود. شریعتی در طول زندگی کوتاه خود بیش از دویست اثر به صورت کتاب، جزوه و نوار از خود به جای گذاشت.

تسلیت به همکاران

در کمال تأثر و تأسف باخبر شدیم که همکار گرامی بازنشسته ما در بخش حمل و نقل مؤسسه اطلاعات، شادروان **حکمت محمودی** دارفانی را وداع گفته‌اند. بدین وسیله درگذشت ایشان را به خانواده و بازماندگان آن مرحوم و همکاران محترم تسلیت می‌گوییم.

همچنین باخبر شدیم که همکاران گرامی ما **خانم سوسن کاشانی و آقایان بشیر حمیدی امام، محمدرضا مرندی، محمد ابراهیم‌زاده، عباس شهرستانکی و جبرییل رضایی** در غم از دست دادن عزیزان خود به سوگ نشسته‌اند. بدین وسیله مصائب وارده را به ایشان تسلیت می‌گوییم و برای از دست رفتگان غفران الهی مسئلت می‌نماییم.

سردبیر و کارکنان مجله اطلاعات هفتگی

بیم دارم برای امت خویش از داشتن هوس و آرزوی دراز ● حضرت محمد(ص)

یادداشت هفته
محمدامین جوادی

جمعه، روز انتخابات است

جمعه این هفته روز انتخابات ریاست جمهوری است. مردم به پای صندوقهای رأی می‌روند تا در نهمین دوره انتخابات ریاست جمهوری، ششمین رئیس جمهور خود را برگزینند.

انتخابات این دوره به جهات عدیده‌ای تفاوتهای برجسته و کاملاً قابل لمس با همه دوره‌های گذشته انتخابات ریاست جمهوری دارد.

شاید برای اولین بار است که فضای احساسی حاکم بر انتخابات تا حدود زیادی تبدیل به فضایی عقلانی و منطقی شده است. این فرصت در یک جامعه دموکراتیک بسیار مغتنم است که شهروندان برای مشارکت در یک امر مدنی نه صرفاً براساس یک تکلیف، بلکه براساس احساس نیاز و ضرورت و با شناخت و معرفت وارد صحنه شوند و سرنوشت خود را رقم زنند. این اتفاق را باید اتفاق مبارکی دانست. شاید یکی از عمده‌ترین دلایل ایجاد چنین فضا و شرایطی تحول قابل توجهی باشد که در سیاستهای تبلیغاتی رسانه ملی اتفاق افتاده است. لازم می‌دانم به خاطر این رویکرد مثبت به مسوولان صدا و سیما تبریک بگویم که در این دوره شیوه‌های جذابتر، منطقی‌تر، عادلانه‌تر و بی‌طرفانه‌تری را برای تبلیغات انتخاباتی برگزیده‌اند و من مطمئن هستم که این سیاست جدید تبلیغاتی برای تقویت مشارکت مردم بسیار مؤثرتر از دوره‌های قبل خواهد بود. اما اتفاق دیگری که در این دوره از انتخابات کاملاً قابل لمس است، دگردیسی شیوه‌های تبلیغاتی است. گرچه هنوز هم شهرها را پوسترها و پلاکاردهای رنگارنگ و عریض و طویل تسخیر کرده است، اما در این دوره کاندیداها مجبور شده‌اند بیشتر حرف بزنند و میزان سوادشان را در معرض داوری بگذارند و برنامه‌ای‌تر فکر بکنند و مردم هم از آنها برنامه می‌خواهند و وفای به عهد.

این رویکرد هم بسیار اتفاق مبارکی است.

شما در طول این یک ماه شاهد انواع و اقسام برنامه‌های رادیویی و تلویزیونی بوده‌اید که در آن کاندیداها بدون ایجاد فضایی صرفاً عاطفی یا احساسی یا شعاری و یا فشارهای جانبی غیرعقلایی ملزم به ارائه برنامه و پاسخگویی و ارائه طرح شده‌اند. خود این اتفاق، اتفاق مبارکی است. همین که دیگر گمان نمی‌کنیم مردم قدرت تمیز و فهم ندارند و به خوبی تشخیص می‌دهند، بسیار مبارک است.

در این روزها شاهدیم که تا چه میزان کاندیداهای ریاست جمهوری ملزم شده‌اند سواد، معلومات، مدیریت و قدرت اجرایی خود را در معرض قضاوت بگذارند و مردم هم کاملاً سیاسی شده‌اند. اینهم از جمله برکات این دوره از انتخابات ریاست جمهوری است و قدرمسلم در میزان مشارکت مردم مؤثر است. سرانجام مقامات کشور و چهره‌های شناخته شده و رجال سیاسی مجبور شده‌اند پای میز مناظره بنشینند و پاسخگو باشند و از هیمنه، هیبت و نفوذ خود چندان استفاده نکنند. مثل قیم، آقا بالاسر و از موضع بالا با شهروندان سخن نگویند و این خود اتفاق مبارکی است، گرچه هنوز مردم این واهمه را دارند که آیا کاندیداها پس از پایان دوران تبلیغات انتخاباتی نیز به همین میزان پاسخگو خواهند بود؟ با همان خوشرویی، سعه صدر و احساس مسوولیت با مردم صحبت خواهند کرد؟ آیا به وعده‌هایشان عمل می‌کنند؟

اما امید دارم تغییر فضای سیاسی و تبلیغاتی که گمان می‌کنم از جمله توفیقات دوره خاتمی باشد این فرصت را برای انقلاب و ایران فراهم آورد تا در آینده کارگزاران نظام با شهروندان از موضع خدمتگزاران وظیفه‌شناس و متعهد برخورد کنند. نتیجه انتخابات هرچه که باشد گمان می‌کنم سالهای آینده، سالهای بهتری خواهد بود، چون همگان به ضرورت کار، تلاش، ساماندهی اقتصاد، توجه به آزادیهای مدنی و خدمت بی‌شائبه به مردم پی برده‌اند.

روز جمعه مردم ما به پای صندوقهای راءی خواهند رفت، نه صرفاً از سر لجبازی یا از سر احساسات و یا حتی صرفاً ادای تکلیف، بلکه بیش از همه براساس معرفت و شناخت و ضرورت حضور در صحنه سیاسی و با میل و رغبت و برای تعیین سرنوشت خویش در انتخابات شرکت خواهند کرد.

نامه های بدون واسطه

سقوط اخلاقی

من یک فرهنگی بازنشسته، دارای لیسانس علوم تربیتی و صاحب پنج فرزند دختر هستم. سه نفر از دخترانم در دانشگاه آزاد اسلامی درس می‌خوانند. در مرداد سال ۸۰ براثر سانحه رانندگی دچار ضایعه شدید نخاعی شده و برای همیشه ویلچرنشین شدم و به همین خاطر با ۲۸ سال سابقه خدمت به افتخار بازنشستگی نائل آمدم، اما حال بعد از تحمل سه سال درد و رنج و فقر، و بعد از آنکه همه زندگی‌ام را فروختم تا بتوانم هم هزینه بیمارستانم و هم هزینه تحصیل بچه‌ها را تا به‌حال بپردازم، به آخر خط رسیده‌ام و دیگر نمی‌توانم هزینه دانشگاه آزاد بچه‌هایم را بپردازم. درخواستی از دکتر جاسبی دارم و آن اینکه سالهای باقی‌مانده از تحصیل فرزندانم را بدون دریافت شهریه بگذرانند، چرا که حتی دیگر خانه‌ای نیز برایم نمانده است و درحال حاضر در این سن و سال مستاءجرم.

اگر آقای جاسبی و دانشگاه آزاد به درخواست من پاسخ مثبت ندهند، امیدوارم هموطنان خیر و انساندوست خواننده مجله بتوانند به یک پدر پیر کمک کنند تا شرمنده بچه‌هایش نشود.

محمد.م.سبزوار

سفارش جدید استعمار؟!

کشورهای استعمارگر خصوصاً انگلستان همیشه به دنبال یک شکست بزرگ از مردم کشورهای جهان سوم برای جبران شکست خود و به زانو درآوردن مردم این کشورها خصوصاً قشر جوان این دولتهای ضعیف به نقشه‌های شیطانی خود پناه می‌برند تا با برنامه‌های مختلف مردم این کشورها را درنهایت ذلت و خواری نگهدارند.

یکی از این موارد که شیاطین بزرگ بیش از هر دوره دیگری روی آن متمرکز شده‌اند مساءله تهاجم فرهنگی از راههای گوناگون و گسترش مراکز فساد و فحشا و سوق دادن جوانان به این قبیل مراکز است و به نظر می‌رسد استعمارگران همه تلاش خود را معطوف ساخته‌اند تا از این راهها جلوی حرکت علمی، فنی و معنوی جوانان را بگیرند. اما نکته حائز اهمیت در این میان ایجاد مراکزی با عنوان قهوه‌خانه‌های سنتی می‌باشد که متاءسفانه با مجوز رسمی دایر گردیده و بوی حاصل از مصرف توتونهای به اصطلاح «میوه‌ای» آن تا پاسی از شب حتی پیرمردها و پیرزنها را نیز به سوی خود فرا می‌خواند و این درحالی است که معمولاً این قهوه‌خانه‌های مثلاً سنتی در مکانهایی احداث شده‌اند که از بیرون دید نداشته و در بسیاری از موارد به دلیل قرار گرفتن در زیرزمین‌ها حتی پنجره‌ای نیز به بیرون ندارند و افراد مغرض به راحتی می‌توانند مقاصد پلید خود را به اجرا گذارند.

به راستی چه کسانی مسوول صدور مجوز فعالیت برای این مراکز می‌باشند؟ آیا این افراد فکر نمی‌کنند ناخواسته برنامه استعماری را دوباره و با شکل دیگری در کشورمان احیا می‌نمایند و آیا دوباره تاریخ تکرار نخواهد شد؟! آیا وجود این مراکز به تعداد زیاد آنهم در محله‌هایی که در بسیاری از موارد حتی یک مورد هم کتابخانه یا مراکز فرهنگی در آنجا یافت نمی‌شود، تنها به خاطر پرکردن اوقات فراغت جوانان است؟!

ایکاش کسی پاسخ این پرسشها را برای یک بار هم که شده در ذهن خود مرور می‌کرد!...

مظفر مهدیفر ـ تهران

برخورد با کلاهبرداران دوره گرد

در اطراف میادین شلوغ شهر تهران، عده‌ای کلاهبردار حضور دارند که با ترفندها و شیوه‌های نو و بدیع، اقدام به کلاهبرداری می‌کنند.

اخیراً من نوار C.D سه فیلم سینمایی ایرانی را از یکی از همین دستفروشها خریدم که اتفاقاً پوستر و برچسب فیلم را هم داشت اما وقتی به منزل رفتم متوجه شدم که تمام آن نوارها، غیرقابل استفاده‌اند. یعنی تنها چیزی که در آن سی دی‌ها نبود فیلم سینمایی ایرانی بود.

در اطراف این میادین شلوغ ـ چه در تهران و چه در شهرستانها ـ انواع و اقسام دستفروشها حضور دارند که کیف و ساعت و لباس و... می‌فروشند و جالب اینکه شیوه‌های مختلفی هم برای فروش کالایشان دارند که چون دفتر و دستک و مغازه‌ای هم در کار نیست فرد مال‌باخته امکان پیگیری و یا پس دادن کالای قلابی خریداری شده را ندارد.

سؤال من این است که چرا شهرداریها با این افراد مقابله نمی‌کنند؟ و چرا ماءمورین انتظامی با اینکه می‌دانند این افراد چه جور آدمهایی هستند اقدامی در جهت برخورد با آنان به عمل نمی‌آورند؟

مجید روشنایی ـ تهران

پرداخت قبضهای گوناگون

قرار بود براساس طرحی پرداخت بدهی برق و آب و گاز و تلفن در قبضهای مشترکی به صورت یکجا انجام گیرد تا مردم مجبور نباشند هفته‌ای یکروز را صرف پرداخت انواع قبضهای سازمانهای دولتی کنند. این طرح با اینکه طرح خوبی بود اما عملی نشد. با توجه به نقشی که این کار در کاهش رفت و آمد و ترافیک و صرفه‌جویی در وقت

فکر می‌کنم مشارکت مردم در این دوره از نظر معرفتی، مشارکت بهتر، عاقلانه‌تر و منطقی‌تری باشد. و گمان نمی‌کنم که بجز معاندان و دشمنان قسم خورده این ملت، هیچ روشنفکر و آدم منصفی بتواند در سلامت حضور مردم تشکیک کند.

اما بعد از ذکر این توضیحات، توجه به این نکته هم ضروری است؛ جامعه ایران دارای مختصات خاصی است. از این به بعد دیگر نمی‌توان با بیان مشکلات ناشی از ستم رژیم گذشته و یا خرابیهای دوران جنگ، کوتاهی‌های اقتصادی و اجتماعی را توجیه کرد. درآمد ملی کشور افزایش یافته است، بحران رشد جمعیت فروکش کرده است، تناسب منطقی بین جمعیت و مساحت و امکانات کشور به‌وجود آمده است، فعالیت‌های زیرساختی قابل توجهی پس از انقلاب صورت گرفته که درحال حاضر زیرساختهای توسعه و عمران را در کشور بسترسازی کرده‌اند، اکثر روستاها درحال حاضر دارای آب لوله‌کشی، برق و امکانات مخابراتی و جاده هستند. تنها درآمد حاصل از فروش نفت در طول سالهای اخیر به دو برابر افزایش یافته است. سطح سواد در جامعه به سطح مطلوبی رسیده است. همه اینها نشان‌دهنده سطح قابل قبولی از بستر توسعه در کشور محسوب می‌شوند. گمان می‌کنم از این پس باید با شتاب بیشتری به جلو حرکت کرد. تمرکز شدید جمعیتی در شهرها را کاهش داد، پرداخت یارانه‌ها را عادلانه کرد، فرصتهای شغلی را از شهرهای بزرگ به سایر شهرها و به‌ویژه به روستاها تعمیم داد و بیش از هر چیز به تولید ثروت در جامعه توجه داشت.

ایرانی باید به ایرانی بودن خود افتخار کند، باید ثروتمند باشد و از حقوق مناسب شهروندی برخوردار. لذت بردن از زندگی که مدتهاست فراموش شده، باید دوباره به عنوان یک اصل مورد توجه قرار گیرد. نظم، امنیت و قانون، رفاه و تاءمین اجتماعی، درمان مناسب و تحصیل شایسته در فضایی عادلانه باید نصیب همه شهروندان شود. تبعیض و بی‌عدالتی، رانت‌خواری، رشوه، فساد، سوءاستفاده و بسترهای جرم و جنایت از جامعه فرهنگی و متمدن ما رخت بربندد و...

گمان می‌کنم در سالهای آینده رئیس جمهور باید به این امهات توجه بیشتری داشته باشد. دیگر فرصتی برای از دست دادن نیست. ما چه زمانی می‌خواهیم به دنیای متمدن امروز در عصر پیشرفته اطلاعات و ارتباطات و جهان غفلت‌زده‌ای که الگوهایی غیرمعنوی دارد، یک الگوی مناسب و کاملاً شایسته و نمونه از قدرت اسلام در اداره زندگی مادی و معنوی جامعه نشان دهیم؟

و یادمان باشد که قرارمان این بود که جمهوری اسلامی نمونه کاملاً شایسته یک حکومت اسلامی مدرن در جهان امروز باشد و نقطه امید و آرزوی همه محرومان و مستضعفان جهان.

در این راه همه باید همت کنیم تا چنین مدینه فاضله‌ای به‌وجود آوریم. حضور پرشور در انتخابات روز جمعه، اولین گام است. ■

شهروندان و خلوت شدن بانکها دارد چرا به بوته فراموشی سپرده شده است؟

اعظم جلالی ـ مشهد مقدس

طعم تلخ فقر!

به یاد دارم از زمانی که کودکی بیش نبودم، همیشه طعم تلخ فقر و رنج بی‌پولی را چشیده‌ام. همیشه نگاههای تیز و زهرآگین و پر از سرزنش دیگران چون پیکانی بر قلبم نشسته است. وقتی خردسال بودم، در یک حادثه دلخراش پدرم به سختی تصادف می‌کند و پای چپش آسیب می‌بیند. ابتدا می‌خواستند پایش را قطع کنند، اما یک پزشک گفت می‌شود با گذاشتن پلاتین به جای استخوان از این کار جلوگیری کرد. اما عمل جراحی او هزینه زیادی دارد. مادرم گفت هرچیزی را که داریم می‌فروشیم تا همسرم سلامت خود را بازیابد. با اصرار او همه چیز را حتی فرش زیر پایمان را فروختیم، پای پدرم عمل شد، اما با این عمل بدبختی و فقر ما بیشتر و پدرم هرگز سلامتی خود را بازنیافت. من تا کلاس سوم راهنمایی درس خواندم، اما پس از آن مجبور شدم برای کمک به امرارمعاش خانواده قالیبافی کنم، اما مگر با قالیبافی، هزینه‌های یک زندگی ده نفره با شش فرزند دانش‌آموز تاءمین می‌شود؟ وقتی می‌دیدم برادران و خواهرانم با چه ذوق و شوقی درس می‌خوانند دلگرم می‌شدم و بیشتر کار می‌کردم. قصدم از نگارش این نامه درخواست کمک نیست، اما وقتی می‌بینم که گاهی ما مجبور می‌شویم شکم گرسنه بخوابیم به یاد تبعیض وحشتناکی می‌افتم که در جامعه وجود دارد و به یاد آنهایی که هزینه یک شب ضیافت آنان از هزینه یک سال زندگی ما نیز بیشتر است.

مادرم دیگر از دنیا سیر شده است. خود من از بس قالی بافته‌ام، چشمهایم نوری ندارند. دستهایم رنجور و تنم خسته از همه چیز. چهارده سال از آن حادثه تلخ می‌گذرد و ما چهارده قرن را پشت سر گذاشته‌ایم. همگی در یک خانه کاهگلی زندگی می‌کنیم که حتی کنتور برق هم ندارد و مجبور شدیم برق تقلبی بکشیم. در ابتدای جوانی احساس پیری و ضعف می‌کنم. پدرم گاهی وقتها با پای لنگ به کارگری می‌رود اما پایش یاری نمی‌کند. چند روز که به سر کار می‌رود یک هفته بعد از آن باید در خانه بستری شود و با درد پا و کمر و دست کنار بیاید. دو خواهرم ازدواج کرده‌اند که تاءمین حداقلی برای جهیزیه آنها خود دردنامه‌ای مفصل می‌طلبد. فقر و حرمان و درد کارم را به جایی کشانده است که بارها با خود می‌گویم «مرگ اگر مرد است، گو نزد من آی». چه کسی باید جوابگوی ظلم و تبعیضی باشد که بر ما می‌رود. ما هم حق زندگی داریم. نمی‌خواهیم سربار کسی باشیم، می‌خواهیم بتوانیم کار کنیم و نان از عمل خویش خوریم، اما امکان هیچ‌یک را نداریم. فقط از خدا می‌خواهم به ما هم طعم خوش یک لیوان آب سرد را در دل فصل گرم یک یخچال، یک سرپناه مناسب و نسیم خنکی از کولر و یا یک غذای گرم را بچشاند و به مسوولین ما تعهد دهد که به زندگانی ما و امثال ما نیم‌نگاهی داشته باشند.

○ **توضیح مجله:** از نگارنده نامه خواهشمندیم با توجه به اینکه هیچ نام و نشانی در انتهای نامه نبود، در مکاتبه بعدی نشانی کامل خود را برایمان بفرستند تا در صورتی که خواننده یا خوانندگانی قصد یاری ایشان را داشت، امکان دسترسی وجود داشته باشد.

نامه به سردبیر

با سلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان ارجمند و با پوزش همیشگی به خاطر تأخیر در ارائه پاسخ به شما عزیزان که علتی جز کثرت نامه‌های واصله ندارد.

◄**رسول نیک‌زاد ـ بهشهر:** نامه شما را به بخش ترازو تحویل دادم. انشاءالله در همان قسمت مورد بررسی قرار خواهد گرفت.

◄**ابوالفضل صمدی رضایی ـ مشهد مقدس:** مطالب مختلفی را که برای چند بخش مجله ارسال کرده بودید، تحویل قسمت‌های مربوطه دادم. خواهشمندم از این پس نامه‌های مربوط به هر بخش را برای همان سرویس ارسال کنید.

◄**علیرضا پورداداش ـ تهران:** نامه شما را خواندم و متاءسف شدم. اگر کمکی از دست من برمی‌آید، در نامه بعدی برایم بنویسید تا بتوانم خدمتی انجام دهم.

◄**عزت‌الله رضایی ـ شازند:** همکاری شما با مجله برایمان مغتنم است، از لطف شما هم سپاسگزارم. داستانهای خود را می‌توانید برای بخش قلمرو داستان ارسال کنید. پیروز و سربلند باشید.

◄**زهره مزیادنفرد ـ کاشان:** مادران شهدا همواره بر گردن ما منت دارند و خدا نکند که ما نسبت به خون شهدا قدرنشناسی کنیم. من هم با شما موافقم که توجه به ارزشهای شناخته شده کمرنگ شده است. خدا به همه ما توفیق مراقبت عنایت کند.

◄**غضنفر پویا ـ ؟:** بعضی از مطالبی را که در نامه خود مطرح کردید، مورد تاءیید بنده نیز هست، اما با همه موارد مطرح شده موافق نیستم. مقایسه حال با گذشته چندان مناسب نیست. آیا شما دستاوردهایی را که در این ۲۵ سال داشته‌ایم، انکار می‌کنید؟ اگر یک گزارشگر کج‌سلیقه صدا و سیما قبل از مصاحبه با شما اعلام کرد که من این سؤال را می‌کنم و شما این جواب را بده، دلیل آن می‌شود که همه صحبت‌های مردم را فرمایشی بدانید؟

من هم بیشتر از شما از تظاهر، ریا، زهدفروشی، شعار، نان به نرخ روز خوری و سوءاستفاده مخالفم و همچون شما دعا می‌کنم که خداوند همه مفسدان و سوءاستفاده‌کنندگان و خائنان را رسوا کند و نیز دعا می‌کنم که خداوند به همه ما توفیق بدهد تا با درایت، هوشیاری و از سر انصاف با همه چیز برخورد کنیم. برای شما برادر عزیز نیز آرزوی توفیق و سربلندی دارم.

◄**معصومه کیخا ـ درگز:** حق با شماست. مشکل بیکاری از بدترین بلایای عصر ماست. امیدوارم رئیس جمهوری بتواند راهکاری عملی در این مورد ارائه دهد.

◄**اشعریون ـ قم:** قبل از اینکه نامه شما به دستم برسد، نمابر ارسالی شما را بدون پاسخ نگذاشته‌ام. در نامه اخیرتان هم درخواست و مطلب و نکته‌ای ندیدم. حال اگر باز هم مطلبی برای گله باقی می‌ماند، بفرمایید.

◄**خانم سعیدی ـ ایوانکی:** از مطلب مذهبی قشنگی که ارسال کرده بودید، بهره‌مند شدیم، منتها چون وقت چاپ آن گذشته است، منتظر نامه‌های دیگرتان می‌مانم. موفق باشید.

«آرزو» دشمن عقل است ● امام علی(ع)

بحران قانون اساسی در اروپا

حسن فتحی

درحالی که اروپایی‌ها برای تصویب قانون اساسی واحد این قاره، چشم به فرانسه دوخته بودند، رأی منفی مردم به فرانسه قانون اساسی، بر این واقعیت صحه گذارد که اروپا با وجود تمام تلاشهایی که صورت گرفته، هنوز تا وحدت و یکپارچگی، راهی طولانی درپیش دارد.

رأی منفی مردم فرانسه به قانون اساسی اروپا، ضربه‌ای سخت به این قانون بود که توسط **والری ژیسکاردستن** رئیس جمهوری پیشین این کشور تدوین و تنظیم شده بود. به همین خاطر هم از او به عنوان پدر قانون اساسی اروپا نام برده می‌شود. به این ترتیب، راه برای مخالفت دیگر کشورهای اروپایی از جمله انگلیس به قانون مزبور هموار شد.

این حادثه، روند وحدت اروپا را کند کرده و می‌تواند برای حکومت‌هایی که حامی قانون اساسی اروپا هستند، مشکل‌آفرین شود. به‌طوری که پس از رأی منفی مردم فرانسه، **ژاک شیراک** رئیس جمهوری این کشور دست به تغییر نخست وزیر زده و درصدد ایجاد اصلاحات در دولت فرانسه برآمد. از رأی منفی مردم فرانسه به قانون اساسی اروپا به عنوان زلزله سیاسی در قاره سبز نام برده می‌شود و اگر موقعیت پاریس و تلاشهایی که فرانسه از زمان دوگل برای یکپارچگی و وحدت اروپا انجام داده، مورد بررسی قرار بگیرد، به دلایل عنوان چنین مسأله‌ای بهتر می‌توان پی برد. زیرا فرانسه و آلمان دو کشوری هستند که از موقعیت خاصی در اروپا برخوردار بوده و درحقیقت پیشتازان وحدت به‌شمار می‌روند. به همین دلیل هرگونه مخالفت از سوی این دو کشور با روند وحدت و یکپارچگی قاره سبز می‌تواند دیگر کشورهای این منطقه را نیز به صف مخالفان سوق دهد.

آنچه در فرانسه صورت گرفت، علاوه بر اینکه زنگ خطری برای دیگر دولتهای اروپایی عضو اتحادیه بود، می‌تواند قانون اساسی قاره سبز را نیز با بن‌بست مواجه کرده و به سرنوشت نامعلومی دچار سازد.

البته شرایط در شرق و غرب اروپا متفاوت است و کشورهای شرق اروپا که سالها تحت سلطه کمونیست‌ها قرار داشته و در سالهای اخیر به اتحادیه اروپا پیوسته‌اند، تمایل بسیاری به همراهی با اتحادیه از خود نشان می‌دهند، درحالی که وضعیت غرب اروپا متفاوت است و اروپای غربی با اما و اگر روند وحدت را پیگیری می‌کند.

عده‌ای بر این باور هستند، ده عضوی که سال گذشته به اتحادیه اروپا پیوستند و عمدتاً شامل کشورهای شرق اروپا می‌شوند که سالها تحت سلطه کمونیست‌ها قرار داشتند، اروپایی‌های درجه دوم هستند که به دلیل وضعیت خاص سیاسی و اقتصادی حاضرند تن به هر قانونی بدهند تا عضویت این اتحادیه را داشته باشند، ولی کشورهایی نظیر فرانسه و آلمان که از بنیانگزاران این اتحادیه هستند، جایگاهی فراتر از دیگران داشته و درحقیقت سکان‌دار اتحادیه اروپا به‌شمار می‌روند.

در نخستین روز ماه مه سال گذشته میلادی ده عضو جدید به اتحادیه اروپا پیوست که تعداد اعضای آن را به ۲۵ عضو افزایش داد، درحالی که تعدادی دیگر از کشورهای اروپایی از جمله ترکیه در صف عضویت این اتحادیه قرار دارند و در انتظار این هستند که درها به رویشان باز شود.

کشورهایی که سال گذشته به عضویت اتحادیه اروپا درآمدند، شامل **استونی، لتونی، لیتوانی، لهستان، اسلوونی، چک، مجارستان، مالت و قبرس** می‌شدند و همان‌گونه که عنوان شد، عمدتاً کشورهای شرق اروپا را شامل می‌شوند.

اگرچه این ده کشور عضویت اتحادیه اروپا را پذیرفته و توانسته‌اند تا حدودی خود را با روند سیاسی و اقتصادی اتحادیه هماهنگ و همراه نشان بدهند، ولی هنوز آنها با مشکلاتی مواجه هستند که سبب گردیده شهروندان درجه دوم لقب بگیرند. زیرا شهروندان این کشورها قادر نیستند بدون دریافت ویزا به سایر کشورهای اتحادیه مسافرت کنند.

همچنین مردم این کشورها تا شش سال دیگر نیز مجاز به انتخاب آزاد کار در کشورهای قدیمی اتحادیه اروپا نخواهند بود. تا آن زمان، فقط مرزهای سه کشور **انگلیس، ایرلند جنوبی و سوئد** به روی کارگران کشورهای جدید عضو اتحادیه باز خواهد بود.

> **انگلیس روند همه‌پرسی برای قانون اساسی اروپا را متوقف کرد**

در همین حال، فرانسه و آلمان پیشنهاد کرده‌اند تا زمانی که سطح معیشت کارگران در سراسر اروپا به برابری تقریبی نرسیده، شرایط حاکم بر اتحادیه اروپا، شرایط دوران گذار قلمداد شود. هدف این دو کشور تعیین ساعت کار، میزان دستمزد به یورو و حداقل دستمزد به صورت تقریباً برابر برای کارگران سراسر اروپاست.

در همین حال، اعضای جدید تقریباً به صورت دوستان و متحدان آمریکا موضع گرفته و توانسته‌اند سیاستها و برنامه‌های فرانسه و آلمان را تحت‌الشعاع قرار بدهند. این دو کشور از مخالفان و منتقدان آمریکا در حمله به عراق بوده و خود را از صف آمریکا و انگلیس کنار کشیدند، درحالی که برخی از اعضای جدید اتحادیه نظیر لهستان با آنها همراهی کرده و اقدام به اعزام نیروی نظامی به عراق کردند.

دوگانگی در اتحادیه اروپا

این روند و شرایطی که به‌وجود آمده به نفع اعضای قدیمی نبوده و می‌تواند اتحادیه اروپا را دچار دوگانگی کند، زیرا در حالی که مردم کشورهای قدیمی عضو اتحادیه نظیر فرانسه نسبت به سیاست‌های اتحادیه اعتراض داشته و رأی منفی فرانسه و هلند به قانون اساسی اروپا را درپی داشت، ولی اعضای جدید که در راه بهبود شرایط سیاسی و اقتصادی حرکت می‌کنند، از این روند استقبال کرده

ایران و جهان سیاست

✓هاشمی رفسنجانی: خاتمی در روزهای آخر عمر دولت، خیلی نجابت به خرج می‌دهد.

✓وزارت علوم، خواستار تصدی مجدد آموزش پزشکی شد.

✓الحاق ایران به سازمان تجارت جهانی، حداقل پنج سال طول می‌کشد.

✓مجاهدین انقلاب با تحریم انتخابات ریاست جمهوری مخالفت کردند.

✓۲۷ فروشنده سؤالات کنکور محاکمه می‌شوند.

✓امین‌زاده وجود اعضای القاعده را در ایران تکذیب کرد.

✓چین هرگونه همکاری هسته‌ای با ایران را رد کرد.

✓باهنر: به خاطر نبود اجماع اصول‌گرایان عذرخواهی می‌کنم.

✓ایران با توقف دو ماهه مذاکرات هسته‌ای مخالفت کرد.

✓حداد عادل: نتیجه انتخابات قابل پیش‌بینی نیست.

✓احداث خط لوله گاز ایران به هند از طریق پاکستان قطعی می‌شود.

✓آیت‌الله منتظری برنده جایزه قلم طلایی سال ۱۳۸۴ شد.

✓جمعی از علمای قم، هاشمی رفسنجانی را نامزد اصلح معرفی کردند، ولی هاشمی رفسنجانی از سیاست تبلیغاتی صدا و سیما انتقاد کرد.

✓حمیدرضا ترقی عضو شورای مرکزی مؤتلفه نسبت به وجود آمدن دوم خرداد دیگری هشدار داد.

✓سوئیس از ادامه گفت‌وگوهای حقوق بشر با ایران خبر داد.

✓هیچ زائری به عراق اعزام نمی‌شود.

✓لاریجانی با درخواست باهنر برای انصراف مخالفت کرد.

✓ایران تعلیق غنی‌سازی اورانیوم را تمدید کرد.

✓چین با عضویت ایران در سازمان همکاریهای شانگهای موافق است.

✓بشار اسد در کنگره حزب بعث سوریه، وعده اصلاحات داد.

✓وزیر خارجه مصر با نظارت بین‌المللی بر انتخابات این کشور مخالفت کرد.

✓چچن‌ها بر ادامه حمله به اهداف نظامی و اقتصادی روسیه تاءکید کردند.

✓درحالی که حزب‌الله از پیروزی در انتخابات پارلمانی لبنان در جنوب خبر می‌دهد، اسرائیل بار دیگر خواهان خلع سلاح این گروه شد.

✓رهبران جدایی‌طلب کشمیر از پاکستان دیدار کردند.

✓دادگاه لاهه جنایات جنگی دارفور را بررسی می‌کند.

✓تایوان نخستین آزمایش موشک کروز را با موفقیت انجام داد.

✓نام سازمان کنفرانس اسلامی تغییر می‌کند.

✓دادگاه حقوق بشر اروپا در ۱۳ مورد ترکیه را محکوم کرد.

✓پاکستان مرد شماره ۳ القاعده را به آمریکا تحویل داد.

✓هوشیار زیباری: عراق به حضور نظامی خارجی نیاز دارد.

و تن به پذیرش آن می‌دهند.

به همین دلیل باید در آینده، شاهد چالش بین اعضای جدید با قدیمی اتحادیه بود.

قانون اساسی اروپا که **والری ژیسکاردستن** رئیس جمهوری پیشین فرانسه نقش بسزایی در تدوین آن داشته و با موافقت‌ها و مخالفت‌های بسیاری همراه بود که از آن جمله باید به مخالفت پاپ پیشین با آن اشاره کرد، درنهایت آبان ماه سال گذشته در رم به امضای سران و وزرای خارجه اعضای اتحادیه اروپا رسید.

در آن زمان، سران کشورهای بلغارستان، ترکیه و رومانی نیز که خواهان ورود به اتحادیه هستند، قانون اساسی اتحادیه اروپا را که اولین قانون اساسی این اتحادیه است، امضا کردند.

درپی امضای قانون مزبور، قرار شد از سال ۲۰۰۶ این قانون شکل اجرایی به خود گرفته و سال ۲۰۰۹ نیز به عنوان آخرین مرحله و فرصت برای تمام کشورهای عضو درنظر گرفته شد تا این قانون را تأیید کنند.

برخی از مواد قانون اساسی اروپا به این شرح است:

۱ـ منشور اروپا براساس تساوی افراد، آزادی، احترام به عقیده و میراث فرهنگی، مذهبی و انسانی اروپا تنظیم شده است.

۲ـ ۵۰ اصل از این قانون به گرامی داشتن حقوقی از قبیل آزادی بیان و مذهب، حق سکونت، تحصیل و شرایط شغلی برابر اختصاص یافته است.

رأی منفی مردم هلند و فرانسه به قانون اساسی اروپا، مشکلاتی برای دولتهای آنها به وجود آورد

۳ـپرچم اتحادیه اروپا از ۱۲ ستاره طلایی با زمینه آبی تشکیل شده است.

۴ـ سرود ملی اتحادیه اروپا، بخشی از سمفونی شماره ۹ بتهوون با نام «چکامه شادی» خواهد بود.

۵ـ یورو، پول اتحادیه اروپا تعیین شد.

۶ـنهم ماه مه با شعار «اتحادیه و دگرگونی» روز اتحادیه اروپا است.

۷ـریاست اتحادیه اروپا برای دوره‌های پنج ساله توسط رهبران این اتحادیه انتخاب می‌شود.

۸ـ وتوی کشورهای عضو در ۵۰ حوزه سیاست‌گذاری نظیر قضایی، همکاری پلیس، آموزش و پرورش و اقتصاد خاتمه می‌یابد و رأی اکثریت تعیین‌کننده خواهد بود. حق وتو تنها در موارد سیاست خارجی و نظامی، تأمین اجتماعی، مالیات و فرهنگ به قوت خود باقی می‌ماند.

۹ـکشورهای عضو مجاز هستند در صورت تمایل، اتحادیه را ترک کنند و به عضویت خود خاتمه دهند.

۱۰ـ سمت‌های اجرایی اتحادیه از ۳۰ سمت به ۱۷ سمت و مسوولیت کاهش می‌یابد.

برخی از کشورهای عضو اتحادیه، اعتراضاتی به بعضی مفاد قانون اساسی داشتند که از آن جمله می‌توان به نقش مذهب اشاره کرد که این اعتراضات پذیرفته نشدند، ولی از آنجاکه قرار شد قانون اساسی اروپا به همه‌پرسی گذارده شود، مردم کشورهای عضو این حق را به دست آوردند تا نظریات خود را به صورت شفاف درقبال آن بیان کنند که آرای منفی مردم فرانسه و هلند در این رابطه است.

اتحادیه اروپا از سال ۱۹۵۸ که درقالب بازار مشترک اروپا شکل گرفت تاکنون فراز و نشیب‌های بسیاری را پشت سر گذارده است، به‌طوری که تعداد اعضای آن از شش کشور در سال ۱۹۵۸ به ۲۵ کشور افزایش یافته و کشورهای دیگری نیز خود را برای عضویت در آن آماده می‌کنند، ولی در این سالها شاهد چند حادثه و رویداد جالب هم در اتحادیه بودیم که از جمله آنها می‌توان به موارد زیر اشاره کرد:

عضویت نروژ در اتحادیه، دو بار در سالهای ۱۹۷۲ و ۱۹۹۴ به همه‌پرسی گذارده شد که با مخالفت مردم مواجه گردید. همچنین گرینلند در سال ۱۹۸۶ پس از کسب خودمختاری از دانمارک، از عضویت اتحادیه خارج شد.

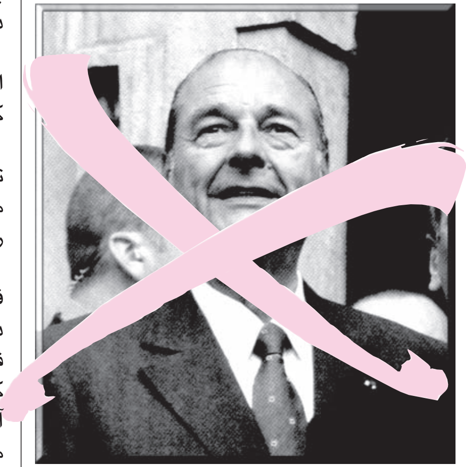

در همین حال، درخواست عضویت مراکش در سال ۱۹۸۷ به عنوان یک کشور غیراروپایی رد شد، ولی آلمان شرقی در سال ۱۹۹۰ در جریان وحدت دو آلمان و فروپاشی دیوار برلین به عضویت اتحادیه درآمد.

سوئیس نیز در سال ۱۹۹۲ تقاضای خود را برای عضویت در اتحادیه مطرح کرد که پذیرش آن منوط به برگزاری رفراندوم در آن کشور شد.

درنهایت، باید به ترکیه اشاره کرد که درخواست عضویت خود را در سال ۱۹۸۷ ارائه کرد، ولی هنوز موفق به عضویت نشده است.

درپی تلاشهایی که از سوی مقامات فرانسوی صورت گرفته بود، این امیدواری به وجود آمده بود که این کشور که نقش بسیار مهمی در اروپا ایفا می‌کند، بتواند به سلامتی از بحران قانون اساسی عبور کند.

در این رابطه، علاوه بر تلاشهای ژاک شیراک رئیس جمهوری فرانسه باید به والری ژیسکاردستن نیز اشاره کرد، ولی در سوی دیگر، چپ‌ها قرار داشتند که مخالف سیاستهای راستگراهای حاکم بودند و درنهایت توانستند آرای مردم را به نفع خود کنند.

در رأس مخالفان باید به خانم **دانیل میتران** ۸۰ ساله همسر فرانسوا میتران رئیس جمهوری پیشین سوسیالیست فرانسه اشاره کرد که می‌گوید: من تنها می‌توانم قانون اساسی اروپا را که در آن بر رقابت و سود به عنوان ارزشهای اولیه تأکید شده، رد کنم. بنابراین رأی من به این قانون «نه» خواهد بود.

وی درباره این مسأله که رأی منفی سبب انزوای فرانسه در اروپا می‌شود، اعلام کرده بود؛ فکر می‌کنم رأی منفی می‌تواند دلیل مستحکمی برای انسان دوستی ما باشد و شاید این رأی منجر به این مساءله شود که درباره مسیر و جهت اروپا مجدداً فکر کنیم، مثل صلح، قطعنامه‌های عادلانه، بحرانها و همبستگی با مظلومان در عوض رقابت، سود و ثروت.

زلزله سیاسی در قاره سبز

رأی منفی فرانسویها و درپی آن هلندیها ضربه‌ای بود که سران اروپا را اندکی تکان داد و این واقعیت را برای آنها آشکار ساخت که نمی‌توان با از بین بردن موانع، گامهای دیگری را در راه وحدت اروپا برداشت.

جالب توجه است که ژاک شیراک رئیس جمهوری راستگرای فرانسه معتقد بود، پذیرش این قانون بهترین گزینه ممکنی است که مردم فرانسه پیش‌رو دارند.

او می‌گفت: قانون اساسی اروپا، موضع این اتحادیه را در برابر آمریکا، هند و چین تقویت خواهد کرد.

شیراک با رد نظریه کسانی که قانون مزبور را تهدیدی برای مدل و فرم اجتماعی فرانسه می‌دانستند، می‌گفت: رأی منفی ما پروژه اروپا را دچار زیان کرده و از نفوذ فرانسه در اروپا خواهد کاست.

در این قاره، همواره رقابتی فشرده میان **آلمان و فرانسه** بر سر در دست گرفتن رهبری اروپا وجود داشت، به همین دلیل می‌توان ادعا کرد، رأی منفی فرانسه به بهتر شدن و تقویت موقعیت آلمان کمک کرده است، به‌طوری که سیاست‌مداران و دیپلماتهای آلمانی، این اتحادیه را محصول اندیشه‌های خود می‌دانند. چنانچه **یوشکا فیشر** وزیر خارجه آلمان معتقد است، منشاء بحث قانون اساسی اروپا نیز آلمانها هستند، ولی یک روزنامه‌نگار فرانسوی در آلمان می‌گفت؛ تلاش آلمانها برای متقاعد کردن فرانسویها جهت رأی دادن به این قانون اساسی، مخالفت آنها را درپی داشته است.

به گفته او، مردم فرانسه حس مثبتی نسبت به آلمانی‌ها ندارند، به همین دلیل تلاش آنها برای جلب رأی مثبت فرانسویها با واکنش منفی مواجه شده و در نتیجه اکثریت آرا به رأی منفی بدل می‌شود.

اگرچه پیش‌بینی روزنامه‌نگار مزبور درست از کار درآمد، ولی این مسأله به نفع آلمانی‌ها تمام شد تا با آرای مثبت خود بتوانند موقعیت برتری نسبت به فرانسه در قاره سبز به دست بیاورند.

بحث‌هایی که در اولین نشست پارلمان اروپا، پس از رأی منفی فرانسویها صورت گرفت، نیز از اهمیت برخوردار است.

در این اجلاس، چارلز تاتوک نماینده حزب محافظه‌کار انگلیس که مخالف اتحادیه اروپا است، صراحتاً اعلام کرد، قانون اساسی اروپا مرده است و نباید به جسد یک مرده دست زد، بلکه باید اجازه داد این جسد در آرامش به سر ببرد.

همچنین یک نماینده فرانسوی گفت: تشکیل دولت سیاسی اروپا، راه‌حل مسأله خواهد بود.

در همین حال خوآن کارلوس پادشاه اسپانیا و رئیس جمهوری لیتوانی در مادرید اعلام کردند که کشورهای عضو اتحادیه اروپا می‌دانند که تداوم توسعه طرح اروپا، نزدیکی به شهروندان و تصویب بودجه‌های مالی مناسب بر چالشها چیره خواهد شد.

درمیان ۲۵ عضو اتحادیه اروپا قرار است شش کشور دیگر نیز قانون اساسی را به همه‌پرسی بگذارند که این کشورها شامل انگلیس، دانمارک، لوگزامبورگ، چک، لهستان و پرتغال می‌شوند.

بقیه در صفحه ۶۲

زیبایی، چشم را نوازش می دهد و نیک رفتاری، روح را به سوی خود جذب می کند • ولتر

سه‌گانه

کیان فولادی

سکوت سیدی که سفر کرد

هیاهوی انتخابات نه‌تنها حواس مردم را از قرعه‌کشیهای بانکها پرت کرده است، بلکه حتی اجازه نمی‌دهد مردم کمی هم به هشت سالی که سیدمحمد خاتمی اجازه دادند تا رئیس جمهور ایران باشد بیاندیشند، سالهایی که قرار بود در پایان هر ۳ ماه، این رئیس جمهور عزیز رودرروی مردم بنشیند و برایشان تعریف کند که برایشان چه کارهایی کرده، چه کارهایی می‌خواهد بکند و چه کارهایی را نتوانسته انجام دهد، وعده‌ای که هیچ‌گاه محقق نشد و جالبتر اینکه تا پایان دوره این رئیس جمهور عزیز چند روزی بیشتر نمانده، اما ظاهراً حتی فرصت نمی‌شود تا دست‌کم و برای آخرین بار چند ساعتی را برای گفتگو با مردم و اینکه ثمره این هشت سال چه بود، کنار بگذارد. به ویژه که در ایام انتخابات، برخی از نامزدها، انتقادات تندی به عملکرد چند ساله او وارد کردند و ایشان نخواست یا باز هم نتوانست به این انتقادات پاسخ دهد. به هرحال این شلوغی سر رئیس جمهور را برخی از همکارانش در دیگر سازمانها و ارگانهای وابسته به دولت خواستند تا جبران کنند و از جمله بانک مرکزی چند عدد و رقم دقیق را از محاسبات خود درباره اقتصاد ایران منتشر کرد که از میان آنها می‌توان کمی واقعی‌تر نسبت به آنچه که در این هشت ساله بر اقتصاد ایران گذشته قضاوت کرد. نرخ تورم در روزهای نخست ریاست جمهوری ۱۷/۳ درصد بوده که امسال و پس از ۸ سال به ۱۵/۳ درصد کاهش یافته است. هرچند جمعیت ایران از ۶۱ میلیون نفر به ۶۸ میلیون نفر افزایش یافته است. درآمد ایران از فروش گاز و نفت در سال ۷۶، ۱۵ میلیارد دلار بود، که به لطف حوادث خوشایندی که در بازار نفت و گاز جهان روی داد، سال ۸۳ به ۳۵ میلیارد دلار رسید، یعنی به بیش از دو برابر، اما با همه این احوال درآمد سرانه، هر ایرانی از سال ۷۶ تا سال ۸۳ تنها حدود ۱۶ درصد رشد کرد (درحالی که رشد درآمد فروش نفت و گاز ۱۵ درصد بوده است!). مقدار واردات کالا در سالی که ایران ۱۵ میلیارد دلار نفت و گاز فروخت، یعنی سال ۷۶، ۱۴ میلیارد دلار بود و ارزش واردات کالا به ایران در سالی که ۳۵ میلیارد دلار نفت فروخت، یعنی سال ۸۳، به بیش از ۳۶ میلیارد دلار رسید. یعنی براساس یک برنامه دقیق، ایران همه ساله معادل آنچه که نفت و گاز به خارج می‌فروخته است، جنس از خارج وارد می‌کرده تا خدای ناکرده هیچ کدام از اسکناسهای حاصل از فروش نفت برای مدتی در داخل از کشور نماند! و باعث زحمت متولیان نگهداری آنها نباشند! هرچند نباید از انصاف دور شد چرا که ارزش صادرات غیرنفتی ایران در سال ۷۶، حدود ۳ میلیارد دلار بوده که در پایان دوره ریاست جناب آقای خاتمی به ۷/۵ میلیارد دلار افزایش یافته است.

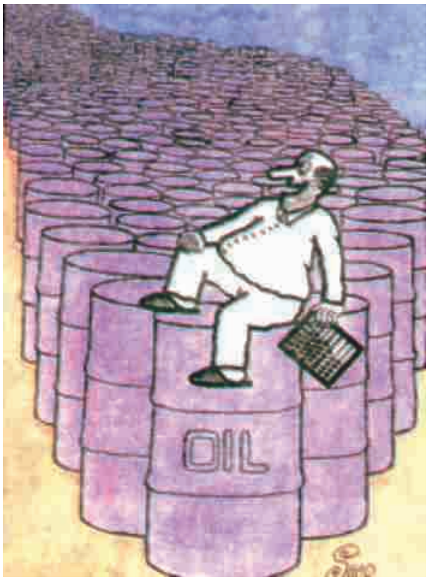

بزرگترین اتفاق اقتصادی دوران ریاست محمد خاتمی، رشد بهای نفت آنهم تا بالاترین نرخ خود در تاریخ بود

هرچند برای رسیدن به یک ارزیابی و قضاوت کامل از آنچه در این دوره اتفاق افتاده است به آمار و ارقام بیشتری نیاز است، اما براساس همین اندک هم می‌توان چنین گفت که هرچند در این دوره با اقبال بلندی که در مورد افزایش بهای نفت شامل حال دولت شد گامهایی به سوی پیشرفت ایران برداشته شد، اما این گامها با آنچه شایسته ایرانیان بود فاصله بسیاری داشت و در شرایطی که در این ۸ سال، هر سال حدود ۱۶ درصد به متوسط قیمت‌ها افزوده می‌شد، افزایش درآمد سرانه مردم در کل هشت سال به ۱۶ درصد نرسید!

مسابقه برای رسیدن به نقطه آغاز

هرچند علاوه بر چهره نامزدهای ریاست جمهوری، در پاره‌ای موارد شعارها و برنامه‌هایشان هم اندک تفاوتهایی با هم دارند، اما آنچه که در این دوره از انتخابات، جلب نظر می‌کند، شباهتها و نکات مشترک میان آنهاست که اگر حتی فقط چند دقیقه از شعارها و امیدها و آرزوهای این چند نفر را شنیده یا دیده باشید، شباهتها را هم تشخیص داده‌اید. تقریباً همه کاندیداها مهمترین برنامه خود را اصلاح وضع معیشت و شرایط و اوضاع و احوال اقتصادی و مالی خانواده‌ها اعلام کرده‌اند و اگرچه به اصلاح در دیگر زمینه‌ها هم اعتقاد دارند (البته برخی کمتر و عده‌ای بیشتر) ولی به این نتیجه مشترک رسیده‌اند که برای رفع مشکلات فرهنگی و اجتماعی، نخست باید وضع درآمد مالی و دستمزد افراد را اصلاح کرد تا خودبه‌خود دیگر مشکلات هم مرتفع گردند و به این ترتیب چنین استدلال می‌کنند که جوانی که شغل و درآمد دارد، به سمت انحرافات اخلاقی و اجتماعی کشیده نشده یا کمتر کشیده می‌شود و با تشکیل خانواده به عضوی فعال و مفید و سالم تبدیل می‌شود که هم می‌تواند به درستی از امکانات جامعه بهره‌برداری کند و هم می‌تواند در خدمت جامعه باشد و فارغ از مشکلات مالی و اقتصادی، اندیشه و انرژی خود را برای باز کردن گرهی از گره‌های کشور به‌کار گیرد، که انصافاً این استدلال، حرف بدی هم نیست و اگر مردم جامعه‌ای بتوانند از زیر فشار مالی و اقتصادی رها شوند، حتماً با ذهنی آرام‌تر و فعالتر می‌توانند به ابتکار و اختراع و انجام وظیفه مشغول باشند. از سوی دیگر، تقریباً تمامی این نامزدها هم در نقد عملکرد ۲۶ ساله انقلاب اسلامی، معتقدند در این زمینه دستاورد چشمگیری نصیب کشور نشده و باید تمام قدرت نامزدها و هوادارانشان که پس از انتخابات به رئیس جمهور و همکارانش تبدیل شده‌اند، برای رفع و دفع مشکلات اقتصادی از جامعه ایران صرف شود. اما کسی این نکته را یادآوری نمی‌کند که شرایط نسبتاً مساعد اقتصادی و مالی در دوره پیش از انقلاب هم کم و بیش برای مردم ایران مهیا بود و جمعیت اندک و نفت زیاد باعث ایجاد نوعی از رفاه اقتصادی میان مردم بود. حال چه برسد این نامزدهای محترم ریاست جمهوری آمده است که پس از ۲۶ سال مهمترین هدف و برنامه‌ای که رویای تحقق آن را در سر می‌پرورانند، همان شرایطی است که از نظر اقتصادی، ۲۶ سال قبل هم وجود داشت و کمتر کسی نسبت به اوضاع اقتصادی کشور یا دست‌کم سطح درآمد و دستمزد، اعتراضی به زبان می‌آورد؟!

مهمترین مشکل کشور و اصلی ترین هدف نامزدهای ریاست جمهوری، حل مشکلی است که تقریباً ۲۶ سال قبل حل شده بود

«سرقت از بانک»، «سرقت با بانک»

شلوغ شدن سر صدا و سیما به خاطر تبلیغات انتخاباتی و پخش برنامه‌هایی که پیاپی از مردم می‌پرسند چرا باید در انتخابات شرکت کرد، باعث شده کمی از مقدار تبلیغات بانکهای محترم کاسته شود، بانکهایی که تا چند هفته قبل، هجوم سراسری و برنامه‌ریزی شده‌ای را آغاز کرده بودند تا با جوایز غول‌پیکرشان، اجازه ندهند هیچ کس بی‌وسوسه برنده شدن در یکی از این قرعه‌کشی‌ها، سر بر بالین گذارد. که انصافاً در این کار موفق هم بودند و اگر در روز آخر شرکت در هریک از این قرعه‌کشی‌ها، سری به یکی از شعب بانک موردنظر می‌زدید، انبوه جمعیتی را می‌دیدید که تا ساعتها پس از غروب آفتاب در صف بانک می‌ایستادند و امیدوار بودند که با واریز کردن وجهی در این بانک، پس از مدت کوتاهی صدها یا هزاران برابر آن را بگیرند. شعب بانک هم که هر روز از ترس دزد و سارق مسلح، به محض اینکه نور خورشید کمی کمرنگ می‌شد، کرکره‌ها را پایین می‌آوردند و قفلها را محکم می‌کردند، در این روز تا نیمه شب با درهای باز و باجه‌های پر از پول، چراغشان را روشن نگاه می‌داشتند و مطمئن بودند هیچ دزد و سارق تا به دندان مسلحی جرأت ورود و سرقت از بانکی که لبریز از مشتری مشتاق است را ندارد. به این ترتیب میلیاردها تومان از سرمایه‌های مردم در بانکها جمع و صفها تمام شد و خیال بانکها از میزان موجودی راحت و حالا نوبت انتظار مردم شروع می‌شد که بنشینند و چشم به در بانکها بدوزند تا ببینند آقایان چه زمانی قرعه‌کشی را انجام می‌دهند و خوشبخت‌ترین و خوش‌شانس‌ترین ایرانیها را چه زمانی برای بردن این جوایز غول‌آسا خبر می‌کنند. کار البته برای شهرهای بزرگ که شعبات بانکها فراوان است و مردم آنقدر سرشان شلوغ است و برای رسیدن به خانه و محل کار از اینسو به آنسو می‌روند که چندین بار از روبروی بانکها عبور می‌کنند، آسان است، ولی در شهرهای کوچک و شاید روستاها، کسانی که حسابی افتتاح کرده‌اند یا آنقدر منتظر می‌مانند تا پیکی از سوی بانک بیاید و خبر پیروزی آنها را در این بخت‌آزمایی اعلام کند و یا صبر می‌کنند تا هر وقت سروکارشان به بانک افتاد، سؤال می‌کنند که آیا همای سعادت بر دوش آنها نشسته است یا خیر؟ و اگر تا پیش از این از اثرات مخرب و ناخوشایند این تبلیغات و جایزه دادنها گفته بودیم، این بار حرف از سوءاستفاده‌هایی است که عده‌ای از این خیال‌پروری بانکها می‌کنند و در شهرهای کوچک که گفته شد سراغ ساده‌دلانی می‌روند که چند هزار تومانی از دارایی‌شان را در بانک گذارده‌اند و امیدوار به روز قرعه‌کشی‌اند و از سر خوش خیالی هر رهگذری که زنگ در خانه‌شان را به صدا می‌آورد و مژده دهد که در قرعه‌کشی برنده شدید، سر از پا نمی‌شناسند و حاضرند مژدگانی مفصلی به کسی که این پیام را برایشان آورده بدهند. و این بار کسانی در شهر ایلام به سراغ صاحبان این حسابهای قرض‌الحسنه می‌رفتند و خبر دروغ برنده شدن یکی از آن جوایز حیرت‌انگیز را به ایشان می‌دادند و کارتی جعلی نشانشان می‌دادند و از آنها می‌خواستند که به عنوان هزینه حمل و نقل این جایزه عظیم‌الشأن دویست هزار تومان به فلان حساب واریز کنند یا اگر مایلند مستقیماً به ایشان بدهند تا فردای آن روز هم جایزه به دستشان برسد، بی‌خبر از آنکه اینها کلاهبرداران از خدا بی‌خبری هستند که به کمک نمایشی که بانکها به راه انداخته‌اند، جیب مردم را خالی می‌کنند. مردم نجیب ایران اگرچه نمی‌توانند جلوی بازیهای بانکها با پولها و آرزوهایشان را بگیرند و ناچارند هر روز و هر شب فهرست چند کیلومتری این جوایز را تماشا کنند اما می‌توانند مراقب خود باشند و بدانند هنوز هیچ بانکی برای دادن این جوایز حسابهای قرض‌الحسنه پولی از مردم نگرفته است، چه رسد به اینکه کسانی را ماءمور کند که به در خانه‌های مردم روند و برای آوردن جوایز از بانک به منزل دهها هزار تومان پول طلب کنند. ■

آثار بد
قرعه‌کشی‌های
غول‌آسای بانکها،
حتی پس از پایان
این قرعه‌کشیها
هم ادامه دارد

تعقیبات

باغی که «ناصر» بخشید

کشور «انگلستان» در دوره‌هایی از تاریخ و به‌ویژه در زمان سلطنت شاهان قاجاریه، از آنجا که نفوذ قابل ملاحظه‌ای بر حکمرانان ایران عزیز ما داشته است (همانطور که چنین نفوذی بر حاکمان بسیاری از کشورهای جهان داشت)، توانست امتیازات و منافع چشمگیری را با رضایت این حاکمان «دنیادوست کشورفروش»، به دست آورد که برخی از آنها پس از انقراض سلطه پادشاهان، لغو شد یا بازپس گرفته شد ولی برخی از آنها همچنان در دستان سیاستمداران امروز انگلستان که دیگر مثل گذشته نام استعمارگر ندارند و تنها به عنوان دیپلمات و سفیر و نماینده سیاسی به این کشورها رفت و آمد می‌کنند، باقی مانده است. از جمله آنها در کشور عزیز ایران و در پایتخت بزرگ آن تهران، انگلستان سفارتخانه بزرگی در مرکز شهر و در خیابان فردوسی دارد که البته متناسب با آن، ایران هم در «لندن» سفارتخانه‌ای در اختیار دارد که جزو خاک این کشورها به‌شمار می‌رود. اما انگلستان، در شمال شهر تهران و در منطقه قلهک هم باغ بسیار بزرگ و سرسبزی دراختیار دارد که بیشتر برای سکونت اعضای سفارت و امور فرهنگی از آن استفاده می‌شود. باغی که به گفته رئیس بنیاد حفظ و نشر آثار دفاع مقدس، در زمان ناصرالدین شاه قاجار به انگلستان هبه شده و این بخشش از سوی شخص ناصر قاجار انجام شده و هیچ معلوم نیست این هبه از وجاهت و مشروعیت برخوردار بوده یا خیر؟ همین رئیس محترم اضافه می‌کند که این بنیاد قصد دارد این نکته را پیگیری کند که اگر این هبه به شکل غیرشرعی و بی‌آنکه شاه قاجار چنین اجازه‌ای داشته است، انجام شده، مقدمات پیگیری دیپلماتیک و قضایی آن را فراهم کند تا این بخش از پایتخت از اختیار یک دولت خارجی، خارج شود. و باید خوشحال بود و امیدوار که بالاخره هستند کسانی که حفظ حقوق ایران حتی در دنیای سیاست‌زده امروز، موردنظر و مورد تلاش آنهاست که اگر چنین تلاشی دست‌کم در مورد همین پرونده نتیجه دهد، تکه‌ای از خاک وطن باز هم زیر پای هموطنان قرار خواهد گرفت.

معتادان دانشمند

وزیر علوم در آخرین ساعات کار خود و برای آنکه به نفر بعدی که سکان این وزارتخانه را در دست می‌گیرد، اخطاری از سر دلسوزی داده باشد، اعلام کرده که از سال ۷۹ تاکنون بیش از سه هزار نفر از دانشجویان ایرانی به خاطر مصرف مواد مخدر به زندان افتاده‌اند، برخی از آنها آزاد شده‌اند و برخی دیگر همچنان در زندان هستند و درحالی که دوستانشان فارغ‌التحصیل شده‌اند، آنها هنوز دوران محکومیت خود را سپری می‌کنند. این رقم هرچند در برابر تعداد کل معتادان ایران که از سوی مسوولان مبارزه با مواد مخدر ۲ میلیون نفر اعلام شده‌اند، اندک به چشم می‌آید، ولی آنگاه که مربوط به قشر فرهیخته و دانشگاهی ایران می‌شود، بسیار زیاد و تاءسف‌آور است، چرا که در مورد آن دو میلیون نفر می‌توان پذیرفت که ناآگاهی و جهل باعث گرفتاریشان شده. در مورد این سه هزار نفر باید اعتراف کرد که با چشم باز و آگاهی از آینده به این‌سو رفته‌اند. یا چنان از محیط اطراف و آینده پیش‌رو ناامید و نگران بوده که تنها پناهگاهشان را گم شدن در دود فرض کرده و یا آنچنان برای رسیدن به یک تفریح مطلوب در تنگنا و کمبود قرار گرفته که خریدن و مصرف کردن مواد مخدر را اقتصادی‌تر و اثربخش‌تر دیده است! وزیر علوم پیشین که تنها توانست آمار این‌عده را به دیگران اطلاع دهد، حال باید دید آیا وزیر علوم جدید می‌تواند جز دادن آمار، کار دیگری برای رفع این اشکال انجام دهد.

دعای نامزد بعدی برای نامزد قبلی

تبلیغات انتخاباتی جناب آقای دکتر محمدباقر قالیباف، در تمام شهرهای ایران، تقریباً با حجم تبلیغات ۶ کاندیدای دیگر انتخابات ریاست جمهوری برابری می‌کند، هرچند که این تبلیغات برای اطلاع‌رسانی به مردم اثر مطلوبی دارد، اما بد نیست که پس از فروکش کردن تب انتخابات، ایشان که بسیاری از اعتقادات و جزئیات زندگی خود را با مردم درمیان گذاشته است، این را هم با مردم بگوید که بی‌آنکه هیچ حزب و دسته بزرگ سیاسی از ایشان حمایت کند، چطور یک سیاستمدار می‌تواند چنین تبلیغات وسیع و گسترده‌ای برای آگاه‌سازی مردم انجام دهد؟ شاید که در انتخابهای آینده دیگر نامزدها هم از این روش سود جستند و برای ایشان دعا کردند!

سلامتی تن در دوری از حسادت است ● حضرت امیر(ع)

میزگرد خیابانی اطلاعات هفتگی

آیا شما ترشیده‌اید؟

گزارشی از مصطفی گلیاری

گزارش این هفته ما خواندنی است. چند دانشجوی ارتباطات هم پیش ما هستند و کار آموزی می‌کنند.

در میز گرد خیابانی این هفته بحث‌های جالبی کردیم: ازدواج‌های زود رس، بهترین سن ازدواج برای پسرها و دخترها، آیا پسرها هم ترشیده می‌شوند؟ اصلاً آیا کسی ترشیده می‌شود؟ ما تقریباً همه جا رفتیم و میز گردمان را پهن کردیم: پارک‌ها، اداره‌ها و شرکت‌ها، محضرهای ازدواج، فروشگاه‌های لباس عروس، و حتی به ترشی‌فروشی‌ها رفتیم و دهن‌مان آب افتاد. و شاید باور نکنید ولی با گنجشک‌ها هم مصاحبه کردیم و جواب مهمی شنیدیم.

میز گرد خیابانی این هفته را به شما تقدیم می‌کنیم:

الناز فخری نژاد دانشجوی ارتباطات در حال کارآموزی گزارشگری

اشاره:

این روزها چیزهای زیادی رسم شده که بعضی از آنها جمع اضداد است مثل ازدواج‌های زودرس و دیررس. بسیارند دختران و پسرانی که در نوجوانی ازدواج می‌کنند، و بسیارند کسانی که لباس عروسی یا دامادی خود را دیر می‌پوشند. و افراد زیادی هم هستند که دیگران مدام به آنها می‌گویند: وقت ازدواجت دیر شده پس کی می‌خواهی خانواده‌ای تشکیل بدهی و سر و سامانی بگیری؟ یا شاید هم پشت سرشان می‌گویند: فلانی ترشیده شده.

ما می‌خواهیم این موضوع را بررسی کنیم. باز هم دوست داریم خودمان اظهار نظر نکنیم ولی گاهی آدم طاقت نمی‌آورد و نظری می‌دهد. اگر در این گزارش اظهار نظر ما را دیدید، آن را به حساب بی‌طاقتی من بگذارید.

به نظر شما ترشیدگی یعنی چه؟ آیا به سن و سال ربط دارد یا به داشتن و نداشتن ثروت؟ آیا به زمان ازدواج کردن بستگی دارد یا به روحیه و شخصیت؟ آیا بیکاری و شاغل بودن در این موضوع تأثیری دارد؟

اگر مجردید، چند ساله‌اید؟ بالای سی و پنج؟ هیچ روبه‌روی آینه از خود پرسیده‌اید که ترشیده‌اید یا نه؟ سؤال سختی است. و سخت‌تر می‌شود اگر کسی بیاید و در چشم شما نگاه کند و چنین چیزی بپرسد. پرسیدنش دل و جرأت می‌خواهد. ما رفتیم و این را پرسیدیم. رفتیم و تهران را زیر پا گذاشتیم تا از جوان‌ها درباره ازدواج زودرس بپرسیم. رفتیم و از مجردهایی که سن و سال بیشتری داشتند، پرسیدیم: آیا شما ترشیده‌اید؟ شانس آوردیم که کتک نخوردیم. باور کنید بعضی‌ها می‌خواستند ضبط و دوربین ما را خورد کنند ولی ما کاملاً مسلح بودیم. به چه؟ به لبخند و صداقت خودمان و به مهربانی مردم عزیز این مرز و بوم. پس هنوز ضبط و دوربین‌مان سالم است. با مابیایید و از دور هوای ما را داشته باشید.

هق هق گریه کرد

به هفت حوض رفتیم. قرار بود ساعت چهار چند نفر از دانشجویان ارتباطات و روزنامه نگاری هم بیایند تا کارمان را شروع کنیم. با این که من و آزاده ساعت سه و نیم رسیدیم، آنها را دیدم. دوربین و بند و بساطی که همراهشان بود، داد می‌زد که خودشان هستند. و بعد فهمیدم از مدتی قبل آمده‌اند و منتظرند. از اشتیاق‌شان خوشم آمد. امیدوارم در چند ساعتی که با ما هستند، بتوانم چیز به‌درد بخوری یادشان بدهم: فنونی که در هیچ کتابی نوشته نشده و جز با تجربه و کار مداوم به‌دست نمی‌آید.

وسط سلام علیک بودیم که اولین درس را دادم: به طرف سه مرد مسن که می‌گذشتند، چرخیدم و بی‌مقدمه گفتم: سلام. ما خبرنگاریم.... می‌شه با شما صحبت کنیم؟ منظورم این بود که به کار آموزها یاد بدهم که خبرنگار باید همیشه حواسش به اطراف باشد و چشم و گوشی سوژه‌یاب داشته باشد. او در هیچ شرایطی نباید سوژه‌اش را از دست بدهد. این درس را دادم و از آن آقایان پرسیدم: نظر شما درباره ازدواج زودرس چیه؟

یکی از آنها با لبخند گفت: من حسین امامی، شصت ساله، دبیر بازنشسته هستم. در قدیم ازدواج ها زودرس بود چون خانواده‌ها جمع و جور بودن. گفتم: از قدیم نگین از امروز بگین. گفت: امروز باید بیست به بالا ازدواج کنن ولی اشکالی نداره یه دختر هفده ساله ازدواج کنه به شرطی که اقتصادشون خوب باشه. **آزاده پرسید:** یعنی فقط اقتصاد کافیه؟ آیا یه دختر هفده ساله از نظر شخصیتی به مقامی رسیده که بتونه ازدواج کنه؟ آقای امامی گفت: البته جنبه‌های دیگه‌ای هم هست که باید رعایت بشه ولی از نظر علمی، وقتی که دختر و پسری که در جوانی ازدواج می‌کنن، می‌تونن بچه‌های سالم‌تری داشته باشن. گفتم: درسته.... بچه‌هاشون سالم‌تر و قوی‌تر هستن ولی آیا خودشون می‌تونن اون بچه‌هارو تربیت کنن؟ گفت: حرف شمارو قبول دارم و معتقدم اگه حداقل دیپلم داشته باشن، تربیت کردن هم بلدن. به گمان من اگه اقتصادتون خوب باشه، مسائل دیگه‌رو بزرگ‌ترها یادشون میدن.

> **آیا ترشیدگی به سن و سال ربط دارد یا به داشتن و نداشتن ثروت؟ آیا به زمان ازدواج کردن بستگی دارد یا به روحیه و شخصیت؟ آیا بیکاری و شاغل بودن در این موضوع تأثیری دارد؟**

به الناز فخری نژاد که یکی از دانشجویان ارتباطات بود، اشاره کردم که چیزی بپرس. ضبط را گرفت و از یکی دیگر از آن آقایان پرسید: شما نظری ندارین؟ گفت: نظر منم مثل آقای امامیه. الناز ضبط را به طرف نفر سوم برد. اسمش آقای فدایی وطن بود و گفت: من افسرده هستم. نمی‌تونم حرف بزنم. الناز سکوت کرد. پرسیدم: آقای فدایی چرا افسرده هستین؟ گفت: دوازده ساله بودم که پدرم مرحوم شد. این را گفت و هق‌هق به گریه افتاد. گفتم: پدر منم زود مرحوم شد. با شما احساس همدردی می‌کنم... می‌شه بگین چند ساله‌تونه؟ گفت: شصت و پنج سال. گفتم: خیلی گذشته. نمی‌خواین فراموشش کنین؟ اشکش را پاک کرد و گفت: آخه دیگه افسرده شدم.

هرگز ازدواج نمی کنم

از آنجا رفتیم. دو خانم جوان روی نیمکت نشسته بودند و بستنی می‌خوردند. به الناز اشاره کردم و جلو رفتیم. اعتماد به‌نفس او از بقیه همکلاس‌هایش بیشتر بود. به آن خانم ها گفت: ما خبرنگاریم.... می‌تونیم از شما سؤالی بپرسیم؟ یکی از آنها با لبخند گفت: نه. من هم با لبخند گفتم: چه بد شد! چون می‌خواستیم بپرسیم ساعت چنده؟ آنها و ما خندیدیم و رفتیم. چند قدم آن طرف‌تر دو جوان‌رو دیدیم. جلو رفتیم و خودمان را معرفی کردیم و منظورمان را گفتیم. گفت: اسمم غریب آشناس.... دانشجوی سال دوم الکترونیک هستم. از دانشگاه خودمون خوشم

]

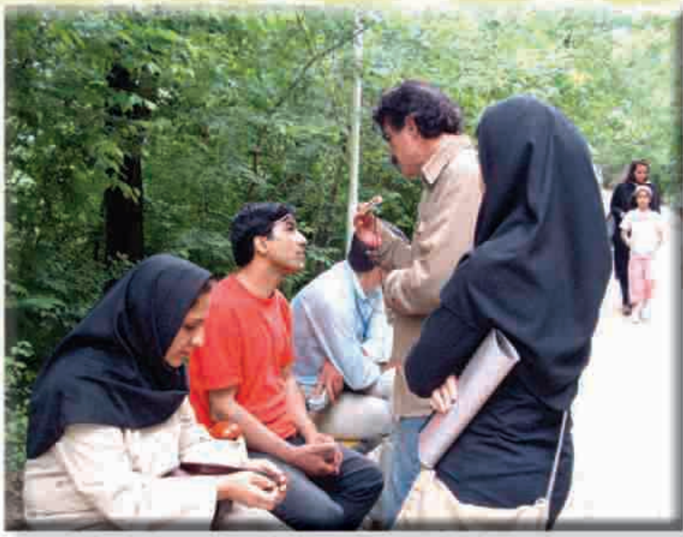

نمیاد. نمی‌خوام درباره موضوع گزارش شما حرف بزنم. دوست دارم از مشکلات دانشجویی بگم. من از دانشگاهم خوشم نمیاد. شما توی دانشگاه یه دانشجوهایی می‌بینین که میگین صد رحمت به هفت حوض. چطوری بگم؟ ببینین.... دانشگاه ما مثل دبیرستان شده. پسرا یه طرف واستادن، هفته یکی دو بار هم چند تا دختر میان که می‌خوام صد سال سیاه نیان. اونجا شده مدرسه. من هیجده سال دارم. گفتم: هیجده سال داری و سال دوم هستی؟ بگذریم چون نمی‌خوام مچ بگیرم. فقط بگو نظرت درباره ازدواج چیه؟ خودت موافقی ازدواج کنی؟ گفت: نفرین نکنین.... نه، من ازدواج نمی‌کنم.... چون امکانات اقتصادی ندارم. الناز گفت: اقتصاد مهمه ولی به شرطی که خود آدم هم بره کوشش کنه. منظورم پشتکاره. غریب آشنا گفت: من ازدواج نمی‌کنم چون دیگه به دخترا اعتماد ندارم.

پول مهم نیست

از او تشکر کردم و رفتیم. چند صندلی آن طرف‌تر دو خانم‌رو دیدیم که با هم حرف می‌زدند. جلو رفتیم و منظورمان را گفتیم. یکی از آنها که بیست ساله بود، گفت: من با ازدواج زودرس موافقم. گفتم: ازدواج خیلی سخته، اگه خواستگارتون پول نداشت؟ گفت: مهم نیست. فقط اخلاقش خوب باشه و منو دوست داشته باشه. آزاده و الناز با هم گفتند: پول هم خیلی مهمه. او گفت: هیچ مهم نیست. گفتم: کرایه خونه و پول مانتو و گردش و تفریح چی می‌شه؟ گفت: اشکالی نداره.... کنار میام. آزاده گفت: اونایی که زود ازدواج می‌کنن، زود هم جدا می‌شن. آن خانم گفت: نه... این‌طور نیست. از دوستش که ۲۴ ساله بود، پرسیدم: نظر شما چیه؟ گفت: توی خونواده ما همه زود ازدواج کردن. هم فامیل‌های قدیمی مون، هم کسانی که همین سال‌ها ازدواج کردن. همه شون هم موفق بودن. من و دوستم اصلاً به پول اهمیت نمیدیم.

فقط عشق

گفتم: اگه با کسی ازدواج کردین و دیدین اشتباه کردین و اخلاق نداره، پول نداره، و دیگه مثل گذشته دوست تون نداره، اون وقت چکار می‌کنین؟ پرسید: چرا دوستم نداشته باشه؟ گفتم: آنچه که به وصال آید، به زوال آید. وقتی که پسره به وصال شما رسید، دیگه مثل روزهای اول دوست تون نداره. گفت: مهم نیست. با خودم میگم چون همه همین جورن و همه پسرا پس از وصال، سرد می‌شن، پس منم می‌سازم.

با ازدواجی که آقا پسر پخته شده و تجربه داره ولی دختره هنوز جوونه و تجربه نداره، مخالفم. باید دختر و پسر با هم پخته بشن. اگه پسره بخواد به دختره چیزی یاد بده، زندگی شون خسته کننده می شه. گفتم: اسم‌تون‌رو به ما میگین؟ گفت: من **سارا یکتا** هستم، بیست ساله هستم و از ته دل میگم که برای ازدواج پول اهمیت نداره.

حمید مطلبی که با ما بود، جرأت کرد و گفت: این خیلی خوبه. پول مهم نیست. منم موافقم. دیگران خندیدند. آزاده به آن خانم گفت: می‌شه از ازدواج خودتون بگین؟ گفت: من شونزده ساله بودم که ازدواج کردم. شوهرم هم هفده ساله بود. بجز عشق، هیچی نداشتیم. ۹ سال عاشقانه زندگی کردیم. وقتی هم که می‌خواست جون بده، تا آخرین لحظه فقط اسم منو می‌گفت. ما خیلی خوشبخت بودیم. دو تایی دست به دست هم دادیم و یه زندگی خوب ساختیم.... نه! پول هیچ مهم نیست. ما خونه نداشتیم، پول نداشتیم، نامزدم سربازی نرفته بود که درستش کردیم. خودمون اون قدر عاشق بودیم که همه چی خودبه‌خود درست شد. خانواده‌هامون هم راضی نبودن. ولی وقتی که اطرافیان، عشق مارو دیدن کمک‌مون کردن. حالا هم که یک سال و نیم از فوت شوهرم گذشته، همیشه میرم بهشت زهرا و خیلی دوستش دارم.

آهم را خوردم و حرف را عوض کردم و پرسیدم: به نظر شما سن ترشیدگی برای دخترها از کی شروع می‌شه؟ گفت: من نمی‌دونم.... من شونزده سالگی ازدواج کردم و ترشیدگی‌رو درک نکردم. ولی تو رو خدا به همه بگین پول مهم نیست. خانواده مهم نیست. فقط عشق مهمه.

کمی دیگر در هفت حوض گشتیم و به جایی دیگر رفتیم: نارمک، میدان ۶۲، وسط چمن‌ها. چند دختر و پسر دانشجو روی چمن نشسته بودند. جلو رفتیم و کنارشان نشستیم. دانشجوی برق بودند. از یکی از آنها پرسیدم: آخرین بار، کی شمارو برق گرفت؟ فکری کرد و گفت: همین چند دقیقه پیش که یه ماشین خیلی خوشگل دیدم و برق از چشمم پرید. پرسیدم: پسرها از کی ترشیده می‌شن؟ گفت: سی و یک سال. آزاده از یکی از دخترها پرسید: دخترها کی ترشیده می‌شن؟ گفت: چهل سالگی. پسرها ادای تعجب درآوردند. چشم‌های حمید چنان بیرون زد که گفتم الان است که بیرون بیفتد. الناز پرسید: چرا چهل؟ گفت: خب همینه دیگه. پرسیدم: پسرها چی؟ گفت: پنجاه سالگی. به نظر من پسرها از سی و چند سالگی باید بیفتن توی خط ازدواج.

یکی از آنها که اسمش کیومرث ملک زاده بیست و سه ساله بود، گفت: پسرا هیچ وقت ترشیده نمی‌شن. اگه پسر پول داشته باشه، محاله که بترشه. دوست‌شان که اسمش زیبا عباسی بود، گفت: ترشیدگی سن و سال نداره. هر کس اگه پول و شادی داشته باشه، نمی‌ترشه. حمید که حسابی راه افتاده بود، پرسید: شما با ازدواج زود رس موافقین؟ زیبا گفت: نه. چون قبلش باید تجربه پیدا کنن. کیومرث: به این حرفا نیست. من فکر می‌کنم اصل همه چی پوله. اگه پسرا پول داشته باشن، سن شون مهم نیست.

حمید: منم میگم حتی اگه پسرا پول نداشته باشن، ترشیده نمی‌شن. الناز: شما چون خودتون پسر هستین این حرفو می‌زنین. خندید و گفت: خب آره. **گفتم:** درباره ازدواج حرف بزنین. دخترها اعتراض کردند که: از ازدواج حرف نزنین. ازدواج شادی آدمو می‌گیره. آزاده گفت: شاید دلیلش این باشه که شما ازدواج رو هدف می‌دونین. کسی که این طور باشه، بعد از ازدواج، احساس بی‌هدفی می‌کنه. زیبا گفت: ازدواج یه جوریه که زن و شوهرها همدیگه رو محدود می‌کنن.

کیومرث: دخترا عمراً اگه بتونن مارو محدود کنن... ولی ما پسرا حق داریم و دوست داریم محدودشون کنیم. **زیبا** گفت: واقعاً که این پسرا چقدر پر توقع هستن! کیومرث با خنده‌ای که کمی هم غم در آن بود، گفت: آقا دیر اومدین... اگه یه خورده زودتر اومده بودین، حرفای خوب می‌زدم. حالا خودم ضربه خوردم. پرسیدم: مگه چطور شده؟ دختره گذاشت و رفت؟ با همان لبخند، آهی کشید و گفت: ای دیگه...

دخترها با هم به بحث افتادند. یکی می‌گفت اگر دختر ماشین و موبایل و پولی داشته باشد که از خودش باشد، شاید دیگر دلش نخواهد ازدواج کند. آن یکی می‌گفت مگر ازدواج فقط برای ماشین و موبایل و پول است؟ پس عشق چه می‌شود؟ کم‌کم بحث به استقلال دخترها کشید و سرانجام به این نتیجه رسیدند که زن باید مستقل باشد.

از آنها خداحافظی کردیم و رفتیم. کار را برای آن روز تعطیل کردیم و قرار گذاشتیم فردا به یکی از شرکت‌ها برویم و با چند کارمند حرف بزنیم.

ادامه دارد

با ازدواجی که آقا پسر پخته شده و تجربه داره ولی دختره هنوز جوونه و تجربه نداره، مخالفم. باید دختر و پسر با هم پخته بشن. اگه پسره بخواد به دختره چیزی یاد بده، زندگی شون خسته کننده می شه

حکایتی حیرت انگیز از نسل کشی، خیانت و قدری هم انسانیت

سقوط انسان

انسان و انسانیت تا چه اندازه سقوط می‌کند

… پل خود را یک آفریقایی موفق می‌دانست. ادعایی که کمتر سیاهپوستی در آفریقا به آسانی می‌توانست آن را حتی در ذهن برای خود تکرار کند. او با اشخاص بانفوذی در تماس بود و به همین دلیل انجام هیچ کاری برایش غیرممکن نبود. اما زمانی رسید که او متوجه واقعیتی تلخ و دردناک شد، واقعیتی که نه‌تنها او بلکه دنیا را تکان داد…

اثر: پ. نگوسا

برگردان: دکتر بهمن بهروزی

پل نگوسا

پل نگوسا خود را یک آفریقایی موفق می‌دانست. ادعایی که تا آن زمان کمتر سیاهپوستی جرأت ابرازش را حتی در درون ذهن خود، پیدا می‌کرد، اما پل نگوسا نیازی به ابراز کردن نداشت. او یک انسان موفق بود و همه در کیگالی، پایتخت روآندا، از این امر مطلع بودند. کیگالی حتی در مقایسه با استانداردهای آفریقایی یک شهر کوچک محسوب می‌شد. اما این استانداردها در کشور کوچکی مثل روآندا معنا و مفهومی نداشت. روآندا در شرق قاره آفریقا واقع شده و علی‌رغم مساحت کم (در حدود ۲۶ هزار کیلومتر مربع)، با جمعیتی بیش از شش میلیون از نظر میانگین جمعیت در هر کیلومتر مربع، یکی از پرجمعیت‌ترین مناطق آفریقایی محسوب می‌شود.

این فقدان تناسب میان جمعیت و مساحت در روآندا، مشکلات عدیده اقتصادی را فراهم آورده بود، اما پل نگوسا زمانی برای فکر کردن به این مشکلات دراختیار نداشت.

او در ۳۵ سالگی مردی موفق و بسیار پرکار بود و مدیریت تنها هتل پنج ستاره در کیگالی مرکز روآندا را برعهده داشت. پل نگوسا پس از آنکه تحصیلات دانشگاهی را در تنها دانشگاه روآندا در رشته مدیریت به پایان رساند، فقط ۲۴ سال داشت و از همان زمان در هتل بین‌المللی روآندا به عنوان یک منشی مشغول کار شد. اما هوش سرشار و قابلیت‌های مدیریتی که در طی چند سال از خودش نشان داد، صاحبان هتل را که یک شرکت چندملیتی اروپایی با مرکزی در بلژیک بودند، بر آن داشت تا مدیریت این هتل بزرگ را به او بسپارند. نه به این خاطر که آنها علاقه‌ای به پیشرفت آفریقایی‌ها داشتند بلکه بدان جهت که حضور پل نگوسا در کسوت مدیریت هتل، منافع آنها را به بهترین وجه ممکن حفظ می‌کرد، چرا که پل شخصیتی بسیار متین و موقر داشت. مانند اروپایی‌ها لباس می‌پوشید و مانند آنها رفتار می‌کرد، زبان فرانسه را به‌خوبی می‌دانست و انسانی امین و وفادار بود. اما علاوه بر خصائل فردی، پل نگوسا دارای خصوصیات دیگری هم بود که حتی مدیران اروپایی پیش از او چنین خصوصیاتی را نداشتند و آن نفوذ و ارتباط‌هایی بود که پل در محافل مهم و متعدد در روآندا به دست می‌آورد. چون در روآندا هم مانند سایر ممالک آفریقایی، این رابطه و نفوذ است که به‌جای ضابطه و قانون حکمفرماست و پل نگوسا با هوش ذاتی و شخصیت جذابی که از خود به نمایش گذاشته بود، به‌راحتی با اشخاص بانفوذ و مدیران مکانهای مهم ارتباط برقرار می‌کرد. او می‌دانست که گرداندن یک هتل پنج ستاره در روآندا مانند انجام هر مسوولیت دیگری بدون این ارتباط‌ها امکان‌پذیر نیست و برای راضی نگهداشتن مسافرین اروپایی و آمریکایی، او باید بهترین مواد غذایی، نوشابه و وسایل تفریح و سرگرمی را برای هتل تهیه می‌کرد و چنین کاری در بازارهای معمول روآندا ممکن نبود، مگر آنکه کسی بتواند در مراکز قاچاق نفوذ و ارتباط داشته باشد و آنگاه بود که بهترین مواد غذایی و وسایل رفاهی و سرگرمی از ساردین فرانسوی گرفته تا خرچنگ و میگوی اسپانیایی، از روبالشی ایتالیایی تا نوشابه‌های آمریکایی، از گوشت و لبنیات هلندی تا دستگاههای تلفن و فکس و وسایل ارتباطی آلمانی و سرانجام از پاترول، ترن و سایر وسایط نقلیه ژاپنی تا خاویار ایرانی، به آسانی در دسترس او قرار می‌گرفت. پل هم همین ارتباط‌ها را برقرار کرده بود و صدالبته برای به دست آوردن مجوز جهت تهیه مواد قاچاق، او به نفوذ و ارتباط مهمتری هم نیاز داشت و آن رابطه با قدرتمندان در عرصه سیاست بود و در روآندا قدرت همواره در دست ژنرال‌ها بوده و می‌باشد. به همین خاطر پل هم با دو ژنرال که تقریباً در پایتخت روآندا همه کاره بودند، ارتباط دوستی نزدیکی برقرار نمود، دوستی که فقط با حق و حسابهایی که پل در فواصل معین می‌پرداخت، استحکام پیدا می‌کرد. این حق حسابها یا به‌شکل وجوه نقدی و یا در قالب مواد غذایی و نوشابه و سیگار از مرغوب‌ترین انواع ممکن، دراختیار دو ژنرال قرار می‌گرفت که بخصوص یکی از آنها موسوم به ژنرال اونده، حتی از رئیس جمهور روآندا هم صاحب قدرت و نفوذ بیشتری بود، چرا که ارتش دراختیار او بود.

زندگی خصوصی و خانواده

موفقیت پل در امر مدیریت هتل، درواقع باعث شده بود تا پل بهترین زندگی را برای همسرش، ایزابل و همچنین پسر و دختر خردسالش که به ترتیب ده و هشت ساله بودند، فراهم آورد. پل از کودکی ایزابل را که در همسایگی زندگی می‌کرد می‌شناخت (در روآندا به دلیل آنکه این کشور قبل از استقلال سالها مستعمره بلژیک بود، و زبان فرانسوی رسمیت داشت، اغلب مردم شهرنشین همچنان از اسامی فرانسوی مانند پل و ایزابل استفاده می‌کنند.) و نقشه ازدواج با او را در ذهن داشت و این امر به محض پایان تحصیلات دانشگاهی برای پل تحقق پذیرفت. برای پل همسر و فرزندانش در درجه اول اهمیت قرار داشتند و تمام فعالیت، دلسوزی و پشتکاری که برای هتل اعمال می‌کرد، درحقیقت به‌خاطر هدفی به غیر از ایجاد رفاه برای همسر و فرزندانش نبود. پل حتی موفق شد تا پسر و دخترش را به بهترین مدرسه فرانسوی‌زبان در کیگالی بفرستد، اما همین رفاه خانوادگی بود که علی‌رغم شخصیت دوست داشتنی و موقر و رفتار محترمانه او درقبال هر انسانی از فقیر گرفته تا غنی، باعث حسادت برخی از همسایگان و حتی خویشان او شده بود. اما پل سعی می‌کرد تا در برابر این حسادتها و شایعاتی که حسودان بر سر زبانها می‌انداختند، با بی‌تفاوتی کامل رفتار کند و آنها را نادیده و ناشنیده انگارد. بدین ترتیب بود که پل به زندگی موفقیت‌آمیز خود ادامه داد، غافل از اینکه در آفریقا هیچ چیز نمی‌تواند برای مدت طولانی پایدار بماند و پل هم ناگهان با شرایط و اوضاع و احوالی که تاکنون تجربه کرده بود، مواجه شد.

بروز جنگ داخلی

مانند بسیاری از مناطق دیگر در آفریقای سیاه، روآندا هم در سال ۱۹۹۴ عرصه جنگ‌های داخلی وحشیانه‌ای شد. و مانند بسیاری از جنگ‌های داخلی در آفریقای سیاه، در روآندا هم این اختلافات قبیله‌ای بود که به جنگ داخلی دامن زده بود. جمعیت شش میلیونی در روآندا، اساساً از دو نژاد یا قبیله مختلف تشکیل یافته است. یکی قبایل هاتو و دیگری توتسی. پس از آنکه روآندا استقلال خود را به دست آورده بود، با نظارت سازمان ملل متحد قرار بر این شده بود که قدرت در روآندا بین دو قبیله تقسیم شود. بدین ترتیب که رئیس جمهور روآندا برای یکدوره هفت ساله از میان هاتوها و برای دوره بعدی از میان توتسی‌ها انتخاب شود و وضع به همین شکل ادامه یابد، اما همگان و بخصوص متخصصین در امور آفریقا، به‌خوبی می‌دانستند که تنفر، رقابت و جنگی که چندین قرن میان این دو ملت ادامه داشت، به این سادگی‌ها پایان نمی‌پذیرد و صلح به دست آمده را بسیار شکننده تلقی می‌کردند. و سرانجام چنین هم شد و بر سر چند عذر و بهانه واهی جنگ داخلی در روآندا درگرفت. نکته جالب این بود که مردم عادی چه هاتو و چه توتسی با یکدیگر با صلح و صفا زندگی می‌کردند و حتی با یکدیگر درهم آمیخته بودند، اما این رهبران دو ملت بودند که به خاطر منافع شخصی و قدرت‌طلبی اجازه برقراری صلحی پایدار را نمی‌دادند. پل هم در ابتدا تصور می‌کرد که می‌تواند خود را از این درگیری کنار بکشد. او اگرچه خود یک هاتو بود، اما همسرش ایزابل به توتسی‌ها تعلق داشت، اما حتی یکبار هم سخنی درباره نژاد بین آنها آغاز نشده بود، چه آنکه اکنون آنها صاحب دو فرزند بودند که به هر دو نژاد تعلق داشتند و در روآندا بسیاری از خانواده‌ها وضعیتی نظیر پل و ایزابل داشتند، اما رهبران قدرت‌طلب و نژادپرست در روآندا را گوش شنوایی نبود و تحریکات و دوز و کلک‌های آنها سرانجام کار خود را کرد و جنگ داخلی به

وحشیانه‌ترین شکل در روآندا درگرفت. پل همانگونه که گفته شد در ابتدا سعی کرد تا خود را از این ماجرا کنار بکشد و عذر و بهانه خوبی هم برای خود داشت، چرا که او مدیر تنها هتل بین‌المللی و پنج ستاره در روآندا بود و بسیاری از خبرنگاران و عکاسان اروپایی و آمریکایی برای پوشش دادن به جنگ داخلی، در همین هتل مقیم شده بودند، اما زمانی اوضاع رو به وخامت گذاشت که طی یک توطئه از جانب هاتوها شخص رئیس جمهور که از ملت توتسی بود، مورد هجوم واقع شد و به قتل رسید. نظامیان هاتو پس از کشتن رئیس جمهور، اعضای خانواده او را نیز به شکل وحشیانه‌ای به قتل رساندند و بدین ترتیب نظامیان هاتو در پایتخت روآندا مستقر شدند و شهر به دست آنها افتاد.

تشنج و قتل و غارت

تسلط نظامیان هاتو در کیگالی، پایتخت پرجمعیت روآندا همان و آغاز قتل‌عام توتسی‌های مقیم کیگالی همان. فرماندهان نظامی هاتو با دراختیار گرفتن ایستگاه رادیویی در روآندا، همه جا مردم هاتو را تشویق به برگرفتن اسلحه و کشتار توتسی‌ها می‌کردند. آنها حتی اهالی هاتو را که با توتسی‌ها وصلت کرده و یا ثمره ازدواج مختلف بودند، خیانتکار تلقی کرده و آنها را نیز مستحق مجازات مرگ دانستند. و بدین ترتیب کشتار وحشیانه‌ای در کیگالی آغاز شد. سازمان ملل متحد و شورای امنیت در یک اقدام عجولانه تصمیم به دخالت در اوضاع گرفته و دو هزار نظامی از ملت‌های مختلف اروپایی و آمریکایی به عنوان قوای حافظ صلح به روآندا اعزام شدند که این تعداد برای جلوگیری از کشتاری که در گوشه و کنار، درحال انجام بود، کافی به نظر نمی‌رسید.

درگیری پل

پل که سعی بسیار برای اعمال بی‌طرفی کرده بود و سعی می‌کرد تا هتل را از جنگ به دور نگهدارد، ناگهان خود را به بدترین شکل ممکن گرفتار در آن مشاهده کرد. یکروز که او در هتل مشغول کار بود، ناگهان همسرش به وسیله تلفن و با لحنی به غایت مضطربانه به او اطلاع داد که نظامیان هاتو مسلح به سلاح گرم و قمه‌هایی که به وسیله آن توتسی‌ها را قطعه قطعه می‌کردند، در شرف ورود به محله آنها هستند. واقعیت ناگهان همچون پتکی محکم بر سر پل نگوسا فرود آمد. همسرش یک توتسی بود و این امر در شناسنامه همسرش قید شده بود. مانند اینکه در شناسنامه خودش هم درج شده بود که او یک هاتو است. در یک لحظه پل که اصولاً از هوش سرشاری برخوردار بود، به فکر افتاد که از ارتباطها و نفوذهایش استفاده کند و از این رو به سرعت با ژنرال اونده تماس گرفت. ژنرال اونده که یک هاتو بود اکنون قدرت مطلقه در کیگالی محسوب می‌شد و نظامیان هاتو تحت فرماندهی او بودند. اما از طرفی هم این ژنرال فاسد می‌دانست که بهترین غذا، سیگار و نوشابه و وسایل دیگر که رفاه او و خانواده‌اش را در این شرایط اسفناک در روآندا که حتی یک گرم گوشت هم به دست کسی نمی‌رسد، تأمین می‌کرد، از جانب پل برایش تهیه می‌شد. بنابراین پل هم با همان خاصیت مدبرانه‌اش به ژنرال اونده فهماند که اگر هرچه زودتر نیرویی برای محافظت از خانواده‌اش اعزام نکند، از آذوقه و سایر وسایل لازم بی‌بهره خواهد ماند.

پنج دقیقه بعد دو نفربر که حامل بیست و پنج نیروی پلیس نظامی بودند در برابر خانه پل صف‌آرایی کردند و هاتوهای مهاجم وقتی که نیروی خودی را در برابر خود یافتند از خیال خود منصرف شدند، اما کینه پل نگوسا را حتی بیشتر به دل راه داده بودند. برای آنها ازدواج پل نگوسا با یک دختر از ملت توتسی یک عمل خیانتکارانه به‌شمار می‌رفت و پل را لایق مجازات مرگ می‌دانستند و تنها این رهبران توتسی بودند که به دلیل احتیاج مبرمی که به الطاف پل داشتند از او محافظت می‌کردند.

خیال راحت، اما...!

بنابراین خیال پل از جانب خود و خانواده‌اش راحت شد و می‌دانست که آنها در امنیت بسر می‌برند، بنابراین باز هم تمام توجه خود را متوجه کارش کرد، چرا که اکنون با وضعیت پیش آمده، مدیریت هتل حتی اهمیت بیشتری پیدا کرده بود. اما یکشب در پایان کار هنگامی که پل عازم خانه بود و به او اطلاع داده شد که راه معمول به خاطر درگیری نظامی قابل عبور و مرور نبوده و بهتر است تا از راه کنار رودخانه استفاده کند، پل با منظره‌ای روبرو شد که نه‌تنها حال او را منقلب کرد بلکه انقلابی هم در ذهن او به‌وجود آورد. او درحالی که با اتومبیل کوچک خود از طریق جاده باریک کنار رودخانه عازم منزل بود ناگهان احساس کرد موانعی در زیر چرخهای اتومبیل حرکت را بسیار کند کرده‌اند. وقتی که چند متری وضع به همین شکل ادامه یافت، پل از اتومبیل پیاده شد تا در تاریکی شب موانع را با چشمان خود مشاهده کند. پل چراغ قوه‌ای را از داخل داشبورد برداشت و ابتدا تلاش کرد تا زیر چرخهای اتومبیل را به کمک نور چراغ قوه مورد بررسی قرار دهد و ناگهان از شدت وحشت بر سر جایش خشک شد. چند جسد در زیر چرخهای اتومبیل درهم پیچیده شده بود. پل آنگاه مقابل اتومبیل را نیز بررسی کرد و چند جسد دیگر را در برابر اتومبیل یافت و بعد چند قدم جلوتر رفت و باز هم به غیر از جسد در کف جاده هیچ ندید. پل باز هم جلوتر رفت. جسد در کنار جسد. بزرگ، کوچک، زن، بچه، نوزاد، پیرمرد، پیرزن با بدنهایی که هم آثار گلوله و هم آثار ضربات قمه در آنها دیده می‌شد و پل مانند دیوانه‌ها بی‌اختیار جلوتر رفت و باز هم اجساد در کنار هم به صورت فشرده قرار داشتند. تا چشم کار می‌کرد اجساد روی جاده انباشته شده بودند. به نحوی که پل حتی قادر به شمردن آنها نبود. پل دیگر طاقت نیاورد. حال او بشدت منقلب شده بود. بوی تعفن اجساد مردم توتسی از طرفی و منظره این همه کشته از طرف دیگر باعث شد تا او با تهوع شدیدی روبرو شود و دیگر طاقت نیاورد. استفراغ پل چند دقیقه به طول انجامید. آنگاه او درحالی که اشک از چشمانش مانند قطرات باران سرازیر بود راه بازگشت به هتل را درپیش گرفت. او با اینکه یک هاتو بود اما نمی‌توانست باور کند که هم‌کیشانش، تا این حد قساوت داشته باشند. مگر آنها انسان نبودند؟ پل در راه به‌خودش هم لعنت می‌فرستاد. او خود را از این بابت لعن می‌کرد که تا حالا چشمانش را روی همه چیز بسته بود. تا حالا فقط برای او خود و خانواده‌اش مطرح بودند و بقیه حتی اگر به دَرَک می‌رفتند برایش اهمیت نداشت و اکنون واقعیت بر مغز او فرود آمده بود. پتک وجدان سر و بدن او را به درد آورده بود، چرا تاکنون از نفوذ خود فقط برای خود و خانواده‌اش بهره گرفته بود؟ چرا اگر کاری برای مردم از دستش برمی‌آمد، انجام نداده بود؟ چرا... چرا... و چراها در ذهن او را عذاب می‌داد. غرق در همین افکار پل سرانجام به هتل رسید و در اولین گام یکراست به سراغ نویسنده و خبرنگار مشهور نیویورک تایمز که برای پوشش دادن به جنگ داخلی در هتل ساکن بود، رفت و بلادرنگ ضمن تشریح ماوقع، نشانی جاده کنار رودخانه را نیز تسلیم او کرد. او نیک می‌دانست که این خبرنگار فردای آن روز هرآنچه را که اتفاق افتاده بود، در تمام جهان انعکاس خواهد داد، چرا که علاوه بر مسائل اخلاقی و وجدانی، این جریان داغ‌ترین خبر روز نیز محسوب می‌شد.

خروج نیروی صلح

فردای آن روز فاجعه دیگری در شرف وقوع بود. به علت خشونت شدید و کشته شدن یازده نیروی حافظ صلح، سازمان ملل متحد دستور خروج نیروی صلح و همچنین اتباع خارجی را از روآندا صادر کرد. پل می‌دانست که با خروج نیروی صلح دیگر هیچ چیز جلودار نسل‌کشی توتسی‌ها نمی‌شد. بنا به گفته همسرش، هاتوها مخصوصاً کودکان و خردسالان را هدف قتل‌عام قرار داده بودند تا ادامه نسل امکان‌پذیر نشود. پل درمانده بود که چه‌کار کند. او در اولین قدم خانواده خود را به هتل منتقل کرد و سپس باز هم برای حمایت با ژنرال اونده تماس گرفت. اما لحن ژنرال این بار عوض شده بود. او با اهانت به پل به جهت اعمال خیانتکارانه‌اش از جمله ازدواج با یک توتسی به پل گفت که دیگر نیاز به رشوه‌های او ندارد، چرا که خودش هرآنچه را که لازم داشته باشد، از هتل یا جای دیگر به دست می‌آورد، چرا که دیگر او قدرت مطلقه در کیگالی، پایتخت روآندا به شمار

بقیه در صفحه ۱۷

پس مانده‌های عشق هم زیباست...

قسمت اول

براساس سرگذشت: شهرام

تهیه و تنظیم از: محسن طیب

-داداش... داداش جون... من اگه تورو نداشتم چی کار می‌کردم؟

این جمله، آشناترین و تکراری‌ترین عبارتی بود که در تمام عمر کوتاه ۲۴ ساله‌ام، شنیده بودم.

بهرام -برادرم -که پنج سال از من کوچکتر بود، تقریباً هفته‌ای یکبار این جمله را به من می‌گفت و من نیز، با اینکه اولین بار، آن حرف را در سیزده سالگی از بهرام هشت ساله شنیدم، اما به دلیل سختی‌هایی که در زندگی کشیده بودم، طوری بزرگ شده بودم که هر بار این حرف را از زبان برادرم می‌شنیدم، از ترس اینکه مبادا دچار غرور و خودباوری بشوم، با خودم [به همان زبان کودکی] می‌گفتم: «دور برنداری‌ها شهرام؟ نکنه حرفهای این بچه رو باور کنی...؟ یادت باشه که تو هر کاری برای بهرام بکنی، فقط و فقط وظیفه‌ته!» و اینگونه با خودم کنار می‌آمدم: «من که نمی‌تونم توی این موقعیت آدم بشم و درس بخونم... پس باید با هر سختی و بدبختی که شده کاری بکنم تا بهرام درسش‌رو تموم کنه... این تنها آرزوی مادر بود که همیشه ورد زبانش بود...»

بیچاره مادر؛ او هیچ وقت طعم خوشبختی و حتی مزه زندگی راحت و معمولی را هم نچشید...

○

مادرم نوزده ساله بود که مرا به دنیا آورد. خودش می‌گفت: «پدرت عاشق‌ترین مرد دنیا بود که حاضر شدم به خاطرش همه خانواده و فک و فامیل‌رو ترک کنم و همراهش به تهران بیام... هیچ‌وقت هم از این انتخابم پشیمون نشدم... پدرت که می‌دید من به خاطر اون از همه کس گذشتم، به خاطر من از همه چیز گذشت و هرچی داشت و نداشت و هر چیزی درآورد به نام من کرد، اما...»

اما انگار تقدیر برای مادر بیچاره من، فقط سختی می‌خواست و بس! که بعد از تحمل همه سختی‌ها و پس از اینکه هفت سال با تمام نداریها و فقر پدر ساخت، درست در روزهایی که سختی و مشکلات پدر تمام شد و دست او کمی باز شده بود و تازه می‌خواست خوشبختی را برای زنش و دو پسرش -من و بهرام -معنی کند، ناگهان و در طول کمتر از یکسال، مقابل سرطان کم آورد و...!

حالا که فکرش را می‌کنم، می‌بینم مادر حق داشت آنطور پدر را دوست داشته باشد؛ پدری که در آن ده ماه دوران بیماری‌اش، با اینکه [به گفته پزشکان] می‌توانست با یکی، دو عمل جراحی و یا لااقل با مصرف داروهایی که فقط باید از امریکا تهیه می‌شد، خود را دست‌کم یکی دو سال دیگر زنده نگه دارد، اما فقط به خاطر آینده زن و دو پسرش، لحظه لحظه آب شدن را انتخاب کرد تا مبادا بعد از رفتنش، زن و فرزندانش دوباره گرسنگی و سختی را تجربه کنند.

با آنکه من موقع مرگ پدر ۹ سال بیشتر نداشتم، اما آن صحنه را مثل تصویر یک فیلم سینمایی پیش چشم دارم که مادرم با گریه از پدر می‌خواست که اجازه بدهد برای او قرصهای آبی رنگ دانه‌ای ۹ هزار تومان را از بازار آزاد تهیه کند [۹ هزار تومان در سال ۱۳۷۳ نزدیک به حقوق یک کارمند بود] اما پدر با اینکه زجر می‌کشید و لحظه به لحظه به مرگ نزدیکتر می‌شد، می‌گفت: «انتظار داری به خاطر شش ماه یا یکسال بیشتر زنده ماندن، یک عمر تو و بچه‌هارو آواره کنم؟» و اینطوری بود که پدر موقع مرگ، یک ماشین، یک خانه و یکسری لوازم کامل زندگی برای ما گذاشت و رفت تا لااقل پس از خودش، ما راحت زندگی کنیم، اما... اما پدر یک اشتباه هم کرد؛ درحقیقت پدر ناخواسته ما را اسیر سرنوشتی کرد که حتی فکرش را نیز نمی‌کرد!

او دوستی داشت به نام «رحمان» که -به گفته مادر -با پدر یک روح در دو جسم بودند. آنها از دوران دبستان با هم بزرگ شده، با یکدیگر به سربازی رفته و با همدیگر وارد بازار کار شده بودند و سرانجام نیز با یکدیگر آن مغازه تعمیر ساعت را در چهارراه استانبول، به صورت شراکتی باز کردند.

درحقیقت با راه افتادن آن مغازه بود که کار و بار پدرم سکه شد و از درآمد همان مغازه بود که پدر توانست خانه‌ای بخرد و برای ما زندگی بسازد و...

با این حال پدر و رحمان فقط در یک مورد از هم تبعیت نکردند؛ رحمان ازدواج نمی‌کرد و هر بار هم که پدر می‌خواست او را به این کار تشویق کند، رحمان فقط می‌گفت: «هر وقت یک زن رفیق و با معرفت مثل زن خودت «فهیمه خانم» پیدا کردی، من داماد میشم!»

و اما تقدیر این بود که سرانجام رحمان به همان که می‌خواست برسد؛ در آخرین روزهای زندگی پدر بود که او یکروز رحمان و مادرم را بالای سر خود خواست و گفت: «اگه خواستین روح من شاد باشه، بعد از مرگم با هم ازدواج کنین!»

آری، آن روز پدر فکر می‌کرد دارد بزرگترین خدمت را به من و پسرهایش می‌کند، اما افسوس که نمی‌دانست، بهترین رفیقش به هروئین معتاد است! حتی مادر نیز این حقیقت را دیر فهمید، خیلی دیر... خیلی دیرتر از آن که بتواند مانع نابودی زندگی ما، و نابودی خودش بشود...!

همه چیز در یک بعدازظهر گرم شروع شد؛ مادر که پس از عروسی‌اش با رحمان، به خاطر تعریفهای پدر، همه دار و ندارش را دراختیار شوهر دومش گذاشته بود [تا رحمان بتواند مغازه را عوض و حتی خانه را تبدیل به احسن کند] در آن بعدازظهر تلخ برخلاف تصور رحمان -که فکر می‌کرد مادر، من و بهرام را به سینما برده -یکمرتبه و سرزده وارد خانه شد و شوهرش را دید که درحال مصرف مواد مخدر است. از آن روز به بعد بود که زندگی ما جهنم شد! البته قبل از آن اتفاق نیز چند مرتبه‌ای کار آنها به بگو و مگو کشیده بود؛ هر وقت مادر در مورد درآمد رحمان از او سؤال می‌کرد، ناپدری که به قول خودش عادت نداشت آقا بالاسر داشته باشد! با تلخی جواب مادر را می‌داد و... اما آن اختلاف نظرها کجا و آن درگیری سخت کجا؟

مادر که باور نمی‌کرد رحمان معتاد باشد و در مخیله‌ش نیز نمی‌گنجید که پدر مرحوممان چنین مردی را برای همسری او و پدر بودن ما، در نظر گرفته باشد، نتوانست خودش را کنترل کند. فریاد کشید، دعوا راه انداخت و حرف آخرش را زد: «از این خونه گمشو برو بیرون»! و رحمان نیز در پاسخ، حرف دلش را زد: «این خونه و زندگی مال منه... تو و بچه‌هات هم اگه نمی‌تونین منو تحمل کنین، آزاد هستین که به هر کجا دوست دارید برید!»

و این آغاز سرگردانی ما بود! نمی‌دانم؟ شاید مادر اشتباه کرد که برای حفظ غرور و شخصیت خویش و من و بهرام، از آن خانه بیرون زد! اما هرچه بود، از فردای آن روز من و برادرم، همراه مادر در اتاقک کوچکی که داخل یک باغ قرار داشت و متعلق به یکی از دوستان پدرم بود، زندگی کردیم؛ به عنوان سرایدار!

مادر، اما فقط چهار ماه این وضع را توانست تحمل کند و سرانجام یکشب که مانند همه شبهای قبل اشک می‌ریخت، قلبش گرفت و دق‌مرگ شد!

○

- بچه تو که نمی‌تونی از خودت مراقبت کنی، چطوری می‌خوای از داداشت که یه بچه کوچولوئه محافظت کنی؟ بهتره برین به یه پرورشگاه و...

این حرف را تقریباً همه اطرافیان ما به زبان می‌آوردند، اما من هر بار که حرف از پرورشگاه می‌شد، فریاد می‌زدم: «من می‌تونم... من هرطوری هست خرج زندگی خودمون‌رو درمی‌آرم!»

در این میان، بزرگترین شانسی که نصیبمان شد، اجازه سکونت در همان اتاقک، در کنج باغ بود. «اکبرآقا» صاحب باغ [به گفته خودش: خریدن این باغ را مدیون پدر مرحومم بود که به او پول قرض داده بود] خیلی صادقانه به من گفت: «شهرام جان، من اونقدر دست و بالم باز نیست که بتونم شکمتون‌رو سیر کنم، اما این‌رو مطمئن باش که تا وقتی خودتون بخواین، این اتاق در اختیار شماست» و من که می‌دانستم در آن اوضاع، داشتن یک سرپناه

چه گنج بزرگی است، از فردای آن روز، درس و مدرسه را تعطیل کردم و با اینکه سنم کم بود، اما با روزنامه‌فروشی و واکس زدن و بلال فروختن و... به هر سختی که بود، آنقدر درآمد کسب می‌کردم که اولاً بتوانم شکممان را سیر کنیم، ثانیاً داداش کوچکم را به مدرسه بفرستم و همان روزها بود که بهرام مدام می‌گفت: «داداش من اگه تورو نداشتم چی کار می‌کردم؟»

اما برخلاف تصور بهرام، این خدا بود که از ما محافظت کرد و به من کمک نمود تا هرطوری شده، بهرام را به دانشگاه بفرستم؛ و این یعنی آغاز روزهای شیرین زندگی برای ما! چرا که از سوی دیگر، من نیز در این چند سال به عنوان «شاگرد آرایشگاه» آنقدر کار آرایشگری را آموخته بودم که بتوانم در ۲۳ سالگی به قول معروف برای خودم «اوستا» شوم و با وام کم، ولی ارزشمندی که آقای «دشتی‌پور» برایم از بانک صادرات گرفت، توانستم یک آرایشگاه برای خودم دایر کنم و به قول معروف؛ آقای خودم باشم و نوکر خودم! مخصوصاً که درآمد آرایشگاه ـ که در محل زندگیمان دایر کرده بودم همه بچه‌های محل مشتریم بودند ـ روزبه‌روز بهتر و بیشتر می‌شد، تا جایی که سرانجام پس از نزدیک به ده سال توانستم برای خودم و برادرم یک آپارتمان ـ یک خانه واقعی ـ اجاره کنم و از آن باغ نقل مکان کنم؛ یعنی چیزی که همه آرزویم بود!

حالا دیگر من و بهرام در اوج خوشبختی بودیم؛ من صبح تا شب در آرایشگاه کار می‌کردم و بهرام نیز که در رشته کامپیوتر قبول شده بود، صبح تا شب درس می‌خواند تا زودتر فارغ‌التحصیل شود و... تا اینکه عشق آمد و من و بهرام را اسیر خود کرد!

من برحسب موقعیت کاری‌ام با سهیلا آشنا شدم؛ دختر جوان و زیبایی که با پدر پیر و برادر کوچکش در محله‌مان زندگی می‌کرد؛ خانواده محترمی بودند که با حقوق بازنشستگی پدرش زندگی می‌کردند. درحقیقت، من ابتدا محو زیبایی سهیلا شدم؛ او که یک برادر شیطان به نام سعید داشت، از آنجایی که به هیچ وجه نمی‌توانست سعید کوچولو را برای کوتاه کردن مو راضی به آمدن آرایشگاه کند، هر بار که به مغازه می‌آمد، می‌گفت: «آقاشهرام، اگه شده حتی کتکش بزنین، ولی موهاش‌رو کوتاه کنین!»

من که راه کنار آمدن با بچه‌ها را بلد بودم، طوری سعید را شیفته خود ساختم که برخلاف انتظار خواهرش، هر ۱۵ روز یکبار به آرایشگاه می‌آمد؛ و البته هر بار نیز با سهیلا!

همین رفت و آمدها کم‌کم به یک دوستی ساده و سپس به یک عشق آتشین تبدیل شد؛ عشق باشکوهی که اتفاقاً بهرام نیز خیلی زود به آن پی برد و از آن‌جایی که همیشه آرزویش بود، من روزی سر و سامان بگیرم، می‌گفت: «داداش شهرام، به خدا هیچ آرزویی ندارم جز اینکه شما یکروز صاحب خونه و زندگی باشید و...»

ولی من که از همان روز اول هم به سهیلا گفته بودم «تا بهرام سروسامان نگیره، نمی‌تونم ازدواج کنم» به خود بهرام نیز گفتم: «چی فکر کردی داداش کوچیکه؟ که تا چشمم به یک دختر افتاد تورو فراموش می‌کنم؟ نه پسر خوب، اول تو، دوم تو، نود و نهم هم تو؛ و فقط موقعی که خیالم از بابت تو راحت بشه، اون وقت به فکر خودم خواهم بود!»

البته بهرام خیلی تلاش می‌کرد که مرا به ازدواج با سهیلا ـ قبل از سروسامان گرفتن خودش ـ راضی کند، اما چون می‌دانست من روی حرف خودم هستم، لذا کوتاه آمد، غافل از اینکه تا چند ماه دیگر خودش نیز طعم عشق را خواهد چشید!

o

اولین مرتبه‌ای که فهمیدم بهرام نیز دلش گرفتار یک عشق شده، روز تولدش بود. این را یادم رفت بگویم که من نیز به تبعیت از مادر خدابیامرزم که تحت هر شرایطی برای ما ـ و حتی پدر مرحومم ـ جشن تولد می‌گرفت، تقریباً هر سال روز تولد بهرام که فرا می‌رسید، یک جوری خوشحالش می‌کردم. تا اینکه جشن تولد بیست سالگی‌اش فرارسید. خوشبختانه در آن موقع، چون هم خانه‌ای داشتیم که بتوانیم یک مهمانی آبرومندانه برگزار کنیم، و هم درآمد من آنقدر بود که حسرت به دل نمانیم، لذا چند روز قبل از چهارم شهریور به او گفتم: «امسال می‌خوام یه جشن تولد فراموش نشدنی برات بگیرم، واسه همین می‌تونی هر کس‌رو که دوست داری، دعوت کنی، هم از دوستانت در محله، هم از بچه‌های کلاس و دانشگاهت، و... و خلاصه هر کس‌رو که دوست داری می‌تونی دعوت کنی...»

بهرام خندید و با همان صداقت دوران کودکی‌اش [که هر وقت می‌خواست چیزی بگوید و از من چیزی بگیرد، رویش نمی‌شد] کمی من و من کرد و سرانجام گفت: «داداش، گفتی هر کسی‌رو که دوست داشته باشم، می‌تونم دعوت کنم؟ هر کسی‌رو؟»

من که در این سالها برادرم را خوب شناخته بودم، چشمکی به او زدم و پرسیدم: «ببینم ناکس... خبریه؟»

و او سرخ شد و سبز شد و خندید و گفت: «راستش‌رو بخوای داداش، عاشق دختری شدم که اسمش «مینو» است... اونقدر خوشگله که روزی ده تا خواستگار به خونه‌شون می‌ره... اما... اما فقط یک مشکل وجود داره؛ مینو به قول خودش: «از من بدش نمیاد، ولی هنوز نمی‌تونه آنقدر عاشقم باشه که باهام ازدواج کنه واسه همین فکر کردم، شاید اگه به بهانه تولد بیاد توی خونه‌مون و باهام بیشتر آشنا بشه، اون وقت راحت‌تر بتونه تصمیم بگیره و...»

اما هنوز حرفهای بهرام تمام نشده بود که مثل دوران بچگی او را به کشتی دعوت کردم و پس از اینکه کمی سر به سرش گذاشتم، یکمرتبه چیزی یادم آمد و گفتم:

ـ چی از این بهتر؟ تو مینورو دعوت کن، من هم سهیلارو دعوت می‌کنم، اینطوری هم تو ـ به قول خودت ـ می‌تونی کاری کنی که تردید مینو از بین بره، و هم من که این روزها خیلی از سوی پدر سهیلا توی منگنه قرار گرفتم و مدام سؤال می‌کنه که «تکلیف دخترش چیست؟» و حق هم داره! می‌تونم به وضعیت خودم سروسامانی بدم، خوبه؟!»

بهرام که از خوشحالی بال درآورده بود، چند دقیقه‌ای پایکوبی کرد و بعد، دوتایی تا صبح نشستیم و از آرزوهامون برای همدیگر گفتیم؛ از اینکه او نیز به زودی درسش تمام خواهد شد و با کمک من و درآمد خودش، صاحب یک خانه خواهد شد، سپس در یک شب هر دو نفرمان لباس دامادی بر تن خواهیم کرد، از اینکه هر کداممان صاحب چند فرزند خواهیم شد و بچه‌هایمان با هم بازی می‌کنند و توی سروکله هم می‌زنند و زنهایمان با هم دوست و از خواهر عزیزتر خواهند شد و...

احساس انسان چیز غریبی است... گاهی اوقات این احساس و قدرت تخیل تو را تا قله خوشبختی‌ها بالا خواهد برد و... آن شب من و بهرام یکی از شادترین شبهای زندگیمان را در کنار یکدیگر به صبح رساندیم!

o

طبق برنامه‌ای که از قبل تعیین شده بود، قرار بود شب پنجشنبه، جشن تولد بهرام را برگزار کنیم. همه چیز بر وفق مراد پیش می‌رفت تا اینکه بعدازظهر روز چهارشنبه، وقتی بهرام از دانشگاه آمد، سخت دلخور نشان می‌داد. وقتی علتش را پرسیدم، او گفت: «نمیشه... نمی‌گذارند مینو به این مهمونی بیاد... خانواده‌اش نه؛ پدر و مادرش خیلی آدم‌های فهمیده‌ای هستند، اما یه برادر داره که خیلی دیکتاتوره... یعنی از اون آدمهاست که میگه حرف فقط حرف منه! اتفاقاً منو حسابی می‌شناسه، چند مرتبه‌ای هم با اون و مینو رفتیم بیرون، ولی این دفعه افتاده روی دنده لج و می‌گه، معنی نداره که خواهرش به جشن تولد پسری بره که هنوز هیچ تصمیمی در موردش نگرفتیم... خود مینو هم خیلی بهش التماس کرد، ولی قبول نکرد!

حرفهای بهرام که تمام شد، دلم برایش خیلی سوخت. در این چند روز آنقدر خوشحال و سرحال بود که کمتر مانندش را به یاد داشتم. به همین خاطر کمی فکر کردم و گفتم:

ـ ببینم بهرام... چرا خودش‌رو دعوت نمی‌کنی؟

ـ اتفاقاً خودم دعوتش کردم، حتی بهش گفتم که داداش بزرگم هم قراره نامزدش‌رو دعوت کنه ـ مخصوصاً گفتم که فکر نکنه، موضوع مهمونی مثل خیلی از این پارتی‌های امروزیه... اما بازهم زیربار نرفت...

کم‌کم من نیز به این موضوع حساسیت پیدا کردم، طوری که نزدیک ساعت ۱۲ شب به بهرام گفتم: «شماره تلفن خونه مینورو بگیر، من با داداشش صحبت می‌کنم... بهت قول میدم راضی میشه... [و بعد خندیدم و ادامه دادم] تو که می‌دونی هیچ‌کس حریف زبون من نمیشه...؟!

بهرام از ته دل خندید و گفت: «به خدا نوکرتم آقاداداش... اگه من تورو نداشتم چی کار می‌کردم؟»

و بعد شماره منزل را گرفت، ابتدا با مینو حرف زد و بعد که مراد ـ برادر مینو ـ گوشی را گرفت، من وارد صحبت شدم. کافی بود چند ثانیه با او حرف بزنم تا بفهمم رگ خوابش چیست؛ او یکی از این بچه پولدارها بود که با کمی زبان بازی می‌شد آنها را به ته چاه فرستاد! و من که خوب بلد بودم با این نوع جوانهایی که درآمد یکماه مغازه‌ام را برای لباس یکشبشان خرج می‌کردند! چگونه حرف بزنم، طوری با او حرف زدم که آخرسر گفت: «برای ما افتخاره که توی مهمونی شما حضور داشته باشیم آقاشهرام!»

وقتی گوشی را گذاشتم و به بهرام گفتم: «قرار شد مراد دوتا از دوستان موزیسین خودش‌رو هم بیاره»! برادرم باورش نمی‌شد و فقط با خوشحالی گفت: «داداش، تو با این زبونت، مارِرو هم از لونه‌اش می‌کشی بیرون!»

بهرام راست می‌گفت، من زبان موفقی داشتم، اما آن شب بی‌آن‌که بدانم، یک مار را به خانه‌ام دعوت کردم!

آن شب و بعد از اینکه بهرام با خوشحالی خوابید، بی‌آن‌که علتش را بفهمم، دچار دلشوره بودم... نمی‌دانم چرا؟ اما مدام احساس وحشت به سراغم می‌آمد... فرداشب، اما... زندگی من و بهرام در مسیری عجیب و تازه افتاد!

ادامه و پایان زندگینامه در شماره آینده

آن کس که همیشه و در همه جا به همه کمک می کند و عوض نمی خواهد، خداوند است ● انگلس

یک هفته حادثه

تهیه و تنظیم: کریم ملکی

مدیر کل قلابی دستگیر شد

فردی که با جعل مهر و امضای مدیر کل تشریفات دفتر ریاست جمهوری اقدام به صدور معرفی‌نامه می‌کرد، توسط پلیس دستگیر شد.

بنا به این گزارش، این متهم «احمد» نام دارد، اما با اسم مستعار خسروی و معرفی خود به عنوان مدیرکل تشریفات دفتر ریاست جمهوری از مردم کلاهبرداری می‌کرد.

پلیس از افرادی که فریب این مرد کلاهبردار را خورده‌اند، خواست با مراجعه به دادسرای ناحیه ۲۱ بازپرسی شعبه ۲ تهران علیه وی شکایت خود را مطرح کنند تا وی سریعاً محاکمه گردد اما فعلاً او در بازداشت موقت بسر می‌برد.

خودکشی یک مخابراتی عصبانی

یک کارمند اداره مخابرات خود را از بالای برجی در میدان آرژانتین تهران به پایین انداخت و دردم جان سپرد.

هفته گذشته مرد جوانی به نام «بهمن» که ۴۶ سال داشت، بر بالای برج آفاق در میدان آرژانتین که متعلق به مرکز خدمات تلفن سیار است رفت و خود را به پایین انداخت.

بعد از چند دقیقه هم مأموران فوراً خود را به محل حادثه رساندند و موضوع این خودکشی به بازپرس کشیک قتل گزارش شد و پیکر متلاشی شده این مرد جوان به پزشکی قانونی انتقال یافت و تحقیق و بررسی برای روشن شدن علت این خودکشی ادامه دارد.

کلاهبرداری با روح

پلیس هند روز گذشته یک زوج را که ادعا می‌کردند با روح درمانی باعث شفای افراد بیمار می‌شوند، دستگیر کرد.

این زوج میانسال با مراجعه به برخی روستاهای دورافتاده ادعا می‌کردند با روح درمانی می‌توانند سنگ کلیه، آپاندیست، تومور مغزی و میگرن و بسیاری دیگر از بیماریهای دیگر را معالجه کنند.

این زوج که با دریافت ۳۰ پوند از هر بیمار، آنها را فریب می‌دادند، پس از مدت یک سال کلاهبرداری از بیماران روستایی توسط پلیس این کشور دستگیر شدند.

آنها در بازجویی به پلیس گفتند؛ ما بیماران را درمان نمی‌کردیم، بلکه دو روح، آنها را معالجه می‌کردند و ما پولی را هم که می‌گرفتیم با آن دو روح تقسیم می‌کردیم.

یک افغانی پیرمردی را کشت

یک مرد افغانی هنگام سرقت از خانه یک زن و شوهر سالخورده در شهرزیبا باعث مرگ مرد خانه شد.

این جوان افغانی که صبح یکی از روزهای خرداد ماه در دادگاه جنایی تهران محاکمه شد، وحید نام دارد و در بازجویی گفت: من و دوستم در منطقه شهرزیبا در کار خرید و فروش مواد مخدر بودیم و مدتها است که به این کار روی آوردیم تا اینکه براثر یک اتفاق با زن و شوهر پیری که از وضع مالی خوبی هم برخوردار بودند، آشنا شدیم و پس از چند بار آشنایی و کمک به آنها در کارهای منزلشان، یک روز به اتفاق دوستم تصمیم گرفتیم اثاثیه گران‌قیمت خانه‌شان را سرقت کنیم، بنابراین یک شب وارد خانه آنها شدیم که پیرمرد (صاحبخانه) به محض دیدن ما شروع به سروصدا کرد و من هم دهانش را با پارچه بستم و او را با زنش داخل اتاق زندانی کردم و بعد هم سراغ طلا و جواهرات و پولهای آنها رفتیم و مقداری هم وسایل خانه تلویزیون و ویدیو و تابلو دزدیدیم و فرار کردیم، اما فردای آن روز فهمیدم پیرمرد خفه شده و مرده است.

البته از آنجا که وحید از قاچاق‌فروشان معروف منطقه شهرزیبا بود و افراد زیادی به خانه او رفت و آمد داشتند، وقتی یکی از مشتریان وحید تلویزیون و ویدیوی متعلق به پیرمرد مقتول را در خانه او دید، موضوع را به پلیس خبر داد و در اینجا بود که مأموران هم به خانه وحید ریختند و او را دستگیر کردند.

در جلسه دادگاه هم متهم با اعترافات خود مبنی بر سرقت و قتل پیرمرد، از بازماندگان مقتول تقاضای بخشش کرد، اما فرزندان پیرمرد مقتول از دادگاه برای این قاتل افغانی تقاضای قصاص کردند.

البته همدست وحید که فراری است، تحت تعقیب پلیس قرار دارد و در پایان جلسه قاضی دادگاه متهم را به قصاص و شش سال حبس محکوم کرد.

مسافرکشی با خودروی دزدی

چندی پیش مردی با مراجعه به دادسرای جنایی و ارائه شکایتی گفت: وقتی با اتومبیلم درحال عزیمت به خانه‌ام بودم، از سوی چهار جوان مورد حمله قرار گرفتم و پس از ضرب و جرح و گرفتن مقداری پول به همراه خودروام فرار کردند.

با اعلام این شکایت و مشخصاتی که از اتومبیلش داده بود، پلیس آگاهی موفق شد خودروی سرقت شده را به همراه راننده خانمی که چهار مسافر داشت متوقف کند. با انتقال آنها به دادسرای شعبه اول تهران، زن راننده که خود را مریم معرفی کرد، گفت:

چند روز پیش در حوالی کرج مشاهده کردم که خودروای با سوئیچش در کنار خیابان به حال خود رها شده است و چون پس از جدایی از همسرم خانواده‌ام مرا طرد کردند و من پیش از این با خرید یک دستگاه خودرو مسافرکشی می‌کردم، تصمیم به این کار گرفتم.

او ادامه داد: البته در آن سالها که برای خودم مسافرکشی می‌کردم، مردی به خواستگاری‌ام آمد و با هم ازدواج کردیم، اما مدت زمانی نگذشت که او اتومبیلم را فروخت و فرار کرد و من آن روز چون چنین خاطره بدی در ذهنم بود، یک لحظه شیطان در وجودم رخنه کرد و با دیدن آن ماشین سوارش شدم و شروع کردم به مسافرکشی و این چهار سرنشین هم گناهی ندارند و مسافر من هستند.

درپی این اعترافات رئیس دادگاه، سرنشینان خودرو را آزاد کرد و تحقیقات تکمیلی در این باره ادامه دارد و راننده زن همچنان در بازداشت بسر می‌برد.

راننده مست مشکل‌آفرین شد

راننده‌ای که باعث کنده شدن سر سرنشین اتومبیل خود شد، به ۵ سال زندان محکوم گردید.

بنا به این گزارش، چند روز پیش **کمپر هاچرسون** ۲۱ ساله به اتفاق دوستش به رستورانی رفتند و پس از نوشیدن مشروبات الکلی به همراه او، سوار اتومبیل شدند که به خانه بازگردند و در طول مسیر دوستش به تصور اینکه می‌خواهد بالا بیاورد، سرش را از پنجره اتومبیل بیرون آورد و راننده مست همچنان به حرکت خود ادامه داد که ناگهان براثر اصابت گردن دوستش به تیر تلفن، سر او از بدن جدا شد و بیرون افتاد. اما هاچرسون مست همچنان به راهش ادامه داد و به خانه رسید و به خواب عمیق فرو رفت. صبح روز بعد همسایه‌ای که متوجه جسد بدون سر در اتومبیل شده بود، غش کرد و پس از آن مردم جمع شدند و پلیس را خبر کردند.

پلیس هم پس از ۲۴ ساعت سر مقتول را در مسیر جاده یافت، اما جالب اینکه خانواده مقتول از دادگاه خواستار عفو هاچرسون شدند، چرا که او دوست صمیمی و دوران کودکی پسرشان می‌باشد.

سقوط انسان

بقیه از صفحه ۱۳

می‌رفت. پل با درماندگی شاهد خروج فرماندهان و نیروی حافظ صلح و همچنین کلیه اتباع خارجی از هتل شد. ناگهان فکری به مخیله‌اش راه یافت. با توجه به اینکه هتل اکنون خلوت شده و تقریباً هیچ مسافری در آن باقی نمانده بود، پل تصمیم گرفت تا به هر تعدادی که امکان داشته باشد، زنان، خردسالان و کودکان توتسی را در هتل اسکان دهد. هتل به‌گونه‌ای ساخته شده بود که از سه طرف به دریاچه محدود می‌شد و فقط از یک طرف قابل دسترسی بود. پل تصور می‌کرد که بدین ترتیب بهتر می‌تواند از زنان و کودکان خردسال محافظت کند تا آنها به سرنوشت کسانی که در جاده کنار رودخانه به آن شکل فجیع قصابی شده بودند، دچار نشوند. بدین ترتیب پل به کمک پرسنل هتل که به جهت خوش رفتاری و کمک پل به آنها، شیفته او بودند و هر کاری برای او انجام می‌دادند، عملیات جمع‌آوری توتسی‌ها را آغاز کرد. در همین زمان هم اتومبیل حامل اقوام خود و همسرش هم به هتل رسید، اما این خواهر ایزابل بود که شیون‌کنان از اتومبیل پیاده شد. در پست بازرسی که هاتوها در جاده ایجاد کرده بودند دو کودک خردسال خواهرزن پل را از اتومبیل خارج کرده و به نقطه نامعلومی برده بودند. ایزابل هم وقتی که از سرنوشت بچه‌های خواهرش که دو دختر هشت و شش ساله بودند، آگاه شد، حال و روزی بهتر از خواهرش نداشت و با التماس از پل می‌خواست تا کاری کند.

پل برای جلوگیری از تخریب روحیه ایزابل به او نگفته بود که دیگر نفوذی در میان نظامیان هاتو ندارد و بلکه خودش هم یک خیانتکار تلقی می‌شود و به همین دلیل هم ایزابل با گریه و زاری از پل تقاضا می‌کرد تا با ژنرال تماس گرفته و موجبات آزادی دو بچه خواهرش را قبل از آنکه قصابی شوند، فراهم آورد. پل به دروغ قول مساعد داد تا فقط چند ساعتی برای خود دست و پا کند. اما واقعیت این بود که پل دیگر راه‌حلی در ذهن نداشت. او نمی‌دانست که چگونه از هتل دفاع کند، و نمی‌دانست که چگونه فرزندان خواهرزنش را از مرگ حتمی نجات دهد. او خسته و درمانده گوشه‌ای دنج را پیدا کرد تا به دور از همهمه فقط لختی بیاساید.

آماده برای نبرد

در این میان چند تن از کارکنان هتل توانستند تا چند قبضه اسلحه خودکار به دست آورده و در نقاط استراتژیک در برابر تنها ورودی هتل سنگر بگیرند. در این لحظه ناگهان صدای فریاد یکی از کارکنان هتل، رشته افکار پل را پاره کرد. او اطلاع داد که چند نفربر حامل افراد مسلح هاتو چند دقیقه بیشتر با هتل فاصله ندارند درحالی که سلاحهای خود را در هوا تکان می‌دهند با شعارهای مرگ بر خائنین عازم هتل می‌باشند. پل دستور داد تا در آوردن آواره‌های توتسی به هتل تسریع کنند. او حدود دو هزار زن، کودک و پیرمرد و پیرزن توتسی را در یکصد اتاق هتل اسکان داد.

منظره عجیبی بود. تنها هتل پنج ستاره روآندا که روزگاری فقط افراد مشهور و ثروتمندان در آن اسکان می‌یافتند، اکنون مأوایی برای چند هزار نفر از فقیرترین مردم روآندا شده بود. پل نه‌تنها از این وضعیت ناراحت نبود بلکه افتخار می‌کرد که هموطنانش از هتل استفاده می‌کردند. در همین لحظه صدای شلیک چند تیر شنیده شد و نبرد برای تصرف هتل از جانب ارتش هاتوها آغاز شد. در حدود ده تا دوازده نفر پرسنل هتل به یک مبارزه شجاعانه دست زدند و تنها راه ورود به هتل را بر نظامیان هاتو بستند. در همان چند دقیقه اول چند نظامی هاتو در برابر ورودی هدف قرار گرفتند و این امر بر خشم آنان افزوده بود. اما پل می‌دانست که این مقاومت چندان هم به‌طول نخواهد انجامید. او حتی به این فکر افتاد تا توتسی‌ها را همگی روانه دریاچه کند. او تصور می‌کرد که اگر توتسی‌ها در دریاچه غرق شوند بهتر از آنست که زنده به دست هاتوها بیفتند. در همین گیرودار بود که صدای انفجاری مهیب همه را بر جای میخکوب کرد. صدای انفجار مربوط به یکی از نفربرهای هاتو بود که هدف قرار گرفته بود، اما پل نمی‌دانست که چه کسی و با چه وسیله‌ای آن را هدف قرار داده بود، اما تنها چند ثانیه بعد به این مهم پی برد. غرش هلی‌کوپترهای نظامی بر بالای هتل درحالی که علامت بزرگ U.N (سازمان ملل متحد) را روی خود داشتند، همه درماندگان در هتل را به شادی واداشته بود. تصاویر و مطالبی که خبرنگار نیویورک تایمز از جاده کنار رودخانه در جهان منتشر کرده بود، کار خود را کرد و در کمترین مدت شورای امنیت سازمان ملل متحد دستور دخالت نظامی را صادر کرده بود. هلی‌کوپترها در تمام نقاط شهر از جمله در فضای مقابل هتل به زمین نشستند و نفرات نظامی سازمان ملل با کلاه‌های نظامی آبی رنگ از آن پیاده شدند و کنترل شهر در کمتر از دو ساعت به دست نفرات سازمان ملل افتاد. عرصه بر نظامیان هاتو به‌قدری تنگ شد که خیلی زود به نشستن به پای میز مذاکره رضایت دادند و بر طبق توافق به عمل آمده خطی برای جداسازی توتسی‌ها و هاتوها در روآندا ترسیم شد و کنترل این خط هم در اختیار قوای سازمان ملل متحد قرار گرفت. دستور داده شد تا توتسی‌ها در یکسوی خط و هاتوها در سوی دیگر قرار گیرند تا در مورد سرنوشت روآندا تصمیم‌گیری شود.

در این میان پل نگوسا به یک قهرمان ملی تبدیل شد. او که جان چند هزار توتسی را با اقدامات شجاعانه خود نجات داده بود، با آنکه خود یک هاتو بود تصمیم گرفت تا در قسمت توتسی‌ها همراه با خانواده‌اش باقی بماند. اما تنها دغدغه او و سایر اعضای خانواده دو کودک خردسال خواهر ایزابل بود که هنوز در دست هاتوها با سرنوشتی نامعلوم باقی مانده بود. پل شخصاً به نزد فرمانده قوای سازمان ملل متحد که یک ژنرال کانادایی بود رفت و ماوقع را برای او تعریف کرد. ژنرال کانادایی که از قهرمانی‌ها و فعالیت‌های پل آگاه شده بود، بی‌درنگ دستور داد تا یک جیپ سازمان ملل همراه با چهار افسر به همراه پل رهسپار محل نگهداری اسرای توتسی که در زندان هاتو بودند شوند و نامه‌ای هم به دست یکی از افسرهای سازمان ملل متحد داد تا تسلیم فرمانده زندان کند. در کمتر از نیم ساعت جیپ حامل پل و افسران سازمان ملل به محل مذکور رسیدند. فرمانده زندان ابتدا از همکاری سر باز زد اما به محض خواندن نامه فرمانده نیروهای سازمان ملل درحالی که رنگ بر چهره نداشت، پل را به قسمت کودکان راهنمایی کرد و هنوز یکی دو دقیقه از ورود پل به اتاق کودکان نگذشته بود که دو کودک درحالی که دایی جان دایی‌جان می‌گفتند، به سوی پل دویدند. او خواهرزاده‌های همسرش را در آغوش کشید اما به آزادسازی آنها بسنده نکرد و آزادی تمام کودکان را درخواست کرد. فرمانده زندان که هنوز اثرات نامه در چهره‌اش هویدا بود بدون ایجاد اشکالی همه کودکان را آزاد کرد و آنها به آغوش خانواده‌های خود بازگشتند. پل بعداً متوجه شد که در نامه خود فرمانده نیروهای سازمان ملل، مسوول زندان را به محاکمه در دادگاه بین‌المللی به جرم جنایت بر علیه بشریت تهدید کرده بود.

نتیجه جنگ

هنوز دو هفته از ایجاد خط جداسازی نگذشته بود که قوای نظامی توتسی به کمک نظامیان سازمان ملل متحد، ارتش هاتو را درهم شکست و تمامی روآندا آزاد شد. با این تفاوت که توتسی‌ها هیچ‌گونه بدرفتاری نسبت به هاتوهای شکست خورده اعمال نکردند. پس از جنگ، سازمان ملل متحد پل نگوسا را به خاطر اقدامات بشرخواهانه در فجیع‌ترین شرایط به دریافت نشان مخصوص مفتخر کرد. چند ماه بعد هم پل نگوسا و خانواده‌اش با دریافت تابعیت از کشور بلژیک به این کشور اروپایی مهاجرت کردند. پل نگوسا در هنگام ترک روآندا قسم یاد کرد که فقط زمانی به کشورش بازگردد که دیگر اختلافات قبیله‌ای در روآندا وجود نداشته باشد، که این امر تاکنون تحقق پیدا نکرده است.

برطبق آمار به دست آمده، جنگ‌های داخلی در روآندا یک میلیون کشته برجای گذاشت و تازه پس از جنگ قحطی به میان مردم روآندا افتاد و یک میلیون کشته دیگر را باعث شد. اما تصاویر پل نگوسا در کلیه مناطق آفریقای سیاه به عنوان نمادی برای آینده آفریقای سیاه که آینده‌ای بدون اختلافات و جنگ‌های قبیله‌ای است خودنمایی می‌کند. آینده‌ای که اگر قدرتهای بزرگ اجازه دهند دور از دسترس نیست. آینده‌ای که هنوز هم پل نگوسا برای دسترسی به آن تلاش می‌کند. او هر ماه در یک دانشگاه معتبر در اروپا و آمریکا نطق می‌کند و ضمن نشان دادن تصاویری که خبرنگار نیویورک تایمز از جاده کنار رودخانه در روآندا برداشته، از حاضرین این پرسش را به عمل می‌آورد: «آیا انسان قادر است تا این مقدار نزول کند؟» آنگاه این جمله دردناک که همه را به فکر فرو می‌برد را بیان می‌کند: «حتی حیوانات هم همنوع خود را بدین‌سان قتل‌عام نمی‌کنند.»

توضیح: پس از پایان جنگ ژنرال اونده و چند افسر دیگر در ارتش هاتو به جرم جنایات ضدبشری محاکمه و به حبس ابد محکوم شدند.

شهرهای بزرگ در جهان به شکل روز افزونی درگیر معضلی به نام ترافیک می‌شوند

جهنمی به نام ترافیک

گزارشی از نحوه کنترل ترافیک در لندن

برگردان: بهروز بهرامی

> ژاپنی‌ها روی سیستمی کار می‌کنند که برطبق آن رنگ اتومبیل براساس شرایط رفتاری در راننده عوض می‌شود. مثلاً اگر راننده‌ای عصبی باشد، اتومبیل او به رنگ قرمز در می‌آید

دام ترافیک همه‌گیر می‌شود

لندن و نیویورک، لس‌آنجلس و پاریس، تهران و بمبئی و توکیو و قاهره. ممکن است که زبان، قومیت و فرهنگ و تاریخ متفاوت و مجزا داشته باشند پدیده مشترک این شهرها و دیگر شهرهای بزرگ جهان را «همدرد» ساخته است. پدیده‌ای منفی که امان را از ساکنان شهرهای بزرگ گیتی گرفته و آنان را تبدیل به موجوداتی عصبی کرده که تحملشان حتی در برابر مسائل و مشکلات روزمره فردی، خانوادگی و اجتماعی طاق شده و مقاومت این مردم را به نازکی و شکنندگی یک ریسمان باریک اما کشیده شده تا به نهایت، شبیه نموده است.

آری ترافیک، این عنصر منفی و مخرب، علاوه بر پیامدهای زیان‌آور و عدیده اقتصادی و اجتماعی‌اش، تخریب روحی و روانی فرد فرد اشخاص که به‌گونه‌ای با آن درگیر می‌باشند را به دنبال دارد.

وضع در لندن

آقای اسمون جرج کسی است که مسوولیت کنترل ترافیک در لندن (L-T-C-C) برعهده او است و زمانی که متوسط سرعت در وسایط نقلیه در لندن به ۱۶ کیلومتر در ساعت می‌رسد، آنگاه دردسرهای آقای جرج آغاز می‌شود. وظیفه و هدف اصلی که برای او تعیین شده این است که در هنگامی که کار روی خیابانها، تصادفها، اشکالات فنی در چراغهای راهنمایی، جشن‌های خیابانی و حتی جریانات امنیتی، باعث ایجاد ترافیک در خیابانها می‌شود، با اتخاذ ترفندها و راه‌حل‌های مختلف، عبور و مرور را در خیابانهای پایتخت انگلستان برقرار سازد. اما آقای اسمون هرچقدر هم که وظیفه‌شناس و در کار خود خبره و دقیق باشد یک عامل برعلیه او وجود دارد و آن فقط شمار و تعداد وسایط نقلیه می‌باشد. مرکز ثقل هماهنگ‌سازی و کنترل ترافیک در لندن، عملاً بی‌شباهت به اتاق کنترل در مرکز فضای ناسا نیست. یک دیوار کامل در مرکز کنترل ترافیک در لندن به تصاویر ویدیویی از خیابانهای لندن اختصاص داده شده است و هر تصویر هم به بخشی از چهارراه‌ها، میادین و گذرگاهها تعلق دارد. هرکدام از خیابانها نیز با کدهای رنگین از نظر وضعیت ترافیک مشخص شده‌اند، به‌گونه‌ای که رنگ قرمز به معنای ترافیک سنگین، کهربایی نمایانگر متوسط و سبز نشانگر ترافیک سبک بوده و کدهای مذکور را تشکیل می‌دهند.

متوسط سرعتی که برای هر خیابان در مناطق مختلف لندن مناسب تشخیص داده شده در برابر سرعت متوسطی که در جریان می‌باشد، درواقع وضع ترافیک را مشخص می‌سازد و به محض آنکه سرعت ترافیک نسبت به سرعت درنظر گرفته شده روی به نقصان می‌گذارد، آنگاه سیستم مرکزی، ماءموران در اتاق کنترل را آگاه می‌سازد.

در فضایی که آرامش بر آن حکمفرما است، کنترل‌کنندگان ترافیک در مرکز، با دقت تصاویر دریافتی از دوربین‌هایی را که در مناطق حساس از نظر ترافیک در خیابانها کار گذاشته شده‌اند، زیرنظر می‌گیرند، ضمن آنکه اخبار اجتماعی و سیاسی و وضعیت جوی و آب و هوایی که روی ترافیک تاءثیرگذار می‌باشند نیز از طریق مانیتورها دراختیار ماءموران قرار می‌گیرد. برای مثال به محض آنکه آنها از حضور یک شخصیت سیاسی در فرودگاه لندن آگاه می‌شوند، می‌دانند که باید خیابانهایی را که به فرودگاه مرتبط می‌شوند از نظر ترافیک مورد بررسی قرار دهند. علاوه بر آن روی میزهای کارکنان مرکز کنترل ترافیک، انواع دستگاههای ارتباطی مانند فکس و تلفن نیز قرار دارد. ضمن آنکه هر ماءمور با دستگاه کنترل از راه دوری که دراختیار دارد، قادر است تا دوربین موجود در خیابان، چهارراه و یا میدانی که در منطقه مسوولیت او قرار دارد، را به حرکت درآورد و زوایای مختلف را مورد بررسی قرار دهد.

موارد اضطراری

هرگونه تصادف یا حادثه‌ای که به نوعی روی ترافیک خیابانهای لندن اثرگذار باشد، از طریق همین دوربین‌ها، به مرکز منتقل شده و بلافاصله گزارش تصادف یا حادثه مذکور تسلیم مسوول مرکز می‌شود تا او اقدام عاجل را انجام دهد. حال اگر در نتیجه تصادف تلفات جانی به‌بار آمده باشد، پلیس اجباراً باید صحنه تصادف را مانند مکانی که جنایتی در آن اتفاق افتاده تلقی کند و عبور و مرور در آن را ممنوع کند تا تحقیقات لازم صورت گیرد. در چنین شرایطی، به‌وجود آمدن یک ترافیک سنگین حتمی است و اینجاست که کار مسوول و دیگر کارکنان مرکز کنترل ترافیک مشکل‌تر می‌شود، چرا که از طرفی باید راه چاره‌ای برای سبک‌تر کردن ترافیک پیدا کنند و از جانب دیگر به ماءموران قانون کمک کنند تا تحقیقات لازم را در مکان انجام دهند.

چراغهای راهنمایی

در لندن در حدود پنج هزار چراغ راهنمایی وجود دارد که بیشتر از نیمی از آنها را می‌توان از راه‌دور و از درون مرکز ترافیک، تحت کنترل درآورد. و این تعداد به‌شکل روزافزونی درحال افزایش است. مهندسان کامپیوتر در مرکز کنترل توانسته‌اند تا مجموعه‌ای از علائم پیچیده رایانه‌ای را به‌کار گیرند تا به نوبه خود قادر باشند که سناریوهای مختلفی را که ممکن است در هر منطقه و مکان از نظر ترافیک، پیش آید، پوشش دهند. یکی از مهمترین وظایفی که در این مورد برعهده کارکنان مرکز ترافیک می‌باشد، این است که در صورت وقوع جریان یک ترافیک سنگین در منطقه‌ای بخصوص، به سرعت و به سهولت قادر شوند تا جریان ترافیک را به منطقه دیگری که خلوت‌تر می‌باشد، انتقال دهند. حال اگر در اینگونه موارد چراغ راهنمایی در منطقه‌ای که ترافیک به وضعیت حساسی تبدیل شده، در کنترل مرکز نباشد، آنگاه مرکز از گروه امداد خود استفاده می‌کند. گروه امداد متشکل از ماءموران مرکز کنترل ترافیک است که با آشنایی کامل نسبت به وضعیت شهر و راهها و خیابانها، به سرعت به منطقه

مشکل دار اعزام شده و در آنجا سعی می‌کنند تا ترافیک، وسایط نقلیه را به منطقه دیگری که عبور و مرور به سهولت انجام می‌شود، راهنمایی کنند. در لندن شش گروه امداد ترافیک وجود دارد که حتی اگر لازم باشد به وسیله هلی‌کوپتر خود را به نقطه حساس می‌رسانند.

کار و تعمیر در خیابانها

یکی از اصلی‌ترین مشکلات در ایجاد ترافیک سنگین در کلیه شهرهای بزرگ و بخصوص در لندن، کار و تعمیراتی است که در خیابانها انجام می‌گیرد. در لندن حدود یکصد کمپانی وجود دارد که با شهرداری قرارداد دارند تا تعمیرات مربوط به مکانهای عبور و مرور را انجام دهند. برطبق آماری که وجود دارد، هر ساله نزدیک به یک میلیون سوراخ توسط شرکت‌های ذکرشده در خیابانهای لندن ایجاد می‌شود. آبراهها، فاضلابها، خطوط تلفن و کامپیوتر، کابل‌های برق و بسیاری از موارد دیگر، درمیان کارهای تعمیراتی یا اتصال می‌باشند که در زیر خیابانهای لندن توسط کمپانی‌های مذکور انجام می‌گردد. مشکل اینجاست که بعضاً اینگونه کارها با چنان ناهماهنگی و آشفتگی انجام می‌پذیرد که برای مثال دو خیابان به موازات یکدیگر را دچار مشکلات ترافیکی می‌کند. درحالی که ابتدا باید کار در یکی از خیابانها انجام شده و پس از خاتمه، کار در خیابان موازی با آن هم شروع شود.

این مشکلات سبب شده که مرکز کنترل ترافیک در لندن به نصب یک شبکه کامپیوتری اقدام کند که وظیفه آن فقط هماهنگ ساختن کارها در خیابانها می‌باشد. به نحوی که عملیات با یکدیگر تداخل نکنند و یا به صورت متناقض انجام نگیرد. حتی این سیستم می‌تواند تقدم و تأخر را در انجام کارها برنامه‌ریزی کند چرا که غالباً مشاهده می‌شد که در خیابانی زیرسازی برای آسفالت انجام می‌گرفت، اما یکماه بعد در همین خیابان برای تعویض لوله‌های فاضلاب کهنه شروع به کندن آسفالت می‌کردند. بنابراین با کارگذاری سیستم جدید، کامپیوتر خود متوجه اولویت‌ها می‌شود و ابتدا برنامه تعویض لوله‌های فاضلاب انجام شده و بعد کار آسفالت آغاز می‌شود. این سیستم در یک مورد دیگر هم به کمک می‌آید و آن زمانهای جشن و رژه در خیابانها است که باز هم از قبل برنامه‌ریزی به عمل می‌آید و انتقال عبور و مرور ترافیک به مکان دیگری از قبل پیش‌بینی می‌شود. درحقیقت این سیستم نه‌تنها در انجام کارها اولویت‌ها را سازماندهی می‌کند بلکه ترافیک و انتقال آن را نیز مورد بررسی قرار داده و آن را برنامه‌ریزی می‌کند.

نقش راننده

پروفسور براک استون، یک متخصص و پژوهشگر در امر ترافیک از دانشگاه سوتهامپتون واقع در انگلستان، سالها است که در مورد نقش راننده و رفتار او در هنگام ترافیک سنگین مشغول مطالعه و پژوهش است. ضمن آنکه او یکی از موارد تحقیق خود را به امکان بهره‌گیری راننده از تکنولوژی جدید اختصاص داده است.

او برای انجام تحقیقات خود از به‌کارگیری رادار در خودروها بهره گرفته است تا بدینوسیله از رفتار راننده در داخل اتومبیل اطلاع حاصل کند. چگونگی استفاده از گاز، ترمز، دنده عوض کردن، کلاچ، زمانهای واکنش، سرعت‌گیری، فواصل طی شده و همچنین حفظ فاصله از اتومبیل‌های دیگر و بسیاری از عوامل و فاکتورهای دیگر از اعمال یک راننده توسط رایانه ضبط و تحلیل می‌گردد و آنگاه پروفسور براک استون، قادر شده تا با منحنی‌های ریاضی، رفتار راننده را ترسیم و سپس بهترین مدل برای رانندگی را به دست آورد. آنگاه برحسب رفتار راننده‌ها است که پروفسور براک استون حتی می‌تواند ترافیک را پیش‌بینی نماید. یعنی اینکه راننده‌های عصبی با یکسری واکنش‌های غیرمنطقی متوسل به اعمالی می‌شوند که نه‌تنها سهولت عبور و مرور را از میان برمی‌دارد، بلکه برعکس گرفتگی شدید خیابانها را به دنبال دارد.

مثال بارز این رفتار را بارها در هنگام گره خوردن ترافیک در زمانی که چراغ راهنمایی از کار افتاده است، مشاهده کرده‌ایم. راننده‌های عصبی و عجول به‌جای آنکه به نوبت حرکت کنند و انصاف را رعایت کنند، به سرعت می‌خواهند زرنگی کرده و از این فرصت که چراغی در کار نیست استفاده کنند و کافی است که در هرکدام از چهار طرف یک یا دو راننده از این دست وجود داشته باشد، آنگاه آنها در یکدیگر گره خورده و ترافیکی ایجاد می‌کنند که حتی به کار افتادن چراغ راهنمایی نیز به حل آن کمکی نمی‌کند.

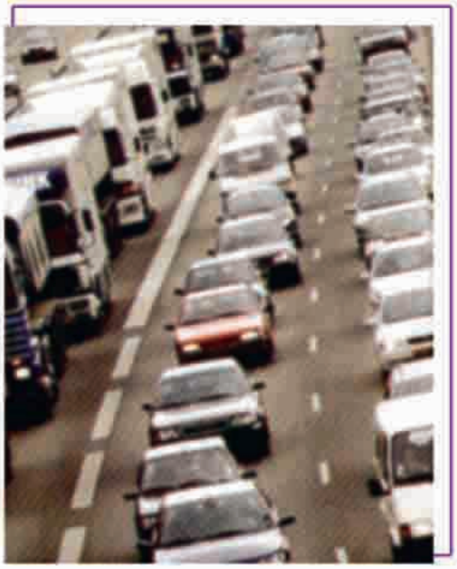

فاکتورهای دیگر

تحقیقات دیگری که در مورد ایجاد ترافیک به عمل آمده به نتایج غیرمنتظره‌ای نیز رسیده است. از جمله این تجربه که حضور اتومبیل پلیس راهنمایی در یک خیابان پررفت و آمد خود می‌تواند باعث ایجاد ترافیک شود. زیرا تحقیقات نشان داده که راننده‌ها به محض مشاهده پلیس راهنمایی به‌طور خودکار پدال ترمز را فشار می‌دهند، چراکه در پس‌زمینه ذهن آنها همواره این واهمه برای مواجه شدن با جریمه وجود دارد، و در نتیجه این واهمه راننده به‌شکل خودکار به انسانی محتاط تبدیل می‌شود و یک راننده محتاط از ترمز در موارد مختلف استفاده می‌کند. این ترمزها در مجموع باعث عدم سهولت عبور و مرور در خیابان می‌شود. همین امر در مواردی که دوربین ویژه کنترل سرعت در خیابان وجود دارد نیز صدق می‌کند چرا که راننده با مشاهده دوربین از ترس جریمه شدن، به‌شکل غریزی سرعت خود را کاهش می‌دهد و وقتی که چند اتومبیل سرعت خود را کاهش می‌دهند، آنگاه عبور و مرور به سنگینی صورت می‌گیرد.

فاکتور دیگری که در این مورد اهمیت دارد عصبانیت راننده‌ها است. آمار نشان می‌دهد که در انگلستان، هشتاد درصد از تصادفات در خیابانها و جاده‌ها در هنگامی بوده که راننده در شرایط عصبی بسر می‌برده است و می‌دانیم که تصادف هم یکی از مشکلات اصلی در ایجاد ترافیک می‌باشد. روانشناسانی که در این مورد تحقیق کرده‌اند یکی از دلایل مهم برای وقوع تصادف را فقدان ارتباط راننده‌ها با یکدیگر می‌دانند. یعنی اگر راننده‌ای در یک اتومبیل قادر باشد تا از عصبی بودن راننده در اتومبیل کناری مطلع باشد، آنگاه به‌گونه‌ای عمل می‌کند تا حتی‌الامکان راننده عصبی را به خشم نیاورد و درنتیجه از وقوع تصادف جلوگیری می‌کند. حال سؤال این است که چگونه می‌توان از شرایط روحی راننده‌های دیگر در خیابان مطلع شد؟

در این مورد ژاپنی‌ها روی سیستمی کار می‌کنند که برطبق آن رنگ اتومبیل براساس شرایط رفتاری در راننده عوض می‌شود. مثلاً اگر راننده‌ای عصبی باشد، اتومبیل او به رنگ قرمز و یا برعکس اگر در شرایط مناسب باشد آنگاه به رنگ آبی نشان داده می‌شود. این سیستم اگرچه در مراحل اولیه می‌باشد، اما اگر تکمیل شده و به‌کار گرفته شود، برطبق پیش‌بینی کارشناسان تا میزان هشتاد درصد از تعداد تصادفها جلوگیری می‌کند و به‌خوبی آگاه هستیم که هشتاد درصد تصادف کمتر به معنای هشتاد درصد ترافیک بهتر هم می‌باشد.

اطلاع‌رسانی

یکی دیگر از راههای جلوگیری از ایجاد ترافیک، اطلاع‌رسانی است. در لندن علاوه بر دوربین‌های خیابانی، چند هواپیمای دوموتوره از نوع سسنا و چند هلی‌کوپتر در اختیار مرکز کنترل ترافیک می‌باشند که در زمانهای مختلف در نقاط مختلف وضعیت ترافیک را به صورت لحظه‌ای گزارش می‌دهد. این گزارش هم از طریق ایستگاه رادیویی که مرکز کنترل ترافیک به صورت A.M در اختیار دارد و هم از طریق سایر ایستگاههای رادیویی در لندن مرتباً به اطلاع عموم می‌رسد که خود کمک بسیاری برای سهولت در عبور و مرور خودروها می‌باشد.

داستان ترافیک طی نیم قرن

شهر لندن: جدول متوسط سرعت اتومبیل در ساعت‌های پررفت و آمد. طی ۵۶ سال گذشته

سرعت متوسط در ساعت	تعداد اتومبیل در خیابانها	سال
۳۰ کیلومتر در ساعت	۳ میلیون	۱۹۵۵
۲۵ کیلومتر در ساعت	۷ میلیون	۱۹۶۵
۴۰ کیلومتر در ساعت	۱۱ میلیون	۱۹۷۵
۳۵ کیلومتر در ساعت	۱۸ میلیون	۱۹۸۵
۳۲ کیلومتر در ساعت	۲۲ میلیون	۱۹۹۵
۳۰ کیلومتر در ساعت	۲۸ میلیون	۲۰۰۵

بقیه در صفحه ۶۲

سعادت، یعنی افتخار به گذشته و تلاش برای حال و امید به آینده... ●الکساندر دوما

مشاوره خانوادگی:
دکتر بهروزی(روان پزشک) چهارشنبه از ساعت ۱۰ تا ۱۳
پنج شنبه مشاوره حضوری از ساعت ۱۴ تا ۱۷
با تعیین وقت قبلی با شماره تلفن: ۲۲۲۶۲۵۰

مشاوره تحصیلی و تلفنی:
خانم زهرا طرقیان(کارشناس مشاوره) یکشنبه از ساعت ۱۱/۳۰ الی ۱۴/۳۰ با شماره تلفن: ۲۲۲۶۲۵۰
مشاوره حضوری خانوادگی و ازدواج: دوشنبه از ساعت ۱۱/۳۰ الی ۱۴/۳۰

مشاوره حضوری خانوادگی و ازدواج:
خانم فریبا جعفریان نمینی (کارشناس ارشد روانشناسی) یکشنبه از ساعت ۹ الی ۱۴/۳۰ با شماره تلفن: ۲۲۲۶۲۵۰
و مشاوره حضوری سه شنبه از ساعت ۹ الی ۱۴/۳۰

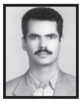

مشاوره حقوقی:
آقای سعید مجیدی‌نژاد(وکیل دادگستری)
چهارشنبه از ساعت ۱۴/۳۰ تا ۱۶/۳۰
با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۴۳۵

مشاوره دندانپزشکی:
دکتر عین الله چرامین
چهارشنبه از ساعت ۱۳/۳۰ تا ۱۵ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

مشاوره کتبی و تلفنی زیبایی پوست با استفاده از داروهای گیاهی (معجزه طبیعت):
خانم لیلا زارع
چهارشنبه از ساعت ۱۲ تا ۱۴/۳۰
با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۴۳۵

مشاوره خانوادگی، ازدواج، ترک اعتیاد و تحصیلی:
خانم فرزانه صداقت (کارشناس ارشد روان شناسی) پنج شنبه از ساعت ۱۶ تا ۱۸
با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

مشاور کتبی:
خانم حکیمه آقایی
(کارشناس ارشد روانشناسی)

مشاور کتبی در ارتباط با بیماری های داخلی و کودکان:
با دکتر بابک شرفیان پزشک عمومی خانواده

مشاوره

در ذهنتان

چگونه جهنم را بهشت کنید

فاطمه خرده‌گیر

آزادی یعنی پرتو

نمی‌توانیم بگوییم که در معجون عجیب غریب زندگی چه بر سرمان می‌آید اما می‌توانیم درباره آنچه که به سرمان می‌آید تصمیم بگیریم... چگونه آن را بپذیریم و چکار می‌توانیم با آن بکنیم... و این چیزی است که واقعاً در انتها می‌شود بر روی آن حساب کرد. «جوزف فورت نیوکل»

ما می‌گوییم دستانت را بر شانه من بگذار و به‌پا خیز. دست‌های مرا بگیر و کیلومترها راه برو اما تنها هرگز. اینجا آغوش من عاشقانه به روی تو باز است اما به شرطی که هرگز به سرنوشت خود اعتماد نکنی. به من تکیه کن که قامت من می‌تواند تا آخر عمر دردهای تو را به جان بخرد. اینها تمام جملاتی است که در رفتارهای عده‌ای از ما به‌طور نهفته جان گرفته است. و به همین‌گونه است که ما استقلال و آزادی شخصی را از همسر، فرزند، مادر و خواهر... می‌گیریم. خداوند از روح خود به کالبد ما دمید هرچه سرشت نیک در خودش بود به ما نیز عطا کرد. خدا آزاد است و بندگانی آزاد خلق کرده، اما ما انسانها از آزادی آنهایی که دوستشان داریم وحشت داریم. درواقع آماده هستیم برای بازپس گرفتن حقی که خداوند به آنها عطا کرده است.

در دیدگاه عده‌ای از ما آزادی یعنی: تباه شدن، به بیراهه رفتن، دیوانگی‌ها را امتحان کردن، مرز شرقی بودن را از هم گسیختن اما...

آزادی یعنی چه؟

آزادی یعنی آن استقلال شخصی و بالقوه‌ای که در نهاد هرکدام از ما به ودیعه قرار داده شده است برای آنکه بتوانیم میان میلیونها انسان زندگی کنیم و از این آزادی در راه پیشبرد هدف‌هایمان و رسیدن به مقصد نهایی استفاده کنیم.

اما ما می‌خواهیم با دربند کشیدن، آنهایی را که دوست داریم از استقلال شخصی بگیریم؛ زیرا می‌ترسیم آینده‌ای دردناک انتظارشان را بکشد.

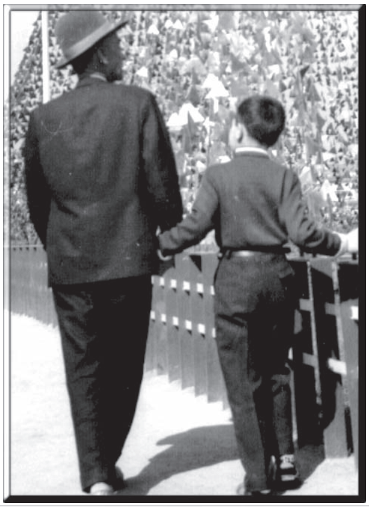

دیواری به وجود نیاورید تا فرزندانتان به خاطر شکستن آن زندگی خود را به تباهی بکشند.

همان‌گونه که شما دوست دارید مستقل و آزاد زندگی کنید و تنها خود برای خودتان تصمیم بگیرید و بتوانید بی‌نیاز دستها و شانه‌های حامی، راهتان را میان یک دنیا آدم باز کنید، به دیگران نیز همین فرصت را بدهید. آنچه پسندیده است شرکت کردن در تصمیم‌گیریهای دیگران است نه دخالت کردن در تصمیم‌گیریهایشان. بگذارید از همین امروز آن بندهایی را که ذره ذره ارتباطهای ما را پاره می‌کند فراموش کنیم. همدیگر را بدون دربند کشیدن دوست بداریم و بدانیم چگونه از استقلال شخصی به نحو قابل قبولی استفاده کنیم که به ورطه بیراهه کشیده نشویم. آزادی یعنی آنطور زندگی کنی که به میل تو و به عرف جامعه است. آزادی یعنی طی کردن تمام آزادانه نفس کشیدنهای بدون شرط و شروط و حالا...

نوبت فرزندان است

اگر فرزندتان برای پیوستن به جمعیت چند میلیونی هنوز خام و بی‌تجربه است او را با دربند کشیدن اسیر نکنید بلکه به او بیاموزید آنطرف دیوارهای نامرئی چه می‌گذرد؟ و انسانها چگونه هستند و آنها را می‌توان به چند دسته تقسیم کرد. برای فرزندتان احترام قائل شوید و حقوق فردی آنها را نیز در نظر بگیرید. بگذارید حس کنند بزرگ شده‌اند و شما نیز رویشان حساب ویژه‌ای باز می‌کنید.

پاسخ به نامه های شما

فرزانه صداقت

ضمن عرض سلام و سپاس از اظهارلطف شما عزیزان از نامه‌های پرمهرتان متشکرم باز هم به این بنده لطف داشته باشید.

◄ **آقای محمدجواد غفوری از شهرک قدس فاز ۵:** از این همه دقت نظر شما متشکرم نامه‌هایتان دریافت شد، چشم. حتماً این نکات ارزنده را لحاظ می‌نمایم. متشکرم

◄ **سرکار خانم ف. خادمی متولد ۱۳۶۵:** برای رفع این مشکل ابتدا از کارت تلفن و تلفن راه دور که حتماً در شهرتان هست استفاده بفرمایید. در ضمن مدتی روی این موضوع در مقابل پدر و مادرتان اصرار نورزید تا زمان همه را نرم کند.

زیر دوش آب به حرکات ورزشی بپردازید، نفس‌های عمیق بکشید و با بازدم طولانی بدنتان را شل کنید، اگر می‌توانید بین دم و بازدم نفستان را حبس کنید و نگاه دارید. همه اینها به بالا رفتن خلق شما کمک می‌کند. دیگر هم هرگز از واژه «افسردگی» استفاده ننمایید. در ضمن غصه چیزی را که اتفاق نیافتاده است نخورید، خانواده‌تان که هنوز مجبورتان نکرده‌اند با شخص غریبه‌ای ازدواج کنید. زیاد روی مشکلات تمرکز نفرمایید تا همه چیز حل شود. به خدا توکل کنید دعا و نیایش را فراموش نفرمایید. باز هم برای من نامه بدهید و حالاتتان را جزیی‌تر برایم بنویسید. موفق باشید.

◄ **خانم پ. رهنما متولد ۱۳۵۵:** خواهر عزیزم بسیار متأسف شدم از اینکه چنین مسائلی برای شما و کودکان دلبندتان پیش آمده است. تحمل چنین مصائبی از عهده هر کسی برنمی‌آید. باید به ایمان و توکل و صبر شما آفرین گفت. کاملاً طبیعی است که پس از این همه مسائل بخصوص از دست دادن فرزند دچار این سردردها و عصبانیت‌ها شوید و زودرنج باشید. درست مانند این است که کسی سرما بخورد و عطسه و تب و لرز داشته باشد.

سرماخوردگی روحی شما در مقابل این ناملایمات چنین مسائلی را هم به دنبال داشته است و دارد. بخصوص پس از سقط فرزند سوم آن هم با آن توضیحاتی که نوشته‌اید کاملاً طبیعی است که حالتان خوب نباشد. از خود زیاد توقع نداشته باشید که الان مثل روزهای اولیه زندگی‌تان باشید. شما نیاز به استراحت، آرامش و دوری از بسیاری مسائل دارید. اکنون باید دوره نقاهت بیماری خود را بگذرانید. در ضمن یک دوگانگی در شما می‌بینم از

هرگز ذهن آنها را نسبت به جامعه خراب نکنید بلکه آنها را هوشیار کنید. آنچه آنها باید بیاموزند پیوستن صحیح و منطقی به مردم است نه فرار کردن و ترسیدن از اجتماعی زندگی کردن.

اگر دوستشان دارید و اگر برایتان مهم هستند از همین امروز آنها را جدی بگیرید، لازم نیست مدام طعنه‌های نیشدار به جامعه کنونی بزنید تا او باور کند جامعه یعنی فساد. به او بفهمانید میان آزادی و بی‌بند و باری فاصله‌ای بسیار است. آنچه آنها نیاز دارند آموزش است نه پنهان شدن در چارچوب خانه.

نگذارید با پنهان بودن و فراری بودن از مردم، برای تجربه میان آنها زندگی کردن دست به خطر بزنند. همه ما نگرانیم، نگران آینده‌ای که هنوز نیامده و نگران آینده آنهایی که دوستشان داریم. همسری که در زیر شرط و شروط ما جان می‌کند و فرزندانی که دیوانه‌وار به آنطرف دیوارهای رویایی چشم دوخته‌اند به آن دنیایی که شما مشخص کرده‌اید و آنها دوست دارند از هرچه دیوار است بگذرند و فکر می‌کنند جوانی یعنی شکستن مانع‌ها و دیوارها، پس دیواری به وجود نیاورید تا فرزندانتان به خاطر شکستن آن زندگی خود را به تباهی بکشند. به فرزندانتان اجازه بدهید با اتفاقات هولناک جامعه آشنا شوند و با افراد گوناگون زیرنظر شما ارتباط برقرار کنند. همه چیز را آنقدر جدی و خطرناک جلوه ندهید تا آنها عاشق آن جلوه پرخطر شوند.

بگذارید همه چیز مثل واقعیت موجودی خود نشان دهد. به آنها بگویید: دوستشان دارید و در زمان ممکن اجازه پیشروی پیدا خواهند کرد. آنچه آنها را می‌ترساند ترس از زندانی شدن است و به همین دلیل جوانها عاشق گریختن هستند اما وقتی مسأله را برایشان روشن کنید و به آنها بفهمانید زندانی وجود ندارد آنها هرگز احساس خفقان‌آور و محبوس بودن پیدا نمی‌کنند و دنیا را فقط در خانه‌اشان می‌بینند.

بگذارید آری بگذارید آنها میان معانی هر لغت با تعبیرهای رواج پیدا کرده آن تفاوت قائل شوند. شما در کنارشان بمانید و دوستانه مواظب شان باشید اما هرگز رهایشان نکنید و هرگز محکم خود را به آنها نچسبانید زیرا ممکن است دیر یا زود نفس‌هایشان بگیرد.

پس از همین امروز آزادی را با چشم آزاد ببینید نه با چشمانی محبوس.

ذهن جایگاهی دارد که می‌توان در آن از جهنمی بهشت و از بهشتی جهنم ساخت. (جان ولتون)

■

طرفی از مسببین این مسائل ناراحتید و از طرف دیگر میل دارید که رضایت آنها را به خود جلب کنید. الان هیچ کدام از این دو کار را نباید بکنید. خود را با نرمش، استراحت، مطالعه و تغذیه مناسب مشغول بدارید نه با این فکرهای متناقض که بیشتر آزارتان بدهد. در ضمن هم‌اکنون صحیح‌ترین میل را دارید که میلی به فرزنددار شدن ندارید، چون پس از مدتی که خلقتان سر جایش برگشت، این میل دوباره در شما پدید می‌آید. با یک پزشک جهت تجویز قرصها و شربتهای مولتی‌ویتامین و حتماً کپسول آهن دیدار داشته باشید. هر سه اینها در بهبود جسم و روح شما بسیار مؤثر است اگر هر روز میل بفرمایید و توصیه‌های بنده را نیز جدی بگیرید. الان وقت هیچ تصمیمی نیست فقط وقت استراحت و تقویت و ایجاد آرامش است. باز هم برایم نامه بدهید و مرا از احوالتان باخبر کنید. آرزوی سلامت و شادکامی‌تان را دارم. متشکرم.

مشاوره تحصیلی

به خاطر تشویش و اضطراب در جلسه امتحان

هرچه خوانده‌ام از یادم می‌رود!

زهرا طرقیان

◀ با آنکه از اول سال تحصیلی تلاش زیادی کرده و از هر لحاظ آمادگی برای امتحانات نوبت دوم (آخر سال) را پیدا کرده‌ام، ولی هنوز ترس و وحشت عجیبی از جلسه امتحان دارم و فکر می‌کنم که نتوانم نمره دلخواهم را کسب کنم. به عبارت دیگر استرس و تشویش زیادی درحین امتحان و قبل از آن دارم و بسیاری از مطالبی که خوب خوانده‌ام سر جلسه از یادم می‌رود. آیا می‌توانید به من کمک کنید تا آرامشم را حفظ کنم؟

○○ برای کاهش استرس و اضطراب امتحان اولین پله داشتن آمادگی برای این امر است که خوشبختانه شما از آن برخوردارید و توانسته‌اید در طول سال تحصیلی به نحو مؤثری مطالعه کنید. بنابراین از این بابت مسأله‌ای ندارید.

اکنون مهمترین عامل موفقیت شما می‌تواند مرور به‌واقع همان مطالبی باشد که در طول سال تحصیلی به دقت خوانده‌اید، بویژه اگر که در موقع مطالعه و یادگیری دروس خلاصه‌ای از مهمترین مطالب را یادداشت نموده باشید.

پس از آن برای آرامش و حفظ خونسردی‌تان لازم است باور و نوع تفکرتان نسبت به امتحان تغییر کند و نمرات را ملاک ارزش و امتیازات زندگی به حساب نیاورید، بلکه تنها آن را جزیی از مسائل مهم زندگی بدانید. به خودتان بقبولانید که تلاشی که کرده‌اید بیشتر از نمره‌ای که کسب می‌کنید ارزشمند است.

همچنین داشتن تفکر مثبت و دوری از افکار منفی از عوامل کاهش استرس و اضطراب به‌شمار می‌رود، بنابراین درحالی که آرام در اتاقی خلوت مشغول استراحت هستید تصویر خود را که شاد و خرسند از نتایج امتحانات است در ذهن حاضر کنید و لحظاتی از خوشحالی خود در آن زمان، لذت ببرید. می‌توانید روزانه سه بار با تخیل مثبت و حاضر کردن تصاویر شاد و سرشار از موفقیت در ذهن‌تان، روحیه خود را تقویت نموده و از نگرانی و استرس‌تان بکاهید.

متأسفانه بسیاری از افراد بجای تجسم ذهنی مثبت از خود، به تجسم منفی و وحشت آفرین دست می‌زنند و بارها و بارها خود را درحالتی اندوهگین، شکست خورده و ناموفق و... تجسم می‌کنند که می‌تواند در بالا بردن استرس و اضطراب تأثیرگذار باشد. مثبت اندیشی و تصاویر ذهنی مثبت از خود در ذهن داشتن، تأثیر شگرفی در روبرو شدن با موقعیت‌های روزمره‌تان از جمله موقعیت امتحانی خواهد داشت، بویژه اگر از خداوند مدد بخواهید و به او توکل کنید.

◀ متشکرم که راهنمایی‌ام می‌کنید. من همیشه خودم را درحالی می‌بینم که شکست خورده‌ام و یا نمرات پایینی کسب کرده‌ام و بشدت از این افکارم می‌ترسم. با توجه به راهنمایی که کرده‌اید من لازم است در این مورد تمریناتی داشته باشم، آیا به نظر شما ساعات قبل از امتحان هم درس بخوانم؟

○○ مسلماً این ساعات برای یادگیری مناسب نیست و یادگیری در این لحظات آخر، باعث فراموشی هم می‌شود. سعی کنید یکساعت زودتر از شروع جلسه در مدرسه حاضر شوید و با همکلاسان شاد و آرام به خنده و گفتگو بپردازید و از افراد مضطرب دوری کنید، ضمن آنکه به آنها نیز کمک کنید تا برای اضطراب و استرس شدیدی که دارند راه‌حل مناسبی پیدا کنند، از جمله مراجعه به یک مشاور.

وقتی در سر جلسه امتحان قرار می‌گیرید چند نفس عمیق بکشید و لحظاتی چشمانتان را ببندید و منظره زیبایی را در ذهن مجسم کنید و پس از آن ابتدا به سؤالاتی جواب دهید که پاسخ آنها را می‌دانید و درحالی که مراقب وقتی که منظور شده هستید با آرامش به سؤالات پاسخ دهید و روی یک سؤال زیاد متوقف نشوید و اگر جواب سؤالی را نمی‌دانید، به سؤالات بعدی توجه کنید زیرا در لحظات پایانی وقت امتحان دوباره روی آنها می‌توانید متمرکز شوید.

■

وقتی در سر جلسه امتحان قرار می‌گیرید چند نفس عمیق بکشید و لحظاتی چشمانتان را ببندید و منظره زیبایی را در ذهن مجسم کنید و پس از آن ابتدا به سؤالاتی جواب دهید که پاسخ آنها را می‌دانید

اعتبار، جواهر گرانبهایی است که به یک سنگ غفلت، خرد و بی ارزش خواهد شد ● افلاطون

پاورقی جدید اطلاعات هفتگی

دوره دوم

خاطرات
کلانتر

براساس خاطرات
سرهنگ فروزش

به قلم: محمود اکبرزاده

قتل در کشتی تفریحی منچستر

من و مادام «بیسی آنیون» تنها دو نفری بودیم که داخل غرفه‌های تفریحی آن کشتی نشده، و برای هواخوری بر روی عرشه آمده بودیم. با این تفاوت که خانم «بیسی آنیون» هم هواخوری می‌کرد و هم سیگار می‌کشید!

اتفاقاً من هم برای اینکه محسن چند دقیقه‌ای راحت باشد و بتواند در غیاب من یک سیگار بکشد از سالن بیلیارد خارج شده بودم - محسن هرگز جلوی من سیگار نمی‌کشید؛ حتی موقعی که بازنشسته شده بودم - به همین خاطر نیز آنها را در سالن تنها گذاشتم و خودم روی عرشه آمدم. بقیه همراهانم نیز که محو بازی محسن بودند آنجا ماندند. چرا که محسن بیلیارد را عالی بازی می‌کرد، درحقیقت فانتزی بازی می‌کرد و به همین خاطر تماشاچی زیاد داشت!

همینطور که نگاهم به آبهای آبی تایمز بود، به زاینده‌رود خودمان فکر می‌کردم که می‌توانست از این دریاچه - حتی - زیباتر باشد، اما طوری بهش بی‌توجهی شده بود که داشت خشک می‌شد و از بین می‌رفت... که در این لحظه بیسی آنیون «دندان قروچه‌ای» کرد و گفت: «دلم می‌خواد با همین دستهای خودم گلوی مانفردرو آنقدر فشار بدم تا خفه بشه»

بی‌اختیار - از آن جایی که من تنها مخاطب آن زن بودم - پرسیدم:

- ببخشین... مانفرد کیه...

زن انگلیسی فقط چپ چپ نگاهم کرد و پاسخ نداد. از رفتارش متعجب شدم، و او دوباره گفت:

- اشتباه کردم که پولهام‌رو خرج این خوک کثیف کردم...

کنارش به نرده عرشه تکیه دادم و پرسیدم:

- برای شما مشکلی پیش آمده... من می‌تونم کمکتون کنم؟

زن این بار جوابم را داد: «ببخشید، من مجبورم پاسخ سوالهای شمارو بدم؟»

جوابش توی جیبم بود و کف دستش گذاشتم: «نه... شما مجبور نیستین... ولی من هم که برای استراحت آمدم روی عرشه، مجبور نیستم خودگویی‌های شمارو که با صدای بلند بیان می‌کنین تحمل کنم...»

این را گفتم و به حالت غضب کرده به او پشت کردم و بسوی پله‌های عرشه که به طرف پایین - سالن‌های تفریحات - راه داشت راه افتادم و درست در لحظه‌ای که با خود فکر می‌کردم انگلیسی‌ها چقدر خودخواه هستند، زن صدایم کرد.

-آقا... [صدایش را شنیدم، اما بی‌تفاوت به راه خود ادامه دادم که دوباره صدایم کرد] خواهش می‌کنم منو ببخشین... می‌تونین برین، ولی منو به خاطر رفتارم ببخشین... ازتون عذر می‌خوام...»

در کلام بیسی آنیون چیزی بود که دلم به حالش سوخت. نه اینکه «ترحم‌طلب» باشد، همان ساعت اول ورودمان به کشتی تفریحی که «مستر ریچارد» داشت مسافران معروف یا پولدار را گلچین و معرفی می‌کرد، فهمیدم که این زن هم معروف است و هم پولدار! با این حال وقتی زن عذرخواهی کرد کوتاه آمدم و برگشتم کنارش و ایستادم. مادام آنیون ادامه داد: «تمامش تقصیر مانفرد است که اینطوری اعصابم‌رو به هم ریخته...»

تبسم کردم و پرسیدم: «اگه دعوا نمی‌کنین، می‌تونم بپرسم این مانفرد که شمارو اینطوری عصبانی کرده کیه؟»

زن سیگارش را که به نیمه رسیده بود انداخت وسط رودخانه و چند ثانیه‌ای گوش‌هایش را تیز کرد و سپس گفت:

- همان کس که داره اینطور احمقانه قهقهه می‌زنه...

رد صدا را با چشم‌هایم تعقیب کردم و به در ورودی «غرقه قمار» که رسید، از گوش‌هایم استفاده کردم؛ زن میانسال انگلیسی راست می‌گفت؛ یک صدای قهقهه مردانه به گوش می‌رسید. حرفی نزدم و به «بیسی آنیون» خیره شدم. چهره‌اش بیشتر از ۵۲ سال نشان می‌داد، بیوه میلیاردری که چند ماه قبل با مردی ازدواج کرده بود که سن پسرش را داشت، مانفرد ۲۵ ساله بود که با «بیسی» ازدواج کرد. مستر ریچارد بهم گفته بود: «توی شهر به مادام آنیون لقب جالبی داده‌اند؛ «شوم‌ترین بیوه خوش شانس» و علت این لقب آن است که آقای مانفرد چهارمین مردیه که «بیسی» باهاش ازدواج کرده، با این تفاوت که سه تا شوهر قبلی این زن، هر سه از ثروتمندترین مردان شهر به شمار می‌آمدند، اما مانفرد یک گیتاریست خوش ذوق بود که توی یکی از مهمانیهای خانم آنیون به چشم این زن آمد و «بیسی» عاشقش شد و حتی به تمام سنت‌های خانواده‌اش - که ازدواج با یک جوان فقیر غیرنجیب‌زاده را ننگ می‌شمارند - پشت‌پا زد و با مانفرد که واقعاً جای پسرشه ازدواج کرد، و نکته جالب این است که پس از این ازدواج، مردم برای مانفرد یک لقب قشنگ ساختند: مردی که با سیم‌های گیتارش پول درو کرد!»

اینها همه اطلاعاتی بود که من از خانم بیسی آنیون، بیوه ثروتمندی که مسافر آن کشتی تفریحی بود داشتم! در این لحظه بیسی آنیون با طمانینه و آرامش بطرف سالن قمار رفت، در را باز کرد و با لحنی صمیمی گفت: «مانفرد... عزیزم... پیش خودت فکر نمی‌کنی امکان داره من دلم برات تنگ بشه و خودم را پرت کنم توی رودخانه...»

همه کسانی که داخل سالن قمار بودند، خندیدند. اما خنده‌ای که بیشتر از روی ریا و اجبار بود تا طنز بودن حرف این زن پولدار؛ در هر صورت هیچکس دوست نداشت مقابل یک زن ثروتمند که می‌توانست با پولش هر کاری بکند، بایستد!

مانفرد اما؛ شوهر مادام آنیون، که جوانی خوش قیافه و جذاب بود، با اینکه در آن لحظه مشغول بازی بود و احتمال داشت یکصد پاوند ببرد، اما همین که صدای زن میانسال‌اش را شنید، بی‌لحظه‌ای حتی فکر کردن از پشت میز بازی برخاست و ورق را روی میز پخش کرد و گفت: «من این دست نیستم» پس مثل یک پرنده عاشق بطرف زنش دوید و نرسیده به او گفت: «نالایق‌ترین مرد دنیا که شوهر زیباترین زن دنیاست، منم!» و بعد جلوی پای بیسی آنیون زانو زد و دست زنش را بوسید و ادامه داد: «تو فقط دو راه‌حل داری عزیزم، یا منو از کشتی بیندازی پایین تا خوراک ماهی ها بشم، یا گناهم‌رو ببخشی و اجازه بدی همچنان عاشقت باشم»!

همه کسانی که داخل آن سالن بودند، محو گفتگو و دیالوگ‌های عاشقانه آن زوج نامتجانس بودند و من هم درحالی که پیش خودم فکر می‌کردم چرا ما مردان ایرانی بلد نیستیم «قربان صدقه» زن‌هایمان برویم! از زن جدا شده و خواستم روی عرشه برگردم، که توجهم به یک گربه کوچک و سفیدرنگ که به نظر می‌آمد از نژاد گربه‌های «یزد» خودمان باشد، جلب شد که «خرامان خرامان» خود را تا پشت اتاقک لوازم ایمنی [که پر بود از جلیقه‌های بادی و سایر ابزارآلات نجات] کشاند و مرا نیز پشت سر خودش می‌برد. کاملاً معلوم بود که گربه‌ای خانگی است، زیرا با کمی نوازش، توی دستهای من قرار گرفت و من نیز با نوک انگشتانم مشغول نوازش زیر چانه او شدم و... [اینها در شرایطی بود که بعداً فهمیدم نه مانفرد و نه بیسی، هیچکدام متوجه حضور من در آن راهروی تنگ و تاریک نشده بودند؛ و این فرصتی بود تا خیلی چیزها را در مورد روابط آن زن و شوهر بفهمم] از جمله اینکه؛ همین که زن و شوهر از سالن قمار دور شدند، بیسی که حالا مطمئن بود هیچکس صدایش را نمی‌شنود با عصبانیت گفت: «ده دفعه بهت گفتم در شأن یک نجیب‌زاده نیست که اونطوری با صدای بلند قهقهه بزنه... درسته که تو نجیبزاده نیستی، اما باید این چیزهارو یاد بگیری»!

مانفرد نیز پاسخ داد - او هم غیظ کرده بود - ولی به آرامی گفت: «من هم صدمرتبه بهت گفتم دوست ندارم وقتی پیش مردم هستم، تو بیای دنبالم... حالیت میشه یا آلزایمر گرفتی»؟

چند ثانیه‌ای هر دو سکوت کردند تا بالاخره زن گفت: «من حوصله‌ام سر رفته مانفرد... بازی‌رو تمام کن و بیا بالا...

مرد نگاهی به بالا و پایین راهرو انداخت و پاسخ داد: تو با شصت سال سن!! زیاد عجیب نیست که حوصله‌ات سر بره، ولی من یک جوان ۲۵ ساله هستم و دوست دارم از جوانی‌ام بهره ببرم، واسه همین دیگه نیا دنبالم!

میس آنیون طوری که انگار دارد با خودش حرف می‌زند زمزمه کرد:

- بسیار خب، فقط یادت باشه وقتی این مسافرت تمام شد، باید به فکر باشی که مادر پیر و فلج ات‌رو برگردانی به همان خانه سالمندان که قبلاً بود، چون من قصد دارم خونه کنار جنگل‌رو بفروشم و...

مانفرد کمی سکوت کرد و سپس گفت: «بسیار خب عزیزم... تا تو خودت‌رو برسونی به اتاق، من هم آمدم بالا...»

مادام آنیون که از به کرسی نشاندن حرفش - حتی با تهدید - شوهر جوان و فقیرش - خوشحال نشان می‌داد، تبسمی کرد و همانطور که از پله‌ها بالا می‌رفت، مخصوصاً با صدای بلند که بقیه بشنوند گفت:

- مرسی عزیزم... البته من دوست دارم تو راحت باشی مانفرد... ولی چون خودت دوست داری بیای پیش من، ازت ممنونم...»

زن که رفت، مرد جوان از فرط عصبانیت با مشت کوبید به دیواره راهرو و سپس زیرلب با خود زمزمه کرد: «ای خدا بهم قدرت بده تا اون کاری‌رو که دلم می‌خواد ولی جراتش‌رو ندارم انجام بدهم...»

مانفرد اینها را گفت و داخل سالن بازی شد و همان یکدقیقه‌ای که مشغول خداحافظی با بقیه بود، برای من کفایت می‌کرد تا دور از چشم او و زنش خودم را به روی عرشه برسانم و همانطور که مشغول تماشای آبها بودم، به رفتار عجیب و غریب آن زن و شوهر فکر کنم!

اتفاقاً چند دقیقه بعد که محسن و استوار همراه با خانم‌هایشان و فاطمه از سالن بیلیارد خارج شدند، همه چیز را برایشان بی‌کم و کاست تعریف کردم و هرکدام یک اظهارنظر کردند، اما پاسخ مریم خانم طبق معمول حال استوار را گرفت که گفت: «باز خوش به حال زنش که شوهرش دروغکی هم که شده قربان صدقه‌اش میره!»

استوار تبسمی تلخ بر چهره نشاند و هیچ نگفت!

○

«ماتیو» دختر فرانسوی زیبایی بود که خانم آنیون او را به عنوان «پرستار مخصوص» همه جا با خودش می‌برد. دختر ۲۲ ساله نه‌تنها به عنوان یک «نیمه پزشک» بالای سر زن ثروتمند بود تا مدام فشار او را بگیرد و نگذارد بیماری قلبی‌اش [که چند سالی می‌شد آزارش می‌داد] او را غافلگیر سازد، درعین حال مسوولیت امور مالی و کارهای بانکی خانم آنیون را نیز عهده‌دار بود. و جالب بود که علیرغم همه این خدمات، زن ثروتمند انگلیسی اصلاً از این دختر فرانسوی دل خوشی نداشت! از جمله: همان شب قبل از شام که دوباره خانم بیسی آنیون را در سالن سینما دیدم که همراه پرستار فرانسوی‌اش مشغول دیدن فیلم بودند، به محض اینکه دید ماتیو بخاطر بی‌علاقگی به فیلم، تصمیم گرفت به اتاقش برگردد تا به کارهایش برسد، بیسی آنیون با لحنی معنی‌دار گفت: «ماتیو تو مطمئنی که فقط میری دنبال کارهای خودت؟»

دختر فرانسوی پاسخی نداد و رفت، و بیسی رو به من ادامه داد: «دختره فاسد سرش‌رو کرده توی برف و فکر می‌کنه من متوجه کثافتکاریهاش نیستم!» چند دقیقه بعد که رفتم روی عرشه، ماتیو را دیدم که داشت اشک می‌ریخت و همین که مرا دید، گفت: «ازتون خواهش می‌کنم حرفهای این زن سادیسمی راجع به منو باور نکنین... او یک دیوانه است که بالاخره یکروز خودم می‌فرستمش به جهنم»! خندیدم و گفتم: «شما باید پس از این همه مدت با روحیات خانم آنیون آشنا شده باشین؟!»

- درسته... ولی او هر روز غیرقابل تحمل‌تر از روزهای قبل میشه.

این را ماتیو گفت و سپس رفت تا شام بخورد و من نیز به سراغ همراهانم رفتم تا شام را کنار هم باشیم. اما بطور عجیبی کنجکاو زندگی این زوج نامتجانس و البته فریبکار شده بودم! به همین خاطر از میزبانمان سوال کردم:

«مستر ریچارد راجع به خانم آنیون و آقای مانفرد چی فکر می‌کنی؟»

ریچارد که همه چیز را در مورد آنها می‌دانست، تفسیر جالبی ارائه داد: «من فکر می‌کنم این زن و شوهر فقط به این خاطر یکدیگررو تحمل می‌کنند که هرکدام نیازهای دیگری‌رو برطرف می‌کنه؛ مانفرد که یک جوان فقیر بود، حالا با پول زنش عقده‌هاش‌رو برطرف می‌کنه، و خانم آنیون هم که معروف شده بود به «بیوه شوم»، حالا از اینکه صاحب یک شوهر جوان، خوشگل و هنرمند شده، دیگه به هیچی فکر نمی‌کنه! به همین خاطر هم هست که می‌بینی رفتارشان با یکدیگر در حضور دیگران، اینقدر عاشقانه و دوستانه است؛ این دو نفر درحقیقت همدیگررو تحمل می‌کنند...»

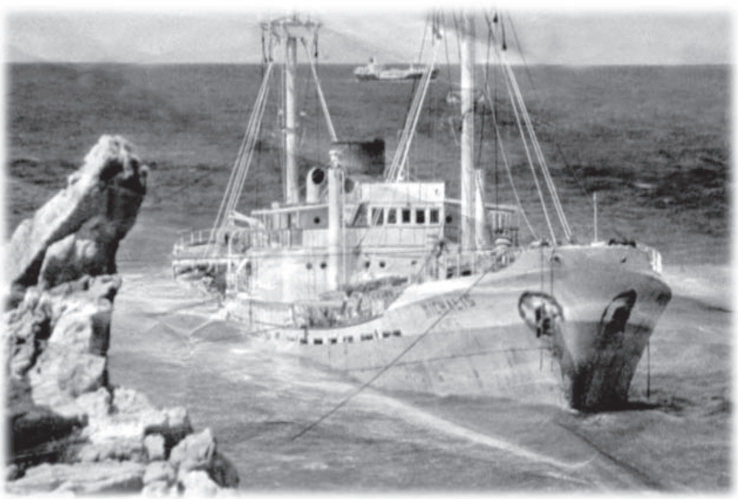

هنوز سوالی نپرسیده بودم که محسن شیطنت را آغاز کرد: «ببخشین کلانتر، ولی چی شد که شما اینقدر دل‌نگران خانم آنیون شدی؟

و قبل از اینکه من حرفی بزنم، استوار نیز همدست او شد: «بله، من فقط تعجب می‌کنم فاطمه خانم چرا هیچی نمیگه؟»

فاطمه اما، که می‌دانست آنها می‌خواهند ما را اذیت کنند، آب پاکی را روی دستشان ریخت: «فروزش چشمهای منه... شما به فکر خودتان باشید که اگر من بخوام آتش بسوزونم، زنهاتون هر جفتتون‌رو می‌سوزونن...»

با این حرف فاطمه، همه زدند زیر خنده و افسانه و مریم خانم نیز برایش دست زدند.

آن شب خیلی خندیدیم، فردا صبح اما؛ همه خوشی‌ها از دماغمان درآمد.

○

ساعت ۹ صبح بود که کشتی تفریحی به یک جزیره پنج کیلومتری درمیان آب رسید. وقتی کاپیتان کشتی توضیح داد که این جزیره هر سه ماه یکبار زیر آب می‌رود و پس از ۴ روز برمی‌گردد روی آب، همه مشتاق شدند که آنجا را ببینند. همه به غیر از خانم آنیون!

بیسی آنیون که حتی برای خوردن صبحانه هم از اتاقش خارج نشده بود، به دوشیزه ماتیو گفته بود که حوصله راهپیمایی ندارد و به جزیره نخواهد آمد، با این حال مانفرد که می‌دانست همه باید با هم به این جزیره برویم. یک عذرخواهی کرد و به سراغ زنش رفت تا شاید او را راضی به آمدن بکند، اما ماتیو قبل از رفتن او گفت: «ببخشین آقای مانفرد، اجازه بدین من اینجا نباشم، چون می‌دونم الان خانم آنیون چی به شما میگه؛ همان حرفهایی که شب قبل به خودم زد... پس بهتره من برم و روی عرشه منتظرتان باشم! دختر زیبای فرانسوی این را گفت و درحالی که آثار ناراحتی در چهره‌اش هویدا بود، از راهروی طبقه پایین که اتاق‌ها قرار داشت، بیرون آمد و بر روی عرشه کشتی رفت. مانفرد نیز که سخت از این اوضاع ناراحت بود، یک لبخند مصنوعی به لب نشاند و به سراغ اتاقشان رفت، اما دستگیره را که چرخاند مشخص شد در قفل است، مرد به آرامی گفت: «عزیزم... بیسی... مگه نمی‌خوای برای قدم زدن بریم به جزیره...؟»

خانم بیسی آنیون که برخلاف دیشب و یکی دو روز گذشته اصلاً حوصله فیلم بازی کردن نداشت فریاد زد: «نه... چند دفعه باید بهت بگم... صبح هم که بهم گفتی جواب دادم نه...»!

مانفرد گفت: «عزیزم تو که می‌دونی من بدون وجود تو بهم خوش نمی‌گذره و...»

اما زن انگلیسی نگذاشت حرفش تمام شود: «خفه شو مانفرد... خفه شو و از اینجا گم شو برو...» مانفرد که فکر می‌کرد زنش نمی‌داند ما و چند مسافر دیگر پایین هستیم، با لحنی شرمنده گفت: «بیسی... عزیزم... اینجا، توی راهرو پر از مسافره و تو اینطوری با من حرف می‌زنی...

- به درک... دیگه خسته شدم از بس فیلم بازی کردم... بگذار همه بفهمند که من فیلم بازی می‌کنم... بگذار بفهمند که ازت متنفرم...»

مانفرد که فکر نمی‌کرد کار به اینجا بکشد، وقتی دید بدجوری ضایع شده، او نیز زد به سیم آخر و فریاد کشید: «به جهنم که متنفری... پس حالا که میگی بهتره بدونی که من هم از تو بیزارم، زن عقده‌ای شوم...»

صدای گریه خانم آنیون بلند شد و ادامه داد: «می‌دونم... دقیقاً از موقعی که این دختره فاسد توی زندگی ما پیداش شده از من متنفر شدی... فکر کردی نمی‌دونم که با پولهای من با اون آشغال میری خوشگذرونی و...»

بقیه در صفحه ۶۲

زیر نظر: ف. گویش
Email:f _ gooyesh @ yahoo.com

شماره تماس: ۲۹۹۹۳۳۴۷

داستان شیرین یک ضرب‌المثل

این هفته: روضه خوانی

روضه لغتی عربی و معنای فارسی آن باغ خرم و بهشت است. در صورتی که مطالبی را که واعظان اهل منبر در مجالس عزاداری عنوان می‌کنند در مورد اخلاق و مذهب و نظام اجتماعی و مصیبت خوانی شهادت ائمه اطهار(ع) است نه در وصف بهشت و سایه طوبی. تا آن را روضه‌خوانی یعنی بهشت خوانی بدانیم.

حال باید دید چرا شهادت خوانی در عرف اصطلاح شیعیان ایران به روضه‌خوانی تعبیر شده است.

در دوره مغول و تیموریان علاوه بر کتب و تألیفات متعددی که در زمینه تاریخ و اخلاق و حکمت و عرفان و تذکره شعرا و علم عروض و قافیه نوشته شده در اواخر قرن نهم هجری به وسیله مولانا کمال‌الدین حسین واعظ کاشفی معاصر سلطان حسین بایقرا و مؤلف کتب انوار سهیلی و اخلاق محسنی کتابی نیز در ذکر مصائب حضرت حسین بن علی(ع) و سایر شهیدان اسلام و کربلا به نام روضة‌الشهدا با قلمی منشیانه و مترسلانه نوشت که باید گفت، قدیمی‌ترین کتابی است که مصائب ائمه اطهار(ع) را به این تفصیل شرح داده است.

حسین کاشفی کتاب مزبور را به توصیه و سفارش یکی از امرا و سادات بزرگ معروف به سید میرزا تألیف نموده است. و بنابر آنچه به مناسبت واقعه کربلا در فصل دهم آن کتاب است معلوم می‌شود تاریخ تاءلیف در سال ۹۰۸ هـ‌ق یعنی دو سال قبل از وفات مؤلف بوده است.

این کتاب را بعدها خلاصه کردند که به منتخب روضة‌الشهدا مشتمل بر ۱۰ باب و یک خاتمه موسوم است. از آن پس مدتها در مجالس عزاداری از این کتاب نقل می‌کردند و درحال حاضر هم مورد استفاده اهل منبر است.

اصطلاح روضه‌خوانی از خواندن همین کتاب ریشه گرفته است، زیرا تا آن موقع چون کتاب دیگری در ذکر مصیبت ائمه تألیف نشده بود، لذا هر کس که بالای منبر می‌رفت و می‌خواست از واقعه کربلا یا سایر شهیدان اسلام بحث کند، حاضران مجلس می‌گفتند آقا روضه می‌خواند. یعنی از کتاب روضة‌الشهدا می‌خواند و نقل می‌کند.

به این ترتیب اصطلاح روضه‌خوانی از آن تاریخ و جهت استفاده از کتاب روضه الشهدا مصطلح و معمول گردید.

واژه‌نامه زابلی

کوش: کفش / چارقد: روسری / کر: بزغاله / خورده: بره / پیچ: بخاری / ماوشما: مشما / دیشن: دیشب / کچل: ظرف سفالی / لوبت: عروسک / توتک: سوسک / گو: گاو / چقک: گنجشک / پلپلاسی: پرستو.

فرستنده: معصومه کیخا از: درگز (خراسان)

ضرب‌المثل های هفته‌ای

ما اَفتو لو بونیم!

برگردان: ما مثل نور خورشید روی دیوار هستیم.
[کنایه از پیری و سن زیاد.]

عقل که نیس جُن به عذابه!

برگردان: عقل که نباشد جان در عذاب است.

ننم مزنه کم خوری، آقام مِزنه پرخوری.

برگردان: مادرم می‌زند که کم می‌خوری، پدرم می‌زند که زیاد می‌خوری!

خر سیاه و یه کیله جو.

برگردان: خر سیاه و همان یک من جو!
[کنایه از یکنواخت بودن و عدم پیشرفت و ترقی]

فرستنده: عزت‌الله رضایی
از: دهستان هفته شهرستان شازند (اراک)

برخی اسامی آقایان در آسیابر سیاهکل

بخش،آزاد، زرقام، نقا، بالا، بردجان، دولت، ندرت، ثابت، خان بابا، گداعلی، وجدان، عینعلی، روشنعلی، صفرعلی، اردوان، رضوان، کلپور، غفار، نژد، طالب، قدیم‌علی، راعی، نابید، رامبرد، دژبان، بیوک، یاسین، گلاب.

فرستنده: حسین مهدوی آسیابر از: کرج

از لالایی های مادران ترکمن

مادران ترکمن هنگام خواندن لالایی پاره‌ای از آرزوها و آرمانهای خود را برای فرزندش اینگونه بیان می‌کند:

تورسا قلاقالدیرار / اوتور ساقویین اولدیرار / آللی بالیم آداغا / قوشلار قوندی بوداغا / منینگ بالیم آطلانار / آطلا نساهیبت لانار / گول یوزینه گون دوشسه / ها واسی بولوت لانار / بالیم اطینگ باش بولسون / مونن آطینگ قوش بولسون / هر سفره گیده نگده / اولیالر یولداش بولسون / قیزیم قیزیم قیزاسین / قیزیم ساچی اوزاسین / هم یوویپ هم داراسین / شونینگ اوچین اوزاسین / کجبه گلیار ایرانیپ / مخمل دونین بوره‌نیپ / منگ بالی مینگ تویونا / آغساق لارگلیار سویره نیپ کجاوه.

برگردان:

اگر برخیزد قلعه‌ها خواهد ساخت / به هنگام آسودگی گوسفندها قربانی خواهد کرد / نگاه کن / گنجشکها روی شاخه‌ها نشسته‌اند / سوار بر اسب که شود / هیبتی مردانه خواهد داشت / و آنگاه که نور خورشید روی چهره / مانند گل او فرود آید / در سرش شوری پدید آید / آرزو می‌کنم / آن اسبی که سوار خواهی شد / چون پرنده پرواز کند / و در هر سفر به دوردستها / اولیاء خدا یاران تو باشند / دخترم، دخترم بزرگ خواهد شد / زلف‌های دختر من بلند خواهد شد / و او خواهد نشست، شانه‌اش خواهد زد / و زلفهایش را بلندتر خواهد کرد / تکان تکان خوران از راه می‌رسد / کجاوه‌ای پوشیده با پارچه‌ای مخملی / و در عروسی عزیز من / حتی لنگ‌ها نیز لنگ لنگان / به سوی جشن می‌شتابند.

فرستنده: حسن چراغیان
از: روستای کوشه بردسکن (خراسان رضوی)

واژه‌نامه ساوه‌ای

اور: ابر / اندا: پیمانه / آش کوپولی: قارچ / استونی: قصه / اسکووه: سکسکه / آلاله: تاج خروس / الو: زبانه آتش.

فرستنده: راضیه ضیغی فلاح از: ساوه

از رسوم مردم سیستان و بلوچستان

در قدیم‌الایام رسم بود هرگاه نوزادی متولد می‌شد اطرافیان برای دریافت مژدگانی نزد پدر کودک می‌رفتند. اگر کودک پسر بود جمله: «تی پاگ منی گنت» و اگر نوزاد دختر بود «تی سریگ منی گیت» را گفته و مشتلق می‌گرفتند. آنها همچنین تا هفت روز بعد از تولد نوزاد به جشن و پایکوبی می‌پرداختند و از میهمانان خود با چند نوع حلوا به نامهای «حلوا شیرگی»، «مد»، و «دسکو حلوا» پذیرایی می‌کردند.

فرستنده: عبدالواحد بلوچ
از: روستای هیتک نیکشهر (سیستان و بلوچستان)

باورهای عامیانه خیرآبادی

اهالی خیرآباد گچساران معتقدند:

◄پرتاب سنگ به گربه در شب هنگام، بدیمن است و باعث رخ دادن حادثه بد می‌شود.

◄هرگاه دود آتش به سوی فردی برود، او پولدار می‌شود.

◄خارش گلو خبر از آمدن میهمان می‌دهد.

فرستنده: سیدفخرالدین علی‌نژاد
از: خیرآباد گچساران (کهکیلویه و بویراحمد)

واژه‌نامه نمینی

ایش پیشکا: کبریت / لامپا: چراغ / شاپو: کلاه / شریف: شال گردن / اوتش: آتش / سق: سنگ / چو: چوب / هوش: شن / اولات: لباس / وشیان: گرسنه

فرستنده: جعفر بابایی از: نمین (اردبیل)

در پیچ و خم دادگاه

زندگی من مثل حباب بود

از : راشین مختاری

... زندگی من مثل حباب بود. گاهی رنگ می‌گرفت وگاهی با تلنگری از بین می‌رفت. من یک بچه ۹ ساله دارم که نمی‌داند مادرش یک زمانی آرزوهای بزرگ در سر داشت. یک روز وقتی از خواب بیدار شدم تصمیم گرفتم همه آرزوهایم را فراموش کنم وفقط به بچه‌ام فکر کنم او می‌توانست همه آرزوهای من باشد. ولی نه، حتی این آرزو را هم از من گرفتند. وقتی ۱۶ سالم بود یک داستان نوشتم وبرای یک مجله ادبی فرستادم ودر عین ناباوری چاپ شد. وقتی سردبیر مجله فهمید که من فقط ۱۶ سال دارم شوکه شده بود وباور نمی‌کرد که یک دختر نوجوان بتواند چنین داستانی بنویسد. وقتی از من پرسید که چه کتابهایی خوانده‌ام خودم هم باورم نمی‌شد که چنین فهرست طولانی در ذهنم دارم. تا آن روز کتاب خواندن تنها چیزی بود که خلوتم را پر می‌کرد. پدرم دوست نداشت من با دوستانم رفت و آمد داشته باشم. خودم هم دختر خجالتی بودم که دلم نمی‌خواست با کسی دوست شوم. تمام روزهای دراز تابستان را فقط با کتاب خواندن می‌گذراندم. وبه یکباره تاثیر معجزه آسای آن را در زندگی‌ام دیدم. چیزهایی به ذهنم می‌رسید که دلم می‌خواست آنها را بنویسم. شروع کردم به نوشتن . نوشته‌هایم خام بودند ولی در دنیای بزرگی به رویم باز شده بود. دنیایی که باور کردنی نبود. پدر تشویقم می‌کرد. به نظرش من دختر مستعدی می‌آمدم، ولی او مرد کم سوادی بود و کار زیادی از دستش برنمی‌آمد. دیپلمم را که گرفتم. یکی از همکارهای پدرم که از سالها پیش با هم آشنا بودند برای پسرش از من خواستگاری کرد. پدرم دلش نمی‌خواست من را به این زودی شوهر دهد. اما آنها پافشاری می‌کردند. دوست پدرم مدام می‌گفت، از چند سال قبل من را برای پسرش در نظر داشته و دلش می‌خواهد من عروسش شوم.

مهدی هم پسر خوش قیافه‌ای بود وهم اینکه به من ابراز علاقه می‌کرد. یک وقت‌هایی که می‌دانست در خانه تنها هستم تلفن می‌کرد و می‌گفت که از خیلی سال پیش من را انتخاب کرده. این حرفها روی یک دختر ۱۸ ساله به راحتی تاثیر می‌گذارد. بالاخره وقتی پدرم دید من هم به این وصلت راضی هستم دیگر مخالفت نکرد.

از همان روزهای نامزدی به مهدی گفته بودم که من عاشق نوشتن هستم. حتی داستان‌هایم را برایش خوانده بودم. او هم با هیجان به آنها گوش می‌داد. ازدواج که کردم درست یک ماه بعد نتیجه کنکور را دادند ومن در رشته ادبیات قبول شده بودم. باورم نمی‌شد هیچ وقت جدی به دانشگاه رفتن فکر نمی‌کردم. خیلی اهل درس نبودم ولی وقتی اسمم در آمد عجیب وسوسه شده بودم که بروم دانشگاه اما مهدی دوست نداشت. نمی‌توانستم خیلی پافشاری کنم چون قبل از ازدواج اصلاً در این مورد با او صحبت نکرده بودم واو به من گفت که دلش نمی‌خواهد همسرش از نظر تحصیلات بالاتر از او باشد. این استدلال به نظرهمه درست می‌آمد من هم اصراری نکردم هر چند که برای دانشگاه رفتن خیلی وسوسه شده بودم. به هر حال این قضیه خیلی راحت کنار گذاشته شد. اوایل زندگی‌ام خیلی شور وحال داشتم. هرروز به عشق آشپزی و کارهای خانه‌ام از خواب بیدار می‌شدم. وقتی همه کارها را انجام می‌دادم می‌رفتم سر وقت کتاب‌هایم. ساعت‌ها وقتم را با کتاب خواندن می‌گذراندم. تا این که برحسب تصادف با خبر شدم که نهضت سواد آموزی نیرو می‌خواهد. خیلی دلم می‌خواست فعالیت اجتماعی داشته باشم . بر خلاف تصورم مهدی خیلی راحت قبول کرد که من معلم شوم.

من یک زن شکاک شده بودم که حتی به سرو وضع خودم هم نمی‌رسیدم

بعد از مدتی که کار آموزی را گذراندم برای تدریس به یکی از منطقه‌های محروم اطراف تهران منتقل شدم. در حالی که تقریباً هیچ امیدی برای این کار نداشتم مهدی اصرار کرد که این کار را برای مدت کوتاهی هم که شده قبول کنم. انگار دنیا را به من داده بودند. خیلی خوشحال شده بودم. رفتم سر کار هرروز کلی توی راه بودم تا برسم خانه مهدی هم دیر می‌آمد خانه برای همین خیلی دغدغه نداشتم. سه ماه گذشت. روزی یکی از بستگانمان مهدی را با یک زن غریبه در پارک دیده بود. نمی‌دانید این خبر بامن چه کرد به یکباره حس کردم تمام این شرایطی که مهدی برایم مهیا کرده بود، فقط به این خاطر بود که خودش فرصت کافی برای این کارهایش پیدا کند. دلم شکست. در حالی که تازه داشتم با کارم کنار می‌آمدم وکلی فکر توی سرم داشتم که خاطراتم را داستان کنم متوجه شدم دارم زندگی‌ام را از دست می‌دهم. وقتی موضوع بر ملا شد عملاً هیچ کس با من هم درد نشد. همه انتقادها به من بود که چرا زندگی‌ام را ول کردم و رفتم دنبال آرزوهایم. حتی مادر خودم هم از من گله کرد که چرا حواسم به زندگی‌ام نبوده؟ آنقدر گفتند که به واقع باور کردم که ایراد از من بوده است.

مهدی تا آن موقع اصرار داشت که خیلی زود بچه دار نشویم ولی همه به من پیشنهاد کردند که هر چه زودتر بچه‌دار شوم واو را پایبند کنم. من هم دیگر هیچ پافشاری نکردم و تن به این کار دادم.

درست یک سال بعد از این ماجرا بچه‌دار شدم. خیلی امید داشتم که بچه به زندگی مان روح تازه‌ای بدهد. اما مدام مادرم بهم یادآوری می‌کرد که زمانه بدی شده و خطر همیشه در کمین زندگی من است . چون شوهرم هم پول دار است و هم خوش قیافه وزنها می‌توانند زیر پایش بنشینند وزندگی من را خراب کنند. تا تصمیم می‌گرفتم کلاس ورزش بروم ویا کلاس زبان ،مادرم یادآوری‌ام می‌کرد که هر آن ممکن است زندگی‌ام را از دست بدهم این ماجرا مثل کابوس شده بود و هر لحظه و هر آن وحشت زده باید حواسم به کارهای مهدی می‌بود. دیگر خودم وبچه را هم فراموش کرده بودم . همه برنامه‌هایی که برای آینده بچه‌ام داشتم را هم فراموش کردم. روز به روز ناامیدتر و شکاک‌تر می‌شدم. دیگر مهدی را اصلاً دوست نداشتم . برای همین روابطمان مدام سرد وسردتر می‌شد. بچه داشت بزرگ می‌شد بی‌آنکه حتی او بتواند آرزوهای من را بر آورده کند.

بالاخره هم اتفاقی که از آن می‌ترسیدم افتاد و باخبر شدم که مهدی چند سال است که زن دیگری را به عقد موقت خودش در آورده. نمی‌توانم خیلی او را مقصر بدانم. توی این سالها آنقدر او را سوال و جواب کرده بودم که عملاً از زندگی با من بیزار شده بود. من یک زن شکاک شده بودم که حتی به سرو وضع خودم هم نمی‌رسیدم.

این بار هم بزرگترها از من خواستند که میدان را خالی نکنم و سعی کنم مهدی را به این زندگی برگردانم، اما نه این بار نمی‌خواستم کابوس دیگری برای باقی مانده عمرم بسازم.

امروز آمده‌ام که برای همیشه از این جنگ بی‌نتیجه خلاصی پیدا کنم...

خدایا! به جامعه‌ام بیاموز که تنها راه بسوی تو از زمین می‌گذرد

• دکتر علی شریعتی

در آستانه تابستان

میزان رمانتیک بودن خود را بسنجید

فرزانه صداقت

روان‌شناس بالینی ـ عضوی هیأت علمی دانشگاه

یک نکته بیش نیست غم عشق و این عجب
از هر زبان که می‌شنوم نامکرر است
«حافظ»

موضوع رمانتیک بودن و عشق دیگر مقدمه و مؤخره ندارد، به گفته حافظ: هرچه آغاز ندارد نپذیرد انجام... در زیر جملاتی می‌بینید که از جوانان عاشق شنیده‌ایم، یا در مقالات مجله‌ها و روزنامه‌ها به چشممان خورده است. لطفاً جملات را یک به یک بخوانید و میزان موافقت خود را با آنها بیان کنید. برای این کار مقیاس زیر را به‌کار ببرید:

۱- کاملاً مخالف، ۲- تا اندازه‌ای مخالف، ۳- بی‌تفاوت، ۴- تا اندازه‌ای موافق، ۵- کاملاً موافق

۱ـ عشق عبارت از احساس عجیبی است که بر شخص، در ارتباط با شخص دیگر، مسلط می‌شود.
☐

۲ـ انسان زمانی عاشق می‌شود که با شخص بسیار خوب و جذابی برخورد می‌کند.
☐

۳ـ بهترین نشانه عشق این است که هر وقت دو نفر با هم هستند، احساسات خوبی به آنها دست بدهد.
☐

۴ـ انسان، عاشق نمی‌شود، بلکه به عشق واقعیت می‌بخشد. (یعنی عشق همیشه وجود دارد، ما آن را پیدا می‌کنیم و احساسمان تغییر می‌کند.)
☐

۵ـ بهترین نشانه عشق آن است که انسان بخواهد همیشه در کنار معشوق باشد.
☐

۶ـ عشق کامل یعنی اینکه انسان از بودن در کنار فرد مورد علاقه‌اش همیشه احساس رضایت کند.
☐

۷ـ ازدواج مناسب می‌تواند موفقیت‌آمیز باشد.
☐

۸ـ عشق واقعی فقط یکبار پیش می‌آید.
☐

۹ـ عشق واقعی هرگز بر زیبایی جسمی استوار نیست.
☐

۱۰ـ کسانی که واقعاً عاشق هستند، اغلب اطرافیان خود را فراموش می‌کنند.
☐

۱۱ـ وقتی دو نفر واقعاً عاشق یکدیگرند دشواریها برطرف می‌شود.
☐

۱۲ـ عشق معمولاً خیلی زود قلب را به تپش وامی‌دارد.
☐

۱۳ـ شدت احساسات متقابل نشان می‌دهد که دو نفر برای یکدیگر خلق شده‌اند.
☐

۱۴ـ عشق می‌تواند بعد از ازدواج رشد کند و گسترش یابد.
☐

وقتی عاشق می‌شویم تمایل داریم که همه چیز را به دوش عشق بیاندازیم و معتقد باشیم که «عشق هر کاری را انجام می‌دهد.»

۱۵ـ اگر دو نفر برای یکدیگر ساخته شده باشند، به نامزدی بلندمدت نیاز نخواهند داشت.
☐

۱۶ـ عشق واقعی هرگز از بین نمی‌رود.
☐

۱۷ـ عشق گاهی اضطراب و نگرانی به همراه می‌آورد.
☐

۱۸ـ وقتی عاشق هستیم، به دشواری می‌توانیم معایب طرف مقابل را ببینیم.
☐

۱۹ـ عشق واقعی معمولاً با کاهش اشتها همراه است.
☐

۲۰ـ عشق، یک احساس مطلق است، حد وسط ندارد.
☐

۲۱ـ وقتی انسان عاشق است، فقط باید دوست داشته باشد و نپرسد که چرا؟!
☐

۲۲ـ انسان عاشق هرگز کسل نمی‌شود.
☐

۲۳ـ نباید برای حفظ عشق تلاش کرد.
☐

۲۴ـ برای موفقیت در ازدواج خیلی باید تلاش کرد.
☐

۲۵ـ عشق همیشه خودش را نشان می‌دهد.
☐

۲۶ـ اگر عشق واقعی باشد، گشتن به دنبال مسائل مادی دنیا بی‌فایده است، عشق همه چیز را حل می‌کند.
☐

۲۷ـ بدون تردید، عشق واقعی همیشه با خوشبختی همراه است.
☐

۲۸ـ عشق خودبه‌خود اتفاق نمی‌افتد، بلکه آموخته می‌شود.
☐

۲۹ـ انسانهای عاشق همیشه مورد توجه دیگران هستند.
☐

۳۰ـ اگر احساس می‌کنید که سرحال و زنده‌اید، در سایه عشق هستید.
☐

۳۱ـ انسان در عمر خود، فقط یکبار عاشق می‌شود.
☐

نمره‌گذاری: جمع نمرات جملات زیر را حساب کنید: ۱ـ۲ـ۳ـ۵ـ۶ـ۸ـ۱۰ـ۱۱ـ۱۲ـ۱۳ـ۱۵ـ۱۶ـ۱۷ـ۱۹ـ ۲۰ـ۲۱ـ۲۲ـ۲۳ـ۲۵ـ۲۶ـ۲۷ـ۲۹ـ۳۰ـ۳۱.

به‌طور جداگانه هریک از نمرات جملات زیر را ابتدا از عدد شش (۶) کم کنید سپس جمع کل را حساب کنید. ۴ـ ۷ـ۹ـ۱۴ـ۱۸ـ۲۴ـ۲۸، سپس نمره کل هر دو قسمت را با هم جمع ببندید.

نمرات بیش از ۸۶ در این تست مربوط به اشخاصی است که بسیار رمانتیک هستند به حدی که هیجاناتشان به منطق آنها آسیب می‌رساند.

نمرات کمتر از نورم این تست یعنی ۸۶ مربوط به افرادی می‌شود که از لحاظ رمانتیک بودن سطحی عادی دارند.

«مورتون رانت» مؤلف پرکار علوم اجتماعی در زمینه عشق گفته است:

وقتی عاشق می‌شویم تمایل داریم که همه چیز را به دوش عشق بیاندازیم و معتقد باشیم که «عشق هر کاری را انجام می‌دهد.» اما پس از آنکه چند سال به زندگی مشترک ادامه دادیم، به‌تدریج معتقد می‌شویم که «عشق هر کاری را نمی‌تواند انجام دهد.»

خود بنده یکبار دو رمان پی‌درپی نوشتم به نامهای: «با عشق فاصله‌ها از بین رفتنی است» و «با عشق فاصله‌ها از بین رفتنی نیست!» هم‌اکنون نیز به علت بدآموزی‌هایی که می‌توانست رمان اول داشته باشد، به سختی مشغول تصحیح و تعویض بعضی از قسمت‌های رمان اول هستم!

یک نویسنده معروف فرانسوی که به‌خوبی می‌دانست واقعیت غیر از تفکرات ایده‌آلی است به معشوق خود در نامه‌ای نوشته است:

«زمانی که این خال زیبای تو به زگیل تبدیل خواهد شد، باز هم تو را دوست خواهم داشت!»

عشق می‌ورزم و امید که این فن شریف
چون هنرهای دگر موجب حرفمان نشود.
«حافظ»

■

هر وقت به کسی لطفی می کنید، اعتماد به نفس و عزت نفس شما به همان اندازه افزایش می یابد

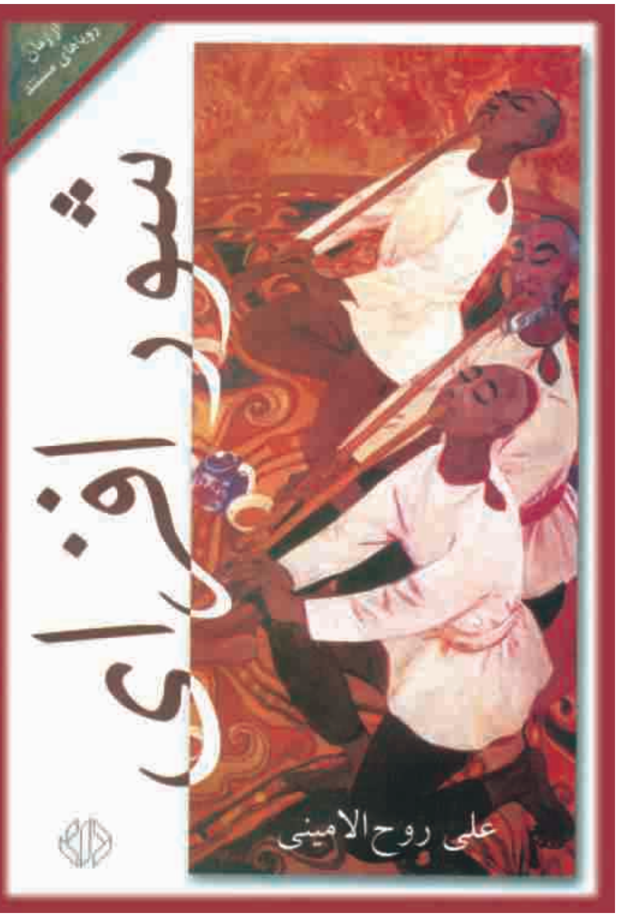

مجموعه شعر

شور افزای

منتشر شد

چگونه بگویمت
که جبر
چیزی جز سنگینی اختیار
نیست
و عظیم ترین جبرها
سنگین ترین اختیارهاست

گیسوانت در باد
پرچم فتح است
برای جنگ آورانی
که سال هاست
در فراق تو جنگیده اند
بوی وطن می دهی
خانه ات کجاست

تلفن مرکز بخش
۶۴۹۶۲۵۰
۶۴۰۲۲۰۶

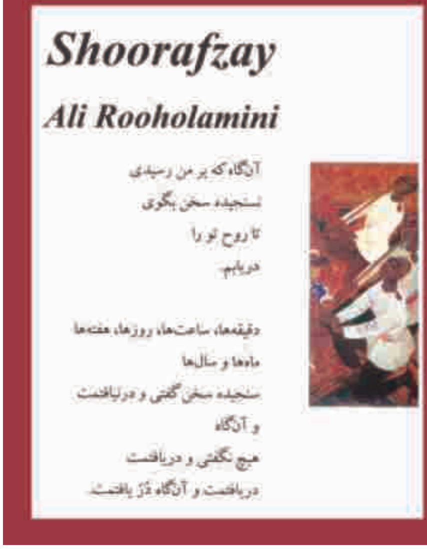

Shoorafzay

Ali Rooholamini

آنگاه که بر من رسیدی
سنجیده سخن بگوی
تا روح تو را
دریابم

دقیقه‌ها، ساعت‌ها، روزها، هفته‌ها
ماه‌ها و سال‌ها
سنجیده سخن گفتی و دریافتمت
و آنگاه
هیچ نگفتی و دریافتمت
دریافتمت و آنگاه دُرّ یافتمت

طرح فروش اقساطی انواع خودرو

شرکت خودرو پردازان غرب

۷۸ ماهه

هر خانواده ایرانی یک خودرو ایرانی

این شرکت افتخار دارد با عنایت خداوند متعال و حسن اعتماد شما هموطنان عزیز در راستای حمایت از اقشار کم‌درآمد جامعه در اولین مرحله جدید فروش اقساطی انواع خودرو با شرایط ویژه (پیش‌پرداخت و بدون پیش‌پرداخت) با اقساط بلند مدت و سود کمتر از نیم درصد بفروش رساند

اول تحویل بگیرید سپس پول پرداخت کنید
واگذاری سند خودرو پس از تحویل خودرو
نحوه واگذاری خودروها از طریق اولویت زمان و امتیاز

	قیمت:	اقساط:	پیش پرداخت:	ماهیانه:
سمند	۱۳۸۳۸۰۰۰۰	۷۸ ماهه	۵۰۰۰۰۰۰ ریال	۱۷۱۰۰۰۰ ریال
پژو ۴۰۵	۱۳۴۴۸۰۰۰۰	۷۸ ماهه	۵۰۰۰۰۰۰ ریال	۱۶۶۰۰۰۰ ریال
آردی	۸۴۹۰۰۰۰۰	۷۸ ماهه	۳۰۰۰۰۰۰ ریال	۱۰۵۰۰۰۰ ریال
پراید	۸۵۶۸۰۰۰۰	۷۸ ماهه	۳۰۰۰۰۰۰ ریال	۱۰۶۰۰۰۰ ریال
PK	۶۱۵۰۰۰۰۰	۷۸ ماهه	۳۰۰۰۰۰۰ ریال	۷۵۰۰۰۰ ریال
نیسان	۱۰۲۵۰۰۰۰۰	۷۸ ماهه	۵۰۰۰۰۰۰ ریال	۱۲۵۰۰۰۰ ریال
پژو ۲۰۶	۱۳۲۱۴۰۰۰۰	۷۸ ماهه	۵۰۰۰۰۰۰ ریال	۱۶۳۰۰۰۰ ریال

فرم ثبت نام

شرکت خودروپردازان غرب
شماره ثبت: ۶۹۳۹

مشخصات متقاضی:
نام:.................. نام خانوادگی:..................
شماره شناسنامه:.................. ساکن:..................
شغل:.................. تلفن تماس:..................
آدرس کامل پستی:..................

کپی فرم نیز مورد قبول است

برای دریافت قرارداد شرکت، فرم ثبت نام را پس از پر کردن با پست پیشتاز به آدرس شرکت ارسال نمائید

ارومیه: میدان امام حسین سرداران ۲ ساختمان ارم پلاک ۲۴
ساعت تماس ۸ صبح الی ۱۳/۳۰ ظهر ۱۵/۳۰ الی ۲۰ شب
تلفن: ۲۲۲۹۹۸۱-۰۴۴۱ همراه: ۰۹۱۴۳۴۵۶۸۳۰

سلسله گزارشهای زندان

این هفته: زندان ورامین

چاپ و انتشار این سلسله گزارشها به منزله صحت و یا تأیید موارد مطرح شده در آن‌نیست.

هان ای دل عبرت بین

تهیه: مجید شادمان‌نژاد

یک راه حل غیر منطقی

اواسط بهمن ماه سال گذشته در یک روز سرد و ابری برای اولین بار او را در راهروی زندان دیدم. گویا از قبل مرا می‌شناخت و می‌دانست که برای تهیه مصاحبه به زندان می‌آیم و شاید به همین دلیل بود که با خوشرویی تمام جلو آمد و بعد از سلام و احوالپرسی شروع به صحبت کرد. خوش بیان بود. با روابط عمومی قوی، داستان زندگی‌اش را خیلی مختصر برایم گفت، به نظرم موضوع جالبی بود. مردی که به خاطر راندن یک نفر از خود تا پای خودکشی پیش می‌رود و حالا حتی از اینکه در زندان است ناراحت نیست. از او خواستم تا اجازه بدهد به دفتر واحد فرهنگی بروم و در یک فرصت مناسب او را برای مصاحبه فرابخوانم:

ساعت ده و بیست دقیقه بود که وارد واحد فرهنگی شد. لباسهایش را عوض کرده بود. شلوار کردی خردلی و پیراهن طوسی رنگی پوشیده بود. در این فاصله صورتش را نیز اصلاح کرده بود. چشمهای درشتش در صورت باریک و ظریفی که داشت بزرگتر به نظر می‌رسید، موهای لخت جوگندمی‌اش را کنار زد و گفت:

- می‌خواهم ماجرای زندگی‌ام را از اول برایتان تعریف کنم. از زمانی که خیلی کوچک بودم و تمام لذت زندگی‌ام بازی کردن با آبی بود که از شلنگ تانکرها داخل فضای سبز می‌انداختند و من و تمام بچه‌های فقیر خزانه تهران بیشترین لذت دنیا را از آن می‌بردیم. ما شش برادر و چهار خواهر بودیم. من فرزند ارشد خانواده بودم. پدرم سالها قبل از یکی از شهرهای لرستان به تهران آمده و در یک گاراژ مشغول کارگری شده بود. زندگی سختی داشتیم. از همان دوران چیزی به نام راحتی در زندگی ما وجود نداشت، اما به هر بدبختی بود پول قلم و دفتر می‌رسید. پدرم تمام تلاشش را می‌کرد تا ما پیش بچه‌های دیگر کم نیاوریم به هرحال بچه‌اش بودیم و نباید سرشکسته می‌شدیم. از بچگی خاطرات زیادی دارم. خوب یادم است وقتی شش - هفت سال داشتم سربازها داخل ماشین‌های باری می‌نشستند و هنگامی که از خیابانها رد می‌شدند نان باگت بزرگ برای مردم می‌انداختند. ما هم ۲۰-۱۰ بچه محل بودیم که با دیدن این ماشین‌ها دنبال آنها می‌دویدیم. بچه‌های دیگر از من خیلی زرنگتر بودند و من همیشه آخرین نفر بودم، اما بالاخره یک تکه نان گیرم می‌آمد و تمام دنیای من می‌شد همان تکه نان.

پدرم اگرچه مرد بی‌سوادی بود اما درک بالایی از زندگی داشت او خیلی چیزها به ما یاد داد و شاید اغراق نباشد اگر بگویم پدرم اولین معلم من بود.

یکی از کارهای پدرم که هرگز فراموش نمی‌کنم این بود که هرگاه می‌خواست مادرم را تنبیه کند، مرا به منزل بی‌بی‌ام می‌برد. بی‌بی‌ام مرا خیلی دوست داشت چرا که اولین نوه او یعنی بچه قبل از من فوت کرده بود و من بعد از او عزیزکرده بودم. هر وقت پدرم مرا به منزل بی‌بی‌ام می‌برد می‌فهمیدم که می‌خواهد مادرم را تنبیه کند. دلم برای مادرم می‌سوخت، اما بی‌بی‌ام آنقدر به من محبت می‌کرد که خیلی زود فراموش می‌کردم که الان مادرم در خانه چه وضعی دارد. به هرحال دوران کودکی با همه خاطرات تلخ و شیرینش گذشت.

دیپلم را که گرفتم وارد دانشگاه پلیس اصفهان شدم و دو سال در آنجا خدمت کردم. بعد از خدمت در یک شرکت خصوصی مشغول به کار شدم و حکم مکانیکی درجه یک دستگاههای آنجا را گرفتم، کمی بعد حکم متصدی‌گری و چندی بعد سرپرستی یک قسمت به من واگذار شد.

از طرف دیگر خداوند نظر لطفی به من داشته و دارد و آن اینکه صدای خوبی به من عطا کرده و من با استفاده از این موهبت در کنار کارم به خواندن و نیز به مداحی هم می‌پرداختم. بابت آن هم هدایایی می‌گرفتم و به این ترتیب درآمدم دوچندان می‌شد.

جوان بودم و خوب پول درمی‌آوردم و جوانی که خوب پول داشته باشد خیلی زود عاشق می‌شود.

> **ناگهان همه چیز به هم خورد. یک کلاهبردار از همه کاسبهای کوچه مروی جنس نسیه برد. همه فکر می‌کردند برمی‌گردد و حسابهایش را صاف می‌کند ولی اینطور نشد و بعد از آن دیگر نتوانستم کمر راست کنم**

من هم خیلی زود عاشق دختر محله‌ایی شدم که مدتی در هیأت آنجا می‌خواندم. البته دورادور متوجه شده بودم که او هم به من علاقه دارد.

مادرم را به خواستگاری فرستادم و جواب بله را گرفتم و به این ترتیب ما با هم ازدواج کردیم. همسرم دختر بامحبتی بود، هنوز هم هست و من هنوز مثل روز اول او را دوست دارم. خداوند هم ما را مورد لطف خود قرار داد و دو پسر سالم و بانشاط به ما عطا کرد که اولی اول دبیرستان است و دومی اول راهنمایی.

اما با همه اینها در همه خانواده‌ها مشکلاتی هم وجود دارد. خانواده ما هم از این قانون مستثنی نبود. مشکل ما از آنجا شروع شد که خانواده همسرم پیشنهاد کردند یک حیاط ۳۰۰ متری در ورامین اجاره و با هم زندگی کنیم. من راضی نبودم، اما همسرم آنجا را دوست داشت، حیاط بزرگ و پر از درخت آنجا خیلی باصفا بود. اما کاش مشکل به همین جا ختم می‌شد، چراکه به پیشنهاد آنها خرجمان هم یکی شد. من از این موضوع خیلی ناراحت بودم. حس ششمم همیشه به من می‌گفت بالاخره این وضع مشکل‌ساز خواهد شد. انتظارم چندان طولانی نشد چرا که نیش و کنایه‌ها و زخم زبانها خیلی زود شروع شد.

مسأله از کار کردن من شروع شد. برنامه کاری من خیلی روتین و مشخص شده بود. صبح سر کار می‌رفتم تا ساعت دو برمی‌گشتم، کمی استراحت می‌کردم. بعد باشگاه می‌رفتم، بعد از ورزش دو سه ساعت در خانه می‌ماندم، غروب هم با دوستانم دور هم جمع می‌شدیم. نه اهل دود و دم بودم، نه اهل الواتی. هر سال دو بار مرخصی داشتم ۱۷ روز تابستان و ۱۷ روز عید ضمن آنکه سالی یک بار پورسانتاژ هم می‌گرفتم. نیازی نبود بیشتر از این به خودم فشار بیاورم، اما چشم و هم‌چشمی‌ها مگر می‌گذاشت؟ تا به خانه می‌رسیدم شروع می‌کردند که فلانی دوجا کار می‌کند. فلان کس سه جا کار می‌کند. پسرخاله فلانی اینقدر درآمد دارد! چرا تو یک جا کار می‌کنی؟ چرا دنبال کار دوم نیستی؟ هرچه می‌گفتم من بیش از این نمی‌توانم به خرج کسی نمی‌رفت. بالاخره اینقدر گفتند و گفتند که مرا وسوسه کردند. عشق پولدار شدن به سرم زد. فکر کردم اگر از شرکت بیرون بیایم، یک شبه اوناسیس می‌شوم. درحالی که آن زمان - یعنی سال ۷۰ - من ماهی ۶۰ هزار تومان حقوق می‌گرفتم. با این وجود از شرکت بیرون زدم و رفتم در کار ساعت فروشی. حدود یک سالی در کوچه مروی تهران ساعت می‌فروختم. از حق نگذریم درآمدم خیلی بیشتر شده بود. ضمن اینکه مدتی بود برخلاف اکثر مداحان که فقط کارشان مداحی است، در مجالس هم آواز می‌خواندم و کم‌کم مداحی را کنار گذاشتم و پولی هم از این بابت گیرم می‌آمد. اما ناگهان همه چیز به هم خورد. یک کلاهبردار از همه کاسبهای کوچه مروی جنس نسیه برد. همه فکر می‌کردند برمی‌گردد و حسابهایش را صاف می‌کند ولی اینطور نشد و بعد از آن دیگر نتوانستم کمر راست کنم. اما همیشه یک نور امیدی هست چرا که همان زمان اولین دعوتنامه از کشور ترکیه برایم آمد. یکی از کازینودارهای استانبول پیشنهاد کرده بود هر شب چهار ساعت در کازینوی او بخوانم و بابت آن پنجاه هزار تومان دستمزد بگیرم.

آنقدر از این خبر خوشحال بودم که وسط روز به خانه آمدم تا موضوع را با همسرم درمیان بگذارم، هنوز حرفم تمام نشده بود که هر کس از خانواده همسرم یک حرفی زد.

یکی گفت: «همین که بروی آنجا می‌دزدنت»، دیگری گفت: «چهارتا دختر که جلویت برقصند خانواده‌ات را فراموش می‌کنی»، دیگری می‌گفت: «چشم آبیها دنبال چشم ابرو مشکی‌ها هستند.»

بالاخره رأی مرا زدند، این درحالی بود که من در هفته حداقل دو مجلس می‌رفتم و از هر مجلس ۵ هزار تومان می‌گرفتم، اما آنها اجازه ندادند کاری را که با شرایط روحیم سازگار بود انجام دهم.

این درحالی بود که من هیچ وقت چشمم دنبال زن و بچه کسی نبود. به هر مجلسی که وارد می‌شدم همه خانوم‌ها را به چشم خواهر و مادر خودم می‌دیدم.

اهل خلاف‌بازی نبودم و مسخره‌بازی و ادابازی درنمی‌آوردم. تا اینکه ناگهان شخصی وارد زندگیم شد که به هیچ ترتیبی نمی‌توانستم خودم را از دستش نجات دهم. خدا می‌داند که من ذره‌ای به او علاقه نداشتم و هیچ وقت یک تار موی همسرم را با همه بدیهایی - که ندارد - با هیچ کس عوض نمی‌کنم،

با تشکر از همکاری قوه قضاییه، مدیریت محترم ندامتگاه اوین، ریاست محترم ندامتگاه ورامین، روابط عمومی سازمان زندانها، روابط عمومی دادگستری کل استان تهران و تمامی عزیزانی که در تهیه این گزارش ما را یاری دادند.

تنظیم و نگارش : سیده فریبا زواره‌ای
شماره تماس: ۲۹۹۹۳۳۴۷
E-Mail : f_Zavarei @Yahoo. Com

اما این آدم که مثل یک مار در زندگیم خزیده بود غریبه نبود. آشنا بود، یک خودی.

اگر می‌گویم به او هیچ علاقه‌ای نداشتم برایش دلیل دارم. ببینید یک زمانی شما علی‌رغم داشتن زن و فرزند عاشق کسی می‌شوید، هوش و حواس و آسایش‌تان را می‌گیرد ناچار می‌شوید موضوع را با همسرتان درمیان بگذارید. اگر آدم منطقی باشد که کمتر پیدا می‌شود می‌گوید برو هر کاری می‌خواهی بکن، اگر هم نپذیرد امری است جدا، بالاخره یک فکری برایش می‌کنید. اما شخصی که وارد زندگی من شده بود آنقدر به ما نزدیک بود که من حتی شهامت فکر کردن به او را نداشتم. می‌گفت خاطرخواهم شده، آرزو می‌کرد همسرم بمیرد یا من او را طلاق بدهم تا او به آرزویش برسد! درحالی که من هیچ احساسی نسبت به او نداشتم، به هر راهی متوسل شدم تا او را از خودم برانم نشد. یک روز او را با خودم بیرون بردم تا با او صحبت کنم و متقاعدش کنم که دنیای بدی برای خودش درست کرده و درحین صحبت کردنمان یک معتاد از کنار ما رد شد. او ناگهان برآشفت و گفت: «اگه یک روز تو معتاد شوی دیگر حتی نگاهت نمی‌کنم». و بدین ترتیب نقطه ضعفش را فهمیدم و برای اینکه او را از خود برانم به سراغ تریاک رفتم. تریاک را که شروع کردم باشگاه تعطیل شد. هرچه زمان می‌گذشت، مصرفم بالاتر می‌رفت. به تدریج به گوشش رسید که معتاد شدم و شاید اغراق نباشد اگر بگویم اولین کسی که به خاطر این مسأله با من درگیر شد هم او بود. البته قبل از آن هم به راههای دیگری متوسل شده بودم. مثلاً یک بار به عمد چک موعد دارم را پاس نکردم تا چک برگشت خورد و من به زندان افتادم. آن هم برای ۶۰۰ هزار تومان. بچه محل‌ها جمع شدند و گفتند اگر شش میلیون هم باشد ما می‌دهیم. پدرم پاپیش گذاشت و گفت: خودم می‌دهم. اما من به همه گفتم هیچ کس حق ندارد پول را بدهد و سه ماه آمدم اینجا ماندم تا شاید در عرض این مدت او دست از سر من بردارد.

در طول این مدت از او بی‌خبر بودم تا اینکه یک روز آمدند و گفتند: «ملاقاتی داری خواهرت به دیدنت آمده» گفتم: «خواهرم؟ او جرأت نمی‌کند به دکان بقالی برود چطور آمده ملاقاتی؟» وقتی رفتم دیدم اوست که آمده، نمی‌دانم از کجا شناسنامه جفت و جور کرده بود تا مرا دید دستهایش شروع به لرزیدن کرد، فریاد زدم: «اینجا چه می‌کنی؟» گفت: «کلافه شده بودم!» گفتم: «تو زندگی مرا نابود کرده‌ای جوانی‌ام را از من گرفتی. سه ماه است اینجا آمدم تا تو را نبینم، اینجا آمده‌ای که چه شود؟» بالاخره به هر بهانه‌ای که بود او را رد کردم رفت! سه ماه دیگر در زندان ماندم و بالاخره بعد از شش ماه مبلغ چک را پرداختم و رفتم. با خودم گفتم دیگر تمام شده و با برخوردی که من در زندان با او داشتم راهش را کشیده و دنبال زندگیش رفته. اما هنوز ۴۸ ساعت بیشتر نگذشته بود که دوباره سروکله‌اش پیدا شد. مانده بودم چه کنم؟ اگر به همسرم می‌گفتم یک خانواده به هم می‌ریخت. اگر همچنان از او پنهان می‌کردم امکان داشت اوضاع از آن که هست بدتر شود. من فکر همه بودم. فکر خودم، همسرم، بچه‌هایم، ورزشم، هنرم، اما او فقط خودش بود و عشقش به من! عمق فاجعه هر روز بیشتر می‌شد. بعد از زندان یک روز با هم درگیر شدیم. زمانی که او به دیدن همسرم آمده بود و از بدحادثه همسرم منزل نبود.

ناگهان شخصی وارد زندگیم شد که به هیچ ترتیبی نمی‌توانستم خودم را از دستش نجات دهم. خدا می‌داند که من ذره‌ای به او علاقه نداشتم و هیچ وقت یک تار موی همسرم را با همه بدیهایی که ندارد. با هیچ کس عوض نمی‌کنم.

بچه‌ها در اتاق دیگر بازی می‌کردند. من همان روز با او صحبت کردم. گفتم: «شش ماه به خاطر تو حبس کشیدم تا تو مرا فراموش کنی، چرا مرا راحت نمی‌گذاری؟» کار به داد و بیداد کشید و من از شدت عصبانیت کشیده‌ای به گوشش نواختم. بچه‌ها از سروصدای ما به داخل اتاق پریدند و او از خجالت از در اتاق بیرون رفت. پسر بزرگم که متوجه جریان شده بود با ناراحتی به من گفت: «بابا چرا این عوضی تو را ول نمی‌کند!» و من شرمنده از روی بچه‌ها به آنها گفتم: «بچه‌ها مرد و مردانه قول بدهید این جریان بین خودمان بماند. هیچ وقت راجع به این مسأله با هیچ کس حتی مادرتان صحبت نکنید.» می‌دانستم اگر این قضیه لو برود، فاجعه تلخی اتفاق خواهد افتاد. حتی شاید کار به خون و خونریزی می‌کشید. بعد از این جریان فکر می‌کردم همه چیز تمام می‌شود، اما موضوع کماکان به همان شکل باقی بود تا اینکه وارد مسأله اعتیاد شدم. البته وضعم آنقدر بد نبود که همه بفهمند، همیشه تروتمیز می‌گشتم و مثل سابق کار می‌کردم. تفاوت فقط در این بود که اعتیاد داشتم. پاک نبودم. روی هم از این وضع راضی نبودم. چیزی شده بودم که نمی‌خواستم. یک روز هوس کردم بروم سینما. خوب یادم هست فیلم یاس‌های وحشی در اکران بود. شرایط روحی من آن روزها طوری بود که با دیدن فیلم به گریه افتادم. طوری هق هق می‌زدم که در سینما همه برگشتند و نگاهم می‌کردند. یک موقعی به خودم آمدم که دیدم بدجوری تابلو شده‌ام. با خجالت از سینما بیرون زدم. شب که به خانه رفتم، تصمیم گرفتم که خودم را بکشم. شب وقتی همه خوابیدند، یک نامه خداحافظی برای همسرم نوشتم و به زیرزمین رفتم. زیرزمین محل کار همسرم بود. از مدتها قبل آنجا را به آرایشگاه تبدیل کرده بود. یک آینه قدی بزرگ هم درگوشه‌ای قرار داده بود. من درست روبروی آینه چهارپایه‌ای زیر پایم گذاشتم و طناب را دور گردنم حلقه کردم. همان لحظه که می‌خواستم گره طناب را محکم کنم، چشمم به آینه افتاد با خودم گفتم: «ای وای مرد تو که هستی؟ تو همان هستی که با ساق زیر درخت می‌کوبیدی؟ تو همان هستی که فلک را بنده نبودی؟ خلاصه با خودم خیلی حرف زدم. بچه‌هایم را گریان می‌دیدم و همسرم را شیون‌کنان!

خدایا من نه به حق خود که به حق آنها هم ظلم کردم. طناب را از گردنم باز کردم و از چهارپایه پایین آمدم. به سراغ همسرم رفتم. آرام او را از خواب بیدار کردم و همه چیز را برایش گفتم. همسرم در تمام مدت نگاه می‌کرد و اشک می‌ریخت، من هم پابه‌پای او گریه می‌کردم. از سروصدای ما بچه‌ها هم بیدار شدند و آنها هم شروع به گریه کردند. بقیه هم وقتی دیدند چراغهای اتاق ما روشن است و گریه می‌کنیم، به آنجا آمدند. هرکس یک چیز می‌گفت، همه سعی می‌کردند یک جورایی به من کمک کنند. اما من گفتم هیچ کاری نمی‌خواهم برایم انجام بدهید. فقط بگذارید به حال خودم باشم. روزی پنج مرتبه آب درمانی می‌کردم و شب به شب کاستهای استاد افتخاری را گوش می‌دادم و به این ترتیب در عرض ۴۰ روز ترک فیزیکی کردم و یک سال هم روان درمانی انجام دادم و ۲۱ ماه تمام لب به مواد نزدم.

متأسفانه بعد از ترک کردن من او دوباره به سراغم آمد، مانده بودم چه کنم. افسردگی تمام وجودم را گرفته بود. خانواده‌ام که دیدند من مدام در گوشه‌ای می‌نشینم و به فکر می‌روم تصور کردند که باز هم وارد اعتیاد شده‌ام. و این شد سوژه درگیریهای جدیدمان. هر روز بحث و جدل بر سر این بود که من دوباره معتاد شده‌ام. بدتر از همه مادرم بود که مدام گریه و زاری می‌کرد و مرا به ائمه اطهار قسم می‌داد که راستش را بگویم آیا مواد می‌کشم یا نه؟ کار به دعوا کشید به طوری که ناچار شدیم به دادسرا برویم. قاضی وقتی شنید که خانواده‌ام به من شک کرده‌اند مرا به آزمایشگاه فرستاد.

بقیه در صفحه ۶۲

هر مطلب خوبی که بیاموزید، گرهی از کلاف جهل خود گشوده اید
•سولتزنیتسین

پاورقی
جدید
خارجی

زنی در سرزمین اهرام

قسمت چهارم

نوشته: رابین کوک
ترجمه: سیروس گنجوی

در قسمت قبل خواندید:

در سال ۱۹۲۲ میلادی و حدود سه هزار و دویست سال پس از اولین دستبرد به مقبره «توتان خامن» یک گروه انگلیسی به سرپرستی «هوارد کارتر» باستان‌شناس معروف، عزم خود را برای بزرگترین کشف تاریخی آن زمان جزم نموده و قدم به این مقبره گذاشتند، اما همه اعضای گروه [به جز کارتر] در طول چهار ماه به طرز اسرارآمیزی جان خود را از دست دادند و...

اینک ادامه ماجرا...

در این هنگام سروکله یک مأمور پلیس با یونیفرم سفید پیدا شده که پلاک آبی رنگ «پلیس توریست» با حروف درشت به سینه‌اش نصب شده بود. او مردم را کنار زد و به سوی «اریکا» رفت. دختر کوچک با دیدن او درمیان جمعیت غیبش زد و پسربچه‌هایی که مزاحمت فراهم کرده بودند، به یک چشم برهم زدن همگی گم و گور شدند. مأمور پلیس با انگلیسی لهجه‌داری گفت:

ـ می‌توانم کمکتان کنم؟ به نظر می‌رسد که راه را گم کرده‌اید.

«اریکا» گفت:

ـ من دارم دنبال بازار «خان الخلیلی» می‌گردم.

مأمور پلیس درحالی که با دست به طرف جلو اشاره می‌کرد به زبان فرانسه گفت:

«همین جا دست راست». بعد با کف دست، به پیشانی‌اش زد و افزود:

ـ آه، ببخشید. گرمای هوا باعث شده که زبان خود را پاک قاطی کنم! همانطور که گفتم قدری جلوتر است. اینجا خیابان «الموسکی» است. پس، بازار «خان الخلیلی» کمی جلوتر، سمت چپ شما خواهد بود. امیدوارم از خرید خود راضی باشید. اما یادتان نرود که چانه بزنید. چانه زدن در اینجا، در مصر، نوعی سرگرمی محسوب می‌شود!

«اریکا» از او تشکر کرد و راه خود را از میان جمعیت گشود. همین که مأمور پلیس رفت، دوباره سروکله پسربچه‌های مزاحم پیدا شد. در آن راسته از خیابان، مغازه‌های متعددی وجود داشت که اجناس برنجی می‌فروختند. صاحبان آنها، با دیدن این تازه‌وارد خارجی، او را مخاطب قرار داده تعارف می‌کردند.

«اریکا» از یک دکان قصابی در هوای آزاد، که چند لاشه تازه سر بریده گوسفند را آویزان کرده بود گذشت. روی آنها مهر صورتی رنگ دولتی خورده بود. منظره این لاشه‌های بدون سر، و بوی امعاء و احشاء، دلش را آشوب کرد. این بوی ناخوشایند، به‌تدریج با بوی انبه بیش از حد رسیده و فاسدشده درون یک گاری، و بوی سرگین تازه الاغ درهم آمیخت. اما چند قدم پایین‌تر، بوی قهوه عربی و ادویه و گیاهان معطر حالش را جا آورد!

گرد و غباری که از خیابان تنگ و شلوغ به هوا برخاسته بود، جلوی خورشید را در آسمان صاف و آبی گرفته بود. ساختمانهای بی‌رنگ و رو که در هر دو سوی خیابان بنا شده بودند در برابر گرمای فراگیر بعدازظهر، پشت دری‌هایشان را انداخته بودند.

«اریکا» همانطور که در بازار پیش می‌رفت، با شنیدن صدای چرخهای چوبی قدیمی بر روی قلوه سنگها، احساس کرد که زمان سیر قهقهرایی پیموده و او در قاهره قرون وسطی گام برمی‌دارد. فقر و آشفتگی و خشونت زندگی غوغا می‌کرد.

یک پسربچه ۱۰ ساله که یک پیراهن خاکستری و شلوار گل و گشادی به پا داشت جلو دوید و گفت: «سیگار؟». یکی از دوستانش او را از عقب هول داد به‌طوری که سکندری خورد و چیزی نمانده بود که توی بغل «اریکا» بیفتد، اما به موقع خود را کنترل کرد. و در همان حال باز هم گفت: «سیگار داری؟». بعد نیشش تا بناگوش باز شد و به طرز مبالغه‌آمیزی، ادای کسی را که درحال کشیدن سیگار بود تقلید کرد! یک خیاط که با اتوی زغالی‌اش درحال اتو کشیدن بود نیشخند زد و یک ردیف مرد که در قهوه‌خانه، سرگرم کشیدن قلیان بودند با نگاه‌های نافذ خود به «اریکا» زل زدند.

از اینکه لباسهایش خارجی بود احساس پشیمانی کرد. شلوار نخی و بلوز ساده‌اش از دور داد می‌زد که او یک توریست خارجی است. بیشتر زنانی که در بازار بودند، جامه سنتی سیاهرنگ خود را به تن داشتند. حتی ترکیب بدن «اریکا» با زنان محلی تفاوت داشت. با اینکه چند کیلوگرم بر وزنش اضافه شده بود در مقایسه با زنان مصری ، بسیار باریک‌تر می‌نمود. صورتش هم خیلی ظریف‌تر از صورت‌های گرد و گوشتالوی زنانی بود که بازار را پر کرده بودند. «اریکا» چشمانی به رنگ سبز مایل به خاکستری و لبانی غنچه داشت. موهایش بلوطی رنگ بود. می‌دانست زیبا است و اگر کمی به خودش می‌رسید، دل از کف مردان زیادی می‌ربود!

و اینک، درحالی که راه خود را در بازار شلوغ باز می‌کرد از اینکه سعی کرده بود زنی جذاب به نظر برسد تأسف می‌خورد! بخصوص که تنها بود و همراهی نداشت. قیافه‌اش، درنظر تمام مردانی که او را تماشا می‌کردند، زنی رؤیایی به نظر می‌رسید.

نگاه‌های حریص آنها او را می‌ترساند!

درحالی که کیف بندی خود را به پهلویش چسبانده بود، وارد راه باریک‌تری شد. فروشندگان همه‌جور وسایل می‌فروختند و بین ساختمانها، قالی و لباسهای خود را زیر آفتاب پهن کرده بودند. موج جمعیت، او را به سوی «خان الخلیلی» پیش می‌برد. باز هم کسی بدنش را نیشگون گرفت. اما وقتی برگشت، نتوانست حدس بزند چه کسی مرتکب این جسارت شده است. یک دسته پنج شش نفری پسرهای سمج دنبالش راه افتاده بودند. درست مثل خرگوشی بود که شکارچیان او را تعقیب می‌کردند!

قصد «اریکا» از آمدن به آنجا، بازار زرگرها بود که می‌خواست هدایایی خریداری کند، اما بخصوص وقتی کسی دستش را از پشت لای موهایش برد، از رفتن منصرف شد. تصمیم گرفت به هتل بازگردد. اشتیاق او به مصر، در تمدن باستانی، آثار هنری و اسرارش خلاصه می‌شد، اما احساس می‌کرد که جامعه مدرن شهری آن سرزمین، در مجموع چندان هم قابل تحمل نبود! «اریکا» درنظر داشت از بناهای یادبودی مثل «ساکارا» دیدن کند و بالاتر از همه به مصر علیا و نواحی روستایی آنجا برود که از آرزوهایش بود.

نبش چهارراه بعدی به طرف راست پیچید. نزدیک بود الاغی را که به زمین افتاده بود زیرپا لگد کند. معلوم نبود مرده است یا درحال احتضار می‌باشد. حیوان حرکتی نمی‌کرد، اما هیچ کس کمترین توجهی به این جانور بیچاره نشان نمی‌داد. «اریکا» نقشه‌ای را از کیفش بیرون آورد و به مطالعه آن پرداخت. حدس زد که اگر همچنان به رفتن به سوی جنوب شرقی ادامه دهد به میدانی در مقابل مسجد «الازهر» خواهد رسید. از میان گروهی از سوداگران که بر سر خرید و فروش کبوتران درون قفس با هم چانه می‌زدند گذشت. با دیدن مناره مسجد و میدان، گامهایش را تندتر کرد.

ناگهان در مسیر خود خشکش زد. پسری که از او درخواست سیگار کرده بود هنوز داشت او را تعقیب می‌کرد. پس از برخورد به او، بی‌آنکه توجه دیگران را جلب کند به عقب جهید و گریخت. چشمان «اریکا» به ویترین یکی از مغازه‌ها دوخته شده بود. در مقابلش یک ظرف سفالی به شکل یک گلدان باستانی وجود داشت. ذره کوچکی از تمدن مصر باستان بود که در میان فقر و فلاکت دنیای مدرن می‌درخشید! لبه‌اش کمی پریده بود، اما خود ظرف سالم بود. حتی حلقه‌ای که برای آویزان کردن این ظرف ساخته شده بود همچنان دست نخورده باقی مانده بود. او می‌دانست که بازار قاهره پر از اجناس تقلبی با قیمت بالا بود تا نظر توریست‌ها را جلب کند، اما باورش نمی‌شد که این اثر باستانی، واقعی نباشد. نمونه ارزنده‌ای از هنر سفالگری مصر باستان، پیش از سلسله‌های پادشاهی بود. با بهترین آثاری که در موزه هنرهای زیبای «بوستون» نگهداری می‌شد، قابل رقابت بود. اگر اصل بود، بیش از شش هزار سال قدمت داشت!

«اریکا» نگاهی به بیرون مغازه انداخت. تازه رنگ خورده بود. روی شیشه مغازه یک نوشته عربی به

چشم می‌خورد و در زیر آن به زبان انگلیسی نوشته شده بود: Antica Abdul که منظور از آن، به‌اصطلاح «عتیقه‌جات عبدل» بود. در قسمت چپ پنجره، مقابل در ورودی مغازه پرده‌ای آویخته بود که از به نخ کشیدن مهره‌های گوناگون تشکیل شده بود.

در همان هنگام، دستی کیف بندی‌اش را کشید و او مجبور شد برای رهایی از دست مزاحمین، وارد آن مغازه شود.

همین که پرده را کنار زد، از صدها مهره رنگی که به نخ کشیده شده بود، صدای خاصی مثل صدای ترق و تروق برخاست. مغازه کوچکی بود که در حدود سه متر پهنا داشت و درازی‌اش دو برابر این اندازه بود. داخل مغازه برخلاف انتظار خنکی مطبوعی داشت. دیوارهایش تمیز بود و کف آن با فرشهای شرقی رنگ و رو رفته پوشیده بود. پیشخوانی به شکل L، بیشترین فضای مغازه را اشغال کرده بود که روی آن شیشه کشیده بودند.

هیچ کس در مغازه نبود. «اریکا» بند کیفش را بالا کشید و درحالی که خم می‌شد، نگاه دقیق‌تری به این ظرف سفالین خارق‌العاده ـ که از بیرون مغازه آن را دیده بود ـ انداخت. این ظرف با نقوش ظریفی تزیین شده بود و داخل آن یک روزنامه عربی مچاله شده چپانده بودند.

مغازه عتیقه‌فروشی

در این هنگام، پرده ضخیم سرخ رنگ در انتهای مغازه کنار رفت و صاحب مغازه که «عبدل حمدی» نام داشت به طرف پیشخوان آمد. «اریکا» نگاهی به او انداخت و احساس آرامش کرد. این مرد در حدود ۶۵ سال داشت و در رفتار و کردار و حالت نگاهش، مهربانی و ملاطفت موج می‌زد. «اریکا» گفت:

ـ من از این ظرف خوشم آمده. آیا امکان دارد آن را از نزدیک ببینم؟

«عبدل» درحالی که از پشت پیشخوان بیرون می‌آمد، پاسخ داد:

ـ البته.

سپس ظرف را برداشت و بدون تکلف آن را در دستان لرزان «اریکا» قرار داد و گفت:

ـ اگر مایل باشید می‌توانید آن را روی پیشخوان بگذارید.

چراغ برق آنجا را روشن کرد. «اریکا» با احتیاط ظرف را روی پیشخوان گذاشت و کیفش را از شانه‌اش برداشت. سپس دوباره ظرف را به دست گرفت و به آرامی آن را با نوک انگشتش چرخاند تا نقش‌های آن را به دقت ببیند. پرسید:

ـ این چند است؟

«عبدل» مثل کسی که بخواهد راز مهمی را فاش کند، آهنگ صدایش را پایین آورد، چشمکی زد و گفت:

ـ دویست پوند.

«اریکا» در ذهنش، رقم را به دلار تبدیل کرد. در حدود سیصد دلار می‌شد. تصمیم گرفت کمی چانه بزند. ضمناً می‌خواست یقین حاصل کند که این ظرف، بدلی نیست. گفت:

ـ بابت آن فقط می‌توانم صد پوند بپردازم!

«عبدل» انگار که می‌خواست مالش را آتش بزند گفت: شما صد و هشتاد تا بدهید.

«اریکا» درحال بررسی نقوش روی ظرف گفت:

ـ می‌توانم صد و بیست تا بدهم.

«عبدل» کمی مکث کرد، سپس گفت:

ـ به خاطر شما... شما آمریکایی هستید؟

ـ بله.

ـ چه خوب! من آمریکایی‌ها را دوست دارم. خیلی بهتر از روسها هستند. به خاطر شما... باور کنید ضرر می‌دهم. اما اشکالی ندارد. چون مغازه را تازه باز کرده‌ایم به پول احتیاج دارم. بنابراین، به خاطر شما، آخرش ۱۶۰ پوند می‌دهم.

«عبدل» ظرف را از «اریکا» گرفت و آن را روی میز گذاشت و افزود:

ـ واقعاً تک است. بهترین عتیقه‌ای است که در مغازه دارم. از این کمتر نمی‌دهم.

«اریکا» به «عبدل» نگریست. متوجه شد که او زیر کت کهنه خود که یک جامه غربی به‌شمار می‌رفت، یک لباده قهوه‌ای رنگ پوشیده است.

«اریکا» درحالی که ظرف را برمی‌گرداند، به نقش مارپیچ زیر آن نگریست. انگشت شست خود را کمی خیس کرد و به آرامی روی طرح نقاشی شده کشید. بخشی از رنگ آن پاک شد. در آن وقت بود که «اریکا» پی برد که این ظرف تقلبی است. خیلی زیرکانه ساخته شده بود، اما مطلقاً یک اثر عتیقه نبود!

«اریکا» از این موضوع خیلی ناراحت شد. ظرف را روی پیشخوان گذاشت و کیفش را برداشت و بی‌آنکه به «عبدل» نگاه کند گفت:

ـ خیلی متشکرم آقا!

«عبدل» در یک گنجه چوبی را که به دیوار تکیه داده شده بود گشود و گفت:

ـ چیزهای دیگری هم دارم.

او نمی‌خواست مشتری خود را از دست بدهد. ظرف سفالینی تقریباً شبیه همان ظرف بیرون کشید و درحالی که آن را روی پیشخوان می‌گذاشت، گفت:

ـ این یکی چطور است؟

«اریکا» از اینکه این پیرمرد به ظاهر مهربان، سعی داشت سرش کلاه بگذارد، قلباً آزرده بود، اما نمی‌خواست با عنوان کردن این موضوع بحث و جدل راه بیندازد. با بی‌میلی ظرف دومی را به دست گرفت. این ظرف، بیضی شکل بود که روی پایه‌ای سوار شده بود. «عبدل» گفت:

ـ نمونه‌های دیگری هم از این نوع سفالگری دارم.

و بی‌درنگ پنج ظرف سفالین دیگر از درون گنجه درآورد و روی پیشخوان گذاشت.

وقتی پشت او به طرف «اریکا» بود، این زن مصرشناس، انگشتش را با آب دهان خیس کرد و آن را روی نقش ظرف دومی کشید. رنگ آن پاک نشد. ظرفی که در دست داشت شش هزار سال قدمت داشت. درحالی که می‌کوشید اشتیاق خود را پنهان سازد، پرسید:

ـ قیمت این یکی چند است؟

«عبدل» طفره‌جویانه گفت:

ـ اینها قیمت‌هایشان با هم فرق می‌کند. بهتر است به همه آنها نگاهی بیندازید و ظرف موردپسند خود را انتخاب کنید. بعداً با هم یک‌جوری کنار می‌آییم!

«اریکا» با دقت به بررسی ظروف سفالین پرداخت و از میان آن هفت ظرف، دوتا را که احتمال می‌داد عتیقه اصل است جدا کرد و گفت:

ـ من این دوتا را می‌خواهم.

اینک اعتماد به نفس او دوباره برگشته بود. برای یکبار، تخصص او در شناخت آثار باستانی مصر، ارزش عملی پیدا کرده بود. آرزو می‌کرد نامزدش «ریچارد» هم در آنجا بود!

«عبدل» به آن دو ظرف نگاهی انداخت، بعد به «اریکا» نگریست و گفت:

ـ اینها زیاد قشنگ نیستند. می‌توانم بپرسم چرا از میان این همه ظرف، فقط این دوتا را انتخاب کردید؟

ـ برای آنکه بقیه بدلی هستند!

در چهره «عبدل» تغییری حاصل نشد. یواشکی چشمکی زد و لبخندی گوشه لبهایش ظاهر شد. سرانجام زیر خنده زد و از شدت خنده، اشک به چشمانش آمد. «اریکا» نیز لبخند زد. «عبدل» درحالی که به سختی می‌توانست خنده‌اش را کنترل کند به ظرفهایی که «اریکا» کنار گذاشته بود اشاره کرد و پرسید:

ـ به من بگویید... به من بگویید از کجا می‌دانید که اینها بدلی هستند؟

ـ آسان‌ترین راه برای تشخیص اصل از بدل، آزمایش بی‌ثباتی رنگ مایه نقش‌های آن است. ماده رنگی به انگشت خیس می‌چسبد، درحالی که در مورد یک اثر اصل چنین اتفاقی نمی‌افتد!

«عبدل» انگشتش را خیس کرد و به آزمایش رنگ پرداخت. انگشتش، رنگ قهوه‌ای مایل به قرمز به خود گرفت. گفت: «حق باشماست». سپس به آزمایش دو اثر عتیقه اصل پرداخت و افزود:

ـ راست گفته‌اند که هرچه احمق‌تر باشی بیشتر سرت کلاه می‌رود. این رسم زندگی است!

«اریکا» پرسید:

ـ قیمت این دوتا آنتیک اصل چند است؟

ـ اینها فروشی نیست. شاید یک روز آنها را بفروشم. اما فعلاً چنین تصمیمی ندارم!

یک سند ظاهراً رسمی با مهر دولتی که از طرف اداره آثار باستانی تأیید شده بود، با نوار چسب به زیر پیشخوان شیشه‌ای نصب شده بود. مغازه «عبدل» یک عتیقه‌فروشی دارای جواز بود. کنار این جواز، یک ورقه کاغذ چاپ شده به چشم می‌خورد که روی آن نوشته شده بود در صورت درخواست، عتیقه‌جات این مغازه تضمین می‌شود.

«اریکا» پرسید:

ـ اگر خریداری از شما ضمانت‌نامه بخواهد چه کار می‌کنید؟

ـ به آنها ضمانت‌نامه می‌دهم. برای جهانگردان تفاوتی نمی‌کند. آنها از خرید سوغاتی خوشحال می‌شوند و هیچ وقت هم درصدد بررسی آنها برنمی‌آیند.

ـ آیا این موضوع شما را ناراحت نمی‌کند؟

ـ نه، چرا ناراحت کند؟ درستکاری، مایه لذت توانگر است. کاسب همیشه تلاش می‌کند بالاترین قیمت را برای اجناسش به دست آورد، برای خودش و برای خانواده‌اش. جهانگردانی که به اینجا می‌آیند، بیشتر در فکر خرید سوغاتی هستند. اما اگر دنبال عتیقه واقعی می‌گردند باید اطلاعاتی در این زمینه داشته باشند. این وظیفه آنها است که با شناختی که دارند از خریدن جنس بدل خودداری کنند. چگونه است که شما درباره رنگ ظروف سفالین قدیمی چنین اطلاعاتی دارید؟

ـ من یک مصرشناس هستم.

ـ شما یک مصرشناس هستید! پناه بر خدا! چرا زن زیبایی مثل شما می‌خواهد مصرشناس باشد؟ آه، افسوس که «عبدل حمدی» دنیا را پشت سر گذاشته است. دیگر دارم پیر می‌شوم. آیا قبلاً در مصر بوده‌اید؟

ـ نه، این اولین سفر من است. قبلاً می‌خواستم بیایم، ولی خیلی گران تمام می‌شد. زمانی آمدن به مصر، برای من یک رؤیا بود!

ادامه دارد

زندگی رنگین

میرزایی

siamak mirzaee @ yahoo.com

رنگهای مورد علاقه خود را در سه اولویت و با ترتیب ۱ و ۲ و ۳ به من بگویید تا بگویم شما در زندگی چه خصوصیات اخلاقی، روحی و جسمی دارید.

برای مکاتبه با این صفحه لازم است :

رنگ مورد علاقه خود را از میان تکه‌های پارچه، کاغذهای رنگی و یا با رنگ‌آمیزی به وسیله مدادرنگی، گواش و یا هر رنگی که در دسترس دارید، بر روی کاغذ کاملاً سفید تهیه نموده و روی نامه خود بچسبانید و اولویت‌های ۱ تا ۳ را در کنار آنها مشخص کنید و در موقع نگارش نامه اولین قطعه شعر یا جمله ادبی یا ضرب‌المثلی که به ذهنتان می‌رسد را در ادامه نامه بنویسید و برای من بفرستید.

توجه داشته باشید هرچه در انتخاب رنگ و اولویت آن دقت فرمایید پاسخها به واقعیت نزدیکتر خواهد بود. در ضمن در فواصل زمانی حداقل سه هفته‌ای می‌توانید نامه‌هایتان را دوباره تهیه، ارسال و مقایسه نمایید. در این موارد روی نامه‌هایتان مرقوم فرمایید که نامه چندم شماست و فاصله زمانی آن با نامه قبلی چقدر است.

عشق فرزانگان

آقای سیدرسول فرقانی از چهارمحال و بختیاری با رنگهای

۱ـ سبز ۲ـ زرد ۳ـ قرمز و شعر:

«عشق چون آید برد هوش دل فرزانه را
دزد دانا می‌کشد اول چراغ خانه را.»

آقای فرقانی، شما خوش فکر، مبتکر، علاقه‌مند به مطالعه و سکوت، باهوش و دارای استعداد تحصیلی خوب، کمی عصبی و تند، پرکار و پرانرژی، دوستدار ورزش، ولی گاهی کم‌تحرک هستید.

شما از هوش و استعداد خود وقتی به نحو احسن می‌توانید استفاده کنید که بتوانید بیشتر بر اعصاب خود مسلط باشید.

از نظر جسمی مستعد چاقی، بیماری گوارشی و ناراحتی قلب و عروق هستید و بهتر است مراقب خورد و خوراک و وضعیت جسمی خود باشید.

از رنگهای زرد، نارنجی، صورتی، بنفش، آبی لاجوردی، سرمه‌ای و نیلی بیشتر استفاده کنید. سنگ‌های خوش یمن شما عقیق و زمرد است.

شما کارهای زیادی برای انجام دادن دارید و باید خود را برای روزهای پرکار آماده کنید. موفق باشید

پلها را خراب کنید!

آقای حسین‌پور از بوکان با رنگهای

۱ـ سرمه‌ای ۲ـ قهوه‌ای ۳ـ سبز و شعر:

«گفتم از دل برود چون ز مقابل برود
غافل از اینکه چو رفت از پی او دل برود.»

آقای حسین‌پور، شما مهربان و خوش قلب، خوش فکر و مبتکر، علاقه‌مند به مطالعه و طبیعت، کمی مغرور، کم‌حرف، متین و موقر هستید. درحال حاضر خیلی به پول و درآمد بیشتر فکر می‌کنید و شاید به فکر یک شغل جدید هستید که به آینده آن امید بیشتری دارید. به هرحال، مراقب باشید پلهای پشت سر خود را خراب نکنید.

از نظر جسمی مستعد بیماری گوارشی و احتمالاً مبتلای به آن هستید و معده و کبد شما آسیب‌پذیرتر است. با یک پزشک متخصص گوارش مشورت کنید.

از رنگهای زرد، نارنجی، صورتی، بنفش، آبی، آبی لاجوردی، سرمه‌ای و لیمویی بیشتر استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما عقیق یمانی اصل است.

دیداری غیرمنتظره با یک عزیز و یک دیدار کاری خوب درپیش دارید.

آنها که عصا از کور می‌دزدند...

خانم (م ـ ب) با نام مستعار مرجان باقربیگی از آمل با رنگهای

۱ـ یاسی ۲ـ خردلی ۳ـ سبز لجنی و شعر:

«در دیاری که مردمانش عصا از کور می‌دزدند
من از خوش باوری محبت جستجو کردم.»

خانم عزیز، شما خوش سلیقه، مشکل‌پسند، هنرمند، خوش فکر، دارای قوه تخیل قوی، علاقه‌مند به مطالعه، باهوش، ولی دارای ذهنی آشفته و خسته هستید.

به نظر می‌آید درحال حاضر دلشکسته و غمگین و نگران آینده‌اید. اگر بر اعصاب خود تسلط بیشتری داشته باشید، می‌توانید در کارهایتان موفق‌تر باشید. مخصوصاً اگر قصد ادامه تحصیل و موفقیت در تحصیلات عالیه دارید، باید حتماً اعصابی آرام‌تر و راحت‌تر داشته باشید.

از نظر جسمی مستعد و احتمالاً مبتلای به بیماری گوارشی هستید و کبد و روده‌های شما آسیب‌پذیرتر است. با یک متخصص گوارشی مشورت کنید.

از رنگهای زرد، نارنجی، قرمز، صورتی، بنفش، آبی لاجوردی، سرمه‌ای و گل‌بهی بیشتر استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما یشم است. خبرهای خوش بالاخره می‌رسد!

دل تورو می‌خواد!

خانم (زری ـ ط) از تهران با رنگهای

۱ـ زرد ۲ـ یشمی ۳ـ طوسی (دودی) و شعر:

«نفسم درنمی‌آد به چشم خوابم نمی‌آد
دل من تورو می‌خواد، چشم من گریه می‌خواد.»

خانم عزیز، شما بسیار باهوش، سریع‌الانتقال، خوش فکر و مبتکر، دارای قوه تخیل عالی، علاقه‌مند به مطالعه، کمی مرموز و تودار، کم‌حرف، درحال حاضر خسته و دلشکسته، و گاهی مضطرب هستید.

این روزها به مبلغ قابل توجهی پول فکر می‌کنید و امیدواری زیادی برای دریافت آن در شما وجود دارد، ولی ظاهراً راه مناسبی را برای رسیدن به آن یا پیدا نمی‌کنید و یا راهی که درپیش گرفته‌اید، اشتباه است.

از نظر جسمی مستعد بیماری گوارشی هستید و باید مراقب تغذیه خود باشید.

از رنگهای زرد، نارنجی، قرمز، صورتی، بنفش، آبی لاجوردی، سرمه‌ای و گل‌بهی بیشتر استفاده کنید. سنگ‌های خوش یمن شما زمرد و کهرباست.

حتماً باید برای انتخاب مسیر درست با افراد باتجربه خانواده مشورت کنید!

عارفه خاکباز

امیر حسین زیادی

پریسا صادقی

مهرداد صادقی

مسعود صادقی

فاطمه و زهرا اینانلو

مطهره و محمدحسین جعفری نیا

فدایی دوست

آقای وحید اسکندری از نقده با رنگهای

۱ـ سیاه ۲ـ سفید ۳ـ سبز و شعر:

«مرحبا ای پیک مشتاقان بده پیغام دوست
تا کنم جان از سر رغبت فدای نام دوست.»

آقای اسکندری، شما با اینکه فردی خوش فکر، اهل مطالعه و دارای قوه تخیل خوب هستید، ولی به لحاظ روحی بسیار آشفته، غمگین، مضطرب، افسرده و دلشکسته به نظر می‌رسید. احتمالاً عاشق شدید و امید چندانی هم به رسیدن به وصال ندارید و یا اینکه خدای نکرده به تازگی عزیزی را از دست داده‌اید که جای خالی او را نمی‌توانید تحمل کنید. از نظر جسمی، احتمالاً مشکل گوارشی دارید.

به خاطر انتخاب رنگهای سیاه و سفید، تمام شرح بالا در مورد شما می‌تواند اشتباه باشد، لذا توضیحات اضافه‌تر من کمکی به اصل موضوع نمی‌کند، ولی اگر علاقه‌مندی شما در مورد سیاه و سفید واقعی و غیرقابل تغییر باشد، می‌توان به صحت موارد مذکور اطمینان داشت! وگرنه دوباره مکاتبه کنید.

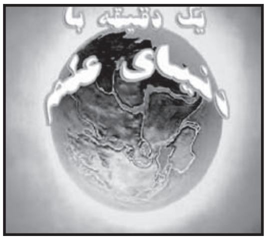

از: بهاره مهرنژاد

راههای جلوگیری از گرمازدگی

این روزها به هر کجا که پا می‌گذارید، اولین سخنی که به زبان آورده می‌شود شکایت از گرمای هواست، به همین خاطر تصمیم گرفتیم قبل از اینکه به گرمازدگی دچار شوید شما را نسبت به راههای پیشگیری از آن آگاه سازیم:

۱ـ در هنگام گرما آرام باشید، چرا که فعالیت شدید در محیط گرم با تسویه ناکافی و رطوبت بالا توان کار و فعالیت را از انسان می‌گیرد، مگر آنکه آب و نمک به مقدار زیاد مصرف شود.

۲ـ لباس گشاد و سبک و رنگ روشن بپوشید، علاوه بر این در محیط باز از کلاه و حتی‌الامکان چتر آفتابی استفاده کنید.

۳ـ بهترین نوشیدنی برای جلوگیری از گرمازدگی، دوغ است. بنابراین تا حد امکان از خوردن نوشیدنی‌های دیگر که باعث تشدید تشنگی شما می‌شوند، خودداری کنید.

۴ـ تا می‌توانید آب بنوشید ولی اگر مبتلا به بیماری بوده و در مصرف مایعات محدودیت دارید، حتماً با پزشک معالج خود مشورت کنید.

۵ـ در صورت امکان دور از تابش آفتاب قرار بگیرید و منزل یا محیط کار خود را نیز به دستگاه تهویه مطبوع مجهز کنید. پنکه برقی وسیله مناسبی برای به جریان انداختن هوا و افزایش تبخیر می‌باشد.

۶ـ از حمام و دوش آب سرد غافل نشوید، چرا که آب سرد، حرارت بدن را ۳۰ برابر سریعتر از هوای سرد پایین می‌آورد.

۷ـ در هنگام خروج از منزل و یا در محیط کار، از خوردن غذاهای پرپروتئین و سنگین اجتناب کنید، زیرا هضم غذا، حرارت ناشی از سوخت و ساز بدن را افزوده و هضم پروتئین، اتلاف آب را افزایش می‌دهد.

در ضمن از یاد نبرید که کودکان و سالخوردگان بیش از دیگر افراد به گرما حساس بوده و گرما در این افراد موجب بروزیکسری رفتارهای عجیب و غریب می‌گردد که تنها رفع گرمازدگی، آنها را بهبود می‌بخشد.

قابل توجه خانمهای باردار

پس از سونوگرافی بخوانید!

صحبت درخصوص نوع تغذیه در زمان بارداری یکی از بحثهای تکراری علم پزشکی است. دیگر همه می‌دانند که تغذیه مادر قبل و حین بارداری نقش مهمی در سلامت نوزاد ایفا می‌کنند ولی آن چیزی را که نمی‌دانند ارتباط تغذیه مادر هنگام بارداری با سلامت آینده فرزند دختر است.

آمریکایی‌ها در تازه‌ترین تحقیقات خود متوجه شدند، مهمترین نکته تغذیه‌ای که بایستی در بارداری رعایت شود، میزان مصرف اسیدهای چرب امگا است که به دو گروه عمده امگا ۳ و امگا ۶ طبقه‌بندی می‌شوند.

این بررسی‌ها نشان می‌دهد، امکان بروز سرطان پستان در دخترانی که مادرانشان درحین حاملگی از غذاهای غنی از امگا ۳ استفاده نموده‌اند، ۴۰ درصد کمتر از سایر دختران است.

در عوض، مصرف منابع غذایی غنی از امگا ۶ نظیر گوشت قرمز و تخم مرغ نه‌تنها امکان بروز سرطان را کاهش نمی‌دهد بلکه اگر در مصرف آن زیاده‌روی شود، بروز آن را افزایش می‌دهد.

بنابراین توصیه می‌شود؛ پس از اینکه متوجه شدید نوزادتان دختر است، برای حفظ سلامت وی و پیشگیری از بروز این سرطان شایع و مهلک که امروزه دومین عامل مرگ در بین زنان است، رژیم غذایی خود را به سمت استفاده بیشتر از امگا ۳ که علاوه بر ماهی در انواع حبوبات و همچنین پسته و بادام و گردو نیز یافت می‌شود، سوق دهید.

یك خبر ویژه برای افراد گرمایی

به شما که به هیچ‌وجه طاقت گرما را نداشته و برای رفع عطش خود در این روزهای گرم، به خرید بطریهای آب معدنی عادت کرده‌اید، توصیه می‌کنیم حتماً این مطلب را بخوانید.

نوشیدن مکرر آبهایی که در بطری عرضه می‌شوند، خطر بروز سنگ کلیه در افراد را افزایش می‌دهد.

نتیجه این پژوهش که توسط یک انستیتوی تحقیقاتی در انگلیس انجام شد، نشان می‌دهد، ترکیبات موجود در آبهای معدنی نظیر نیترات اثرات مخربی بر روی سلامتی انسان می‌گذارند. به‌طوری که در درازمدت باعث ایجاد بیماریهای ناشناخته گردیده و زمینه را برای بروز برخی بیماریها نظیر سنگ کلیه و سرطان آماده می‌سازد.

محققان معتقدند: با توجه به اینکه نیترات (NO_3) جزء لاینفک آبهای معدنی به‌شمار می‌رود، بهتر است مشتریان در هنگام خرید، آن نوعی را انتخاب کنند که کمتر از ۵۰ میلی‌گرم نیترات در خود داشته باشد.

بهترین راه تقویت حافظه

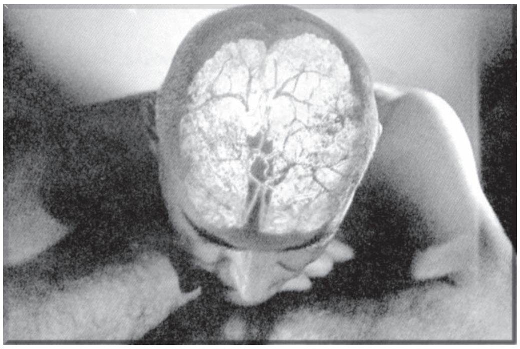

کمتر از یک ماه به شروع امتحانهای دانشگاه و مهمتر از آن کنکور باقی مانده است و مسأله‌ای که دانشجویان و کنکوری‌ها را در این ایام آزار می‌دهد، احساس فراموشی مطالب خوانده شده می‌باشد که البته هیچ جای نگرانی وجود ندارد، چون این احساس با رفع تلقین و تغییر رژیم غذایی بهبود می‌یابد.

درواقع تنها باید بدانید که مغز نیازمند موادی است که بتواند غذای حافظه باشد و این غذا چیزی جز لیسیتین نیست.

لیسیتین، نقش مهمی در از بین بردن ترس و اضطراب هنگام امتحان، افزایش حافظه، تقویت و آرامش اعصاب، افزایش قدرت تمرکز و جوابگویی سریع ایفا می‌کند و تا زمانی که میزان آن کاهش نیابد، حافظه قدرت و توانایی خود را در ثبت و ضبط مطالب حفظ می‌کند.

منبع اصلی لیسیتین، سویا و تخم مرغ می‌باشد. ولی از آنجا که تخم مرغ حاوی مقادیر زیادی کلسترول است. مصرف روزانه آن نیازمند مشورت با پزشک بوده و بهترین راه بهره‌گیری از لیسیتین سویا است.

در ضمن از یاد نبرید که شیر، ذرت، عدس و برخی دانه‌ها نظیر تخمه آفتابگردان منبع خوبی از لیسیتین به‌شمار می‌روند.

قابل توجه شیك پوشان

از آنجا که با آغاز گرمای شدید هوا، بازار خرید صندل نیز داغ شده است، بر آن شدیم تا در این شماره به معرفی ویژگی‌های یک صندل مناسب بپردازیم.

مطمئناً می‌دانید که اگر پای شما در شرایط مناسبی باشد و برایتان ناراحتی ایجاد نکند، می‌توانید با اعصابی آرام‌تر به کارهایتان بپردازید، بنابراین باید هنگام خرید صندلی را انتخاب کنید که سبک و نرم بوده و درعین حال سه تا پنج سانتی‌متر لژ نیز داشته باشد، چرا که در این صورت هم از وارد شدن فشار به کف پا جلوگیری می‌کند و هم میزان بروز کمردرد را کاهش می‌دهد. در ضمن آن نوعی را انتخاب کنید که کفه‌ای پهن داشته باشد، زیرا صندلهای نوک تیز علاوه بر اینکه باعث از بین رفتن فرم پاها می‌شود، به پنجه نیز فشار وارد آورده و در طولانی مدت پای شما را خسته و نهایتاً اعصابتان را برهم می‌ریزد.

همچنین از خرید صندل‌های صاف و پاشنه بلند که باعث بروز پاشنه درد و کمردرد می‌شوند، اجتناب کنید.

در هرحال یادتان نرود که پا، قلب دوم شماست، پس در خرید صندل و هرگونه کفش، تنها زیبایی را ملاک خرید قرار ندهید.

بخند زدن در هنگام مصیبت نشان دهنده قدرت یک ذهن استوار است

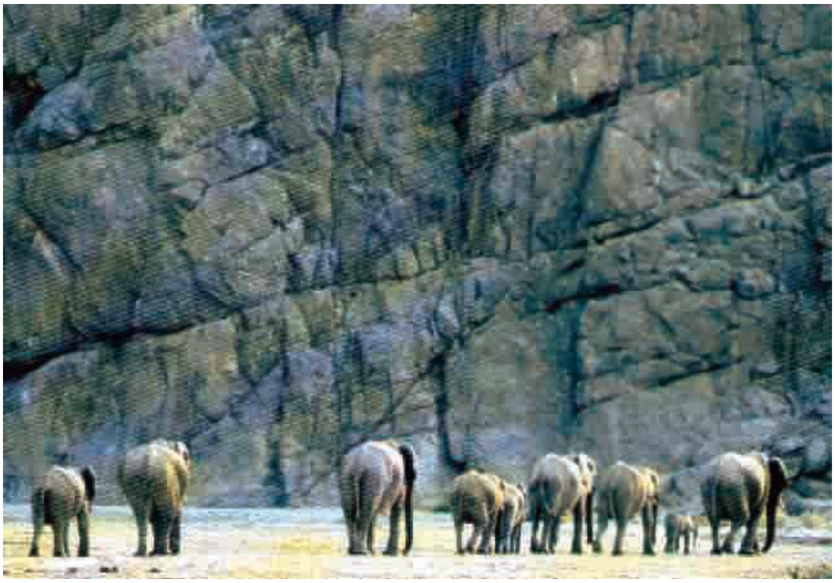

حکایت جالب فیل‌ها

این تصویر نادر و جذاب از گونه فیل‌های دره‌ای گرفته شده که در دره‌های سنگی عمیق به صورت خانواده‌های نسبتاً بزرگ زندگی می‌کنند و به دلیل درحال انقراض نسل بودن، هم‌اکنون فقط تعداد کمی از آنها در دره «**هوروسیب**» واقع در کشور نامیبیا وجود دارند که خوشبختانه از جانب سازمانهای محیط زیستی، حمایت می‌شوند.

نکته جالب در مورد این‌گونه فیل‌ها، حکایت نوزادان می‌باشد. نوزاد در این‌گونه فیل اگرچه از یک مادر متولد می‌شود، اما از جانب بقیه فیل‌های ماده در خانواده حمایت می‌شود، چرا که این نوزادها با آنکه در هنگام تولد **یکصد و بیست** کیلوگرم وزن دارند، اما در برابر حیوانات درنده دیگر کاملاً بی‌دفاع می‌باشند، از این‌رو توسط سایر فیل‌های ماده در خانواده بادقت و وسواس عجیبی از آنها مراقبت به عمل می‌آید. نوزاد پس از تولد تا مدت چهار سال در پناه چنین مراقبتی باقی می‌ماند و آنگاه به جثه و جرأتی دست می‌یابد که خود قادر می‌شود تا از خودش دفاع کند. فیل‌ها به دلیل خشمی که آنها را فرا می‌گیرد و همچنین جثه عظیم خود، کمتر مورد تهاجم شیرها یا ببرها قرار می‌گیرند، چرا که اغلب در برابر ضربه‌های کاری که با پا یا خرطوم خود به این حیوانات درنده وارد می‌آورند، آنها را یا با مرگ مواجه می‌سازند و یا دچار نقص عضوی دائمی و کشنده می‌نمایند. فیل‌های دره‌ای خود به هنگام مرگ به درون غار یا مکانی پوشیده و دورافتاده می‌روند تا طعمه لاشخورها و دیگر حیوانات نشوند.

بهترین جت برای نمایش

نمایش‌های هوایی یکی از پرطرفدارترین اتفاقها به‌ویژه برای جوانان و نوجوانان می‌باشد و همه ساله هزاران نفر در مراسم و جشن‌های ملی برای دیدن نمایش‌های هوایی به سوی مکانهای انتخاب شده می‌شتابند، اما متأسفانه اخیراً تعداد تصادفات و سوانح در هنگام انجام عملیات محیرالعقول توسط خلبانها، به نحو هشداردهنده‌ای بالا رفته تا آنجا که مرکز ایمنی پرواز و هواپیما که یک نهاد بین‌المللی است، در آن دخالت کرده و خواستار به‌کارگیری ابزاری برای جلوگیری از سوانح شده‌اند. به همین خاطر اولین جت مخصوص نمایش‌های آکروباتیک هوایی در انگلستان ساخته شده که نام آن را **نیزه قرمز** گذاشته‌اند. این نوع جت کوچک که آن را در تصویر مشاهده می‌کنید، دارای چندین فاکتور ایمنی می‌باشد که استفاده از آن را کاملاً امن کرده است. در این‌گونه جت‌ها کنترل حرکات آکروباتیک، تقریباً از دست خلبان خارج و به کامپیوتر واگذار شده، آنهم کامپیوتری که تا یکصدم ثانیه قابلیت واکنش در خود دارد.

برای مثال در یکی از این حرکات جتها با سرعت به طرف یکدیگر حرکت می‌کنند و فقط چند ثانیه قبل از برخورد ناگهان مسیر خود را تغییر می‌دهند. قبلاً که خلبانها خود مسوول این حرکت بودند، تا ۲/۵ ثانیه قبل از برخورد، تغییر مسیر را انجام می‌دادند، اما رایانه در آزمایشهایی که بدون خلبان انجام شد، در یکدهم ثانیه قبل از برخورد با موفقیت تغییر مسیر را انجام داد و این کار را در پنجاه آزمایش پیاپی بدون اشکال انجام داد.

بنابراین به نظر می‌رسد که جت‌های نیزه قرمز، آینده روشنی در نمایش‌های هوایی به‌وجود آورند، آینده‌ای که بدون سانحه و بدون مرگ و یا آسیب‌دیدگی.

حرف تازه‌ای از «ویندوز»

با قابلیت ارتباط بدون سیم رابط، پرده مانیتور ال.سی.دی، کی‌بورد کامل، دو دوربین دیجیتال (یکی برای تصاویر ثابت و دیگری برای تصاویر متحرک) و تلفن موبایل، این کامپیوتر شخصی و همه‌کاره که در تصویر هم مشاهده می‌کنید، طراحی تازه‌ای از ویندوزهای پرتابل است که سروصدای فراوانی در محافل علمی ایجاد کرده است. نکته جالب این است که کلیه قابلیت‌های ذکرشده در اندازه‌ای طراحی شده که در جیب هم جای می‌گیرد. این مدل از ویندوز که M-D.A/۴ نام دارد، بدون سیم رابط با کامپیوترهای رومیزی ارتباط برقرار می‌کند و می‌توان محتویات حافظه آن را به دیگر کامپیوتر انتقال داد، ضمن آنکه عملیات دیگر مانند تصویربرداری و مکالمات تلفنی نیز قابلیت ضبط و انتقال را دارند. ویندوز، M-D.A/۴ را اکنون فقط در سه کشور (آمریکا، ژاپن و آلمان) مجاز برای فروش دانسته است، اما با توجه به استقبالی که از آن به عمل آمده، به نظر می‌رسد که به‌زودی در سایر کشورها نیز در بازار فروش قرار گیرد. این مدل هم‌اکنون با قیمتی معادل سه هزار دلار به فروش می‌رسد.

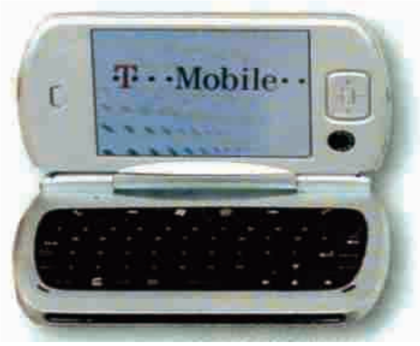

کشف‌های تازه پیرامون حشرات

قدرت اعجاب‌انگیز حشرات در حرکت دادن اجسام با چندین برابر وزن بدن خود، پژوهشگران در **دانشگاه میشیگان** را بر آن داشت تا به تحقیق در این مورد بپردازند و آنگاه اگر امکان داشته باشد از این خصوصیات در حشرات برای ایجاد رباتهای بسیار کوچک که قابلیت حمل و نقل وزنهای سنگین‌تری را داشته باشند، بهره گیرند. این پژوهش‌ها دانشمندان را به نتایج اعجاب‌انگیزی رهنمون کرد. برای مثال مفصل‌های ارتباطدهنده در پا و دست حشرات به‌قدری نازک و شکننده هستند که اگر از این نوع مفاصل برای موجودات با جثه بزرگتر استفاده شود، آنها قادر نخواهند بود حتی سبک‌ترین اجسام را حرکت دهند. به عبارت دیگر این کوچک بودن حشرات است که آنها را قادر به حمل بارهای سنگین می‌سازد. دیگر اینکه پاهای حشرات دارای چنان انعطافی است که درواقع مانند فنر عمل کرده و به آنها در مورد حمل اجسام با اوزان مختلف کمک می‌کند. هرچه که جسم سنگین‌تر باشد قابلیت انعطاف پای حشره بیشتر می‌شود و او از این کشش به‌خوبی بهره می‌گیرد.

پس از مشاهده این موارد اعجاب‌انگیز که دانشمندان پی به این مهم بردند که چرا حشره بزرگ وجود ندارد و اگر هم در دوران ماقبل تاریخ حشرات بزرگتر (به اندازه پرنده‌های کنونی) وجود داشته‌اند، به دلیل فقدان قابلیت‌های خود، دچار انقراض نسل شده‌اند. همین نتیجه‌گیریها دانشمندان را بر آن داشت تا با طراحی رباتهای بسیار کوچک و کم‌هزینه، انقلابی در شرایط حمل و نقل در کارخانه‌ها و حتی ادارات ایجاد کنند.

در تصویر حشره مورد آزمایش در دانشگاه میشیگان را مشاهده می‌کنید که با موفقیت جسمی را که دویست برابر وزن او را دارد، حرکت می‌دهد.

خانه تازه برای پرندگان

تولیدکنندگان در اگلو که محصولات دامداری را تخصص خود قرار داده‌اند، موفق به ایجاد مکانی مناسب برای انواع پرندگان کرده‌اند که نه‌تنها محیط طبیعی را به یاد آنان می‌آورد، بلکه به آسانی می‌توان آن را نظافت کرد. این مکان دارای ارتباط آب و دانه‌ای به صورت اتوماتیک می‌باشد که به محض تمام شدن آنها، از منبعی که به آن ارتباط دارد، آب و دانه به داخل لانه وارد می‌شود. البته سال گذشته اگلو برای اولین بار چنین لانه‌های را تولید کرده بود و ما آن را معرفی کرده بودیم، اما در مدل جدید، یک ویژگی به آن اضافه شده و آن قابلیت مقاومت در برابر دستبردهای روباهان یا گربه‌ها است. درواقع مکانیسمی در آن تعبیه شده که به محض نزدیک شدن روباه یا گربه و یا سایر شکارچیان پرنده‌ها، این سیستم به‌کار افتاده و آنها را وحشت‌زده فرار می‌دهد چرا که چندصد ولت برق در این سیستم محافظ وجود دارد. دیگر ویژگی تازه در لانه پرندگان، کنترل رایانه‌ای است که کار با آن را به‌مراتب آسان‌تر کرده است، اما از طرفی هزینه آن را نیز افزایش داده است، چرا که اکنون اگلو، لانه مدرن پرندگان را به مبلغ ۶۵۰ دلار در بازار به معرض فروش گذاشته است.

رادیویی که با شما سخن می‌گوید

بسیاری رادیو را مدیومی تمام شده تلقی می‌کنند و آینده‌ای را برای آن متصور نیستند، اما طراحان رادیو این عقیده را نمی‌پذیرند و هربار با دیده تازه‌تری در مقوله رادیو وارد بازار می‌شوند. این بار طراحان در سونوس به تولید رادیویی همت کرده‌اند که علاوه بر دیجیتال بودن دارای تکنولوژی **صدای آی‌ووکس** می‌باشد. این سیستم، رادیو را قادر به سخن گفتن با شنونده می‌سازد و برای مثال به او زمان و درجه حرارت را اطلاع می‌دهد. همچنین صدای این رادیو، ایستگاههای مختلف رادیویی را برای شنونده معرفی و شناسایی می‌کند و همچنین نحوه پیدا کردن ایستگاههای رادیویی در جهان را به شنونده آموزش می‌دهد. این نوع رادیو که بخصوص برای کسانی که دچار مشکل بینایی می‌باشند، یک وسیله معجزه‌آسا محسوب می‌شود، توسط تولیدکنندگان در سونوس به مبلغ **دویست و پنجاه دلار** به بازار عرضه شده است. جالب اینکه برای شکل ظاهری این رادیو، طراحان، ساختار رادیوهای قدیمی را که از چوب و پارچه استفاده فراوان می‌شد، به‌کار گرفته‌اند.

موتورسیکلت و پیشرفت‌های خارق‌العاده

صنعت موتورسیکلت‌سازی با ایده‌های تازه‌ای که در آن به‌کار می‌رود به پیشرفت‌های فوق‌العاده‌ای نائل آمده است. در تصویر موتورسیکلت ساخت E-N-V، محصول مشترک انگلستان و ژاپن را مشاهده می‌کنید که علاوه بر شکل و قیافه زیبا و آیروداینامیک، بسیار کوچک و سبک است، اما با همین جثه کوچک تا ۸۰ کیلومتر در ساعت سرعت می‌گیرد و در مدت دوازده ثانیه از سرعت صفر به سرعت بالای خود دست می‌یابد. علاوه بر این خصوصیات موتورسیکلت ساخت E-M-V حمایت‌کننده محیط زیست است. به عبارت دیگر سوخت آن از هیدروژن تشکیل شده که بخشی به انرژی برق و بخش دیگر به آب تبدیل می‌شود و این دو عنصر لازم درواقع موتورسیکلت را راه‌اندازی می‌کند و هیچگونه دود و یا گاز کربنی از آن استخراج نمی‌شود. E-M-V این موتورسیکلت را که دوست محیط زیست می‌باشد، به قیمت **شش هزار دلار** به بازار عرضه کرده است.

فقط یک راه برای دستیابی به آرامش ذهنی وجود دارد و آن خودشناسی است

از سری
یادداشت‌های
یک دختر
فراری
یک قصه خواندنی
دیگر از مینا

مامان دست درد نکنه!

«پروردگارا! زبان مرا از دروغ، دامن مرا از بی‌عفتی و دل مرا از بدخواهی مردم محفوظ دار.»

-چرا اینجا نشستی داداشی؟ چی شده؟

.... «سروش» کوچولو بدون اینکه سرشو از رو زانوهای بغل کرده‌ش برداره، جواب داد: هیچی نشده.

-پس چرا اینجا زیر راه‌پله‌ها نشستی؟

-همین طوری.

... سرشو بلند کردم، به چشمای پف کرده‌ش نگاه کردم و پرسیدم: گریه کردی داداشی؟

-نه گریه نکردم

-تو هیچ وقت به آبجی دروغ نگفتی سروش، راستشو بگو چرا گریه کردی؟

... چشماش پر از اشک شد. بغض کرد. بغلش کردم، بوسیدمش و گفتم: به آبجی بگو چرا گریه کردی؟

-تو که از خونه رفتی بیرون، منم رفتم تو اتاق، می‌خواستم نقاشی بکشم اما «منصوره» اومد گفت: بیا بازی کنیم. رفت توپشو آورد، اول یه خرده توپ بازی کردیم، بعد داشتیم بدو بدو می‌کردیم که منصوره یه دفعه محکم خورد زمین و شروع کرد به گریه کردن. به خدا من هلش ندادم آبجی، اما بابا فکر کرد من هلش دادم واسه همینم...

کاش پدر و مادرها حداقل این دو صفحه را با تمام گرفتاریهایشان حتماً بخوانند!

-واسه همینم چی؟

-واسه همینم کتکم زد.

-«احمد» کتکت زد؟

-آره، با کمربندش کتکم زد...

الان خونه‌ست؟

-آره

... دستشو گرفتم توی دستم و گفتم: پاشو بیا بریم بالا.

-آبجی تورو خدا باهاش دعوا نکنی‌ها، اگه باهاش دعوا کنی اونوقت دوباره هم منو کتک می‌زنه هم تورو.

خیلی غلط می‌کنه رو گفتم، درو باز کردم و محکم بستمش.

به صدای بسته شدن در مامان از آشپزخونه اومد بیرون، گفت: این چه طرز در بستنه «سوگند»، قلبم ریخت.

احمد روی مبل نشسته بود، سیگار می‌کشید و تلویزیون تماشا می‌کرد.

از شدت خشم همه بدنم می‌لرزید، فریاد زدم: تو باز رو سروش دست بلند کردی؟

-اومد روبروم ایستاد، دود سیگارشو فوت کرد تو صورتم و گفت: آره، خوب کردم.

دوباره فریاد زدم: خیلی غلط کردی... و او با سیلی محکم خوابوند تو گوشم.

-هی هرچی بهش نمی‌گم پررو‌تر می‌شه، تو خونه‌ی من داره زندگی می‌کنه، خرجشو من می‌دم، بازم تو چشمای من نگاه می‌کنه و می‌گه غلط کردی. و بعد رو کرد به مامان و گفت: «فرزانه» من دیگه نمی‌خوام بچه‌های تو، تو خونه‌ی من زندگی کنن. تو هم باید بین من و بچه‌هات یکی‌رو انتخاب کنی. یا می‌مونی و بدون بچه‌هات با هم زندگی می‌کنیم یا طلاقت می‌دم تو هم با بچه‌هات از این خونه می‌ری.

مامان نشوندش روی مبل و براش یه لیوان چای آورد و گفت: تو خودتو عصبانی نکن، سوگند و سروش از این خونه می‌رن...

و این‌طور شد که زبونم قفل کرد و دیگه نتونستم چیزی بگم.

... چهارده سالم بود که بابام تصادف کرد و مرد. اون موقع سروش فقط سه ساله‌ش بود.

هفت ماه بعد مامان با احمد ازدواج کرد. احمد تحصیلکرده و کارخونه‌دار بود.

اون زنشو طلاق داده بود (علتشو نمی‌دونم) و با دخترش منصوره که همسن و سال سروش بود، تنها زندگی می‌کردن، تا اینکه احمد با مادرم ازدواج کرد.

احمد تو شیادی چیزی از ابلیس کم نداشت و واسش فریب دادن مردم یه افتخار بود. او حتی از زجری که تو زندگی مشترک با همسر اولش به او تحمیل کرده بود، با غرور صحبت می‌کرد. رفتارش با من خوب نبود. تحقیرم می‌کرد، کتکم می‌زد، توهین می‌کرد و تو جمع به بدترین القاب صدام می‌زد.

... شانزده سالم بود که از پشت نیمکتای مدرسه بیرونم کشید و مجبورم کرد به عقد سیامک دربیام. طرز تفکر احمد درباره ازدواج و تحمل این حرفش که ازدواج یه معامله است مثل بقیه معامله‌ها، خیلی عذاب‌آور بود، اما بدتر از اون کتک‌هایی بود که وقتی به احمد گفتم من دوست ندارم با سیامک ازدواج کنم، خوردم.

سه ماه بعد از عقدمون پدر سیامک یکی از معاملات تجاری‌شو با احمد فسخ کرد و همین شد علت جدایی من و سیامک که مثل دو تا عروسک مورد معامله قرار گرفته بودیم.

بعد از جدایی احمد دیگه نذاشت ادامه تحصیل بدم.

رفتارش خیلی بدتر از قبل شده بود. رو سروش کوچولو دست بلند می‌کرد و من این یکی‌رو نمی‌تونستم تحمل کنم.

چند بار ازش خواستم سروش‌رو کتک نزنه، اما اون که می‌دونست من چقدر سروش‌رو دوست دارم واسه اذیت کردن من بیشتر این کاررو تکرار می‌کرد و وقتی می‌رفتم جلو تا سروش‌رو از دستش نجات بدم با کمربند چرمی‌ش می‌افتاد به جونم و مامان هم فقط یه گوشه می‌ایستاد و کتک خوردن منو تماشا می‌کرد.

یه روز بالاخره طاقتم تموم شد، دست سروش‌رو گرفتم و با هم رفتیم خونه‌ی دوستم «لادن». دو روز اون جا موندیم تا اینکه مامان اومد دنبالمون و گفت: من باهاش صحبت کردم، ازش خواستم دیگه تو و سروش‌رو کتک نزنه. اگه رفتارشو عوض نکرد و بازم کتکتون زد ازش طلاق می‌گیرم.

-با مامان برگشتیم خونه.

تا دو، سه ماهی رفتارش باهامون خوب بود. از کتک هم خبری نبود، تا اینکه شنیدم وقتی من خونه نیستم دوباره سروش‌رو کتک می‌زنه.

... البته تو این میون مامان هم با گفتن جمله‌ی «سروش و سوگند از این خونه می‌رن» انتخاب خودشو نشون داد.

چشمای سیاه داداش سروش پر از اشک بود. رفت تو اتاق. نشست و سرشو فرو برد تو تاریکی بازوهای بهم فشرده‌ش و شروع کرد به گریه کردن.

... آبجی سوگند حالا کجا بریم؟...

بغلش کردم، صورتشو غرق بوسه کردم و گفتم: غصه نخور داداشی، خدا بزرگه. حالا هم گریه نکن. پاشو وسایلتو جمع کن، منم وسایلمو جمع کنم همه‌رو بریزیم تو ساک و از این خونه بریم...

بلند شد و رفت طرف کمد لباسا، یکی یکی لباساشو از تو کمد درمی‌یاورد و می‌ذاشت تو ساک...

-همشو نمی‌خواد بذاری داداشی، دو، سه دست کافیه... دفتر نقاشی و مداد رنگیام چی؟ اونارم بردارم؟

-آره برشون دار...

دیگه نتونستم خودمو کنترل کنم. بغض لعنتی که راه گلومو بسته بود بالاخره ترکید... سروش بغلم

کرد، با دستای کوچولوش اشکامو پاک کرد و گفت: آبجی تو به من می‌گی گریه نکن اونوقت خودت داری گریه می‌کنی.

مامان تکیه داده بود به چارچوب در اتاق و داشت مارو نگاه می‌کرد.

ـ به من حق بده سوگند. من که نمی‌تونم زندگیمو به خاطر شما خراب کنم، احمد خیلی عصبانیه. وسایلتونو که جمع کردین زود برین.

... و داشت می‌رفت که سروش صدا زد: مامانی... مامان برگشت و نگاش کرد.

ـ دیگه دوستت ندارم مامانی.

...مامان چند ثانیه نگاش کرد و بدون هیچ حرفی رفت.

... وسایلمونو جمع کردیم و از اتاق اومدیم بیرون.

احمد تا مارو دید شروع کرد به فریاد زدن و فحش دادن. هرچی از دهنش دراومد به من و سروش گفت. بعد هم درو باز کرد، ساک‌رو برداشت، پرتش کرد تو راه‌پله‌ها و عربده کشید: برید گمشید که دیگه حالم داره ازتون بهم می‌خوره.

... دست سروش‌رو گرفتم، ساک‌رو برداشتم و از خونه اومدیم بیرون.

چند ساعتی تو خیابونا قدم زدیم. بعد هم رفتیم خونه لادن.

جریانو واسه مادرش گفتم و ازش خواستم اجازه بده ما اونجا بمونیم تا من کار مناسبی پیدا کنم و بتونم خرج سروش و خودمو دربیارم و یه خونه اجاره کنم.

اما او گفت: شما نمی‌تونین اینجا بمونین. همون دفعه‌ی اول هم که من خونه نبودم لادن اشتباه کرده گذاشته شما دوروز اینجا بمونین... و خیلی محترمانه بیرونمون کرد.

... هوا داشت کم‌کم تاریک می‌شد. ترس و وحشت همه‌ی وجودمو پر کرده بود. طفلک سروش بس که خسته شده بود دیگه نای راه رفتن نداشت. دوتا ساندویچ خریدم، رفتیم تو پارک نشستیم و خوردیم. و اونقدر همون جا نشستیم تا پارک خلوت شد.

سروش‌رو بغل گرفتم و ازش خواستم با خیال راحت و بدون هیچ ترسی تو بغل آبجی بخوابه.

طفلک سروش خودشو چسبوند به من و تا صبح تو بغلم خوابید.

... چهارده شبانه‌روزرو همین طور گذروندیم. روزا تو خیابونا قدم می‌زدیم و شبا تو پارک می‌خوابیدیم.

روز پانزدهم ده هزار تومانی که همراهم داشتم تموم شد.

تا شب چیزی نخوردیم.

سروش گرسنه بود، اما به روی خودش نمی‌یاورد. اومد تو بغلم، دستاشو حلقه کرد دور گردنم و گفت: آبجی خوابم می‌یاد.

... صورتمو چسبوندم به صورتش و گفتم: بخواب داداشی.

... بیچاره سروش با شکم گرسنه خوابش برد.

... «چند شبه دارم شمارو تو این پارک می‌بینم. حتماً جایی ندارین برین. اگه بخواین می‌تونین بیاین خونه‌ی من!!»

... سرمو بلند کردم. یه مرد جوون لبخند بر لب روبروم ایستاده بود و داشت منو نگاه می‌کرد.

... گفتم: برو پی کارت و او بی‌اعتنا به حرف من، کنارم روی نیمکت نشست.

از جیب کتش یه بسته سیگار درآورد. با انگشت روش ضربه زد و دوتا نخ ازش بیرون کشید. یکی‌شو گذاشت گوشه‌ی لبش و اون یکی‌شو به من تعارف کرد.

احمد تا مارو دید شروع کرد به فریاد زدن و فحش دادن. هرچی از دهنش دراومد به من و سروش گفت. بعد هم درو باز کرد، ساک‌رو برداشت، پرتش کرد تو راه‌پله‌ها و عربده کشید: برید گمشید

چپ چپ نگاش کردم.

خندید و گفت: معذرت می‌خوام.

... سیگارشو روشن کرد، چندتا پک زد و گفت: اگه بخواین می‌تونین بیاین خونه‌ی من... سروش‌رو تو بغلم جابه‌جا کردم و از روی نیمکت بلند شدم.

هنوز چند قدم بیشتر نرفته بودم که او گفت: دلت به حال این پسربچه که تو بغلت خوابیده نمی‌سوزه؟

... به چهره معصوم سروش نگاه کردم و گفتم: قول می‌دی... حرفمو برید و گفت: قول می‌دم کاری باهاتون نداشته باشم.

... خونه‌ش تو نیاوران بود. خونه‌ی بزرگ و قشنگی داشت.

اون مرد جوون که خودشو «پوریا» معرفی کرده بود، سروش‌رو از بغلم گرفت، برد تو اتاق و خوابوندش روی تخت. بعد هم رفت آشپزخونه، با یه لیوان چای برگشت و گفت: تا تو چایتو بخوری من برم یه چیزی براتون درست کنم بخورین.

... و دوباره رفت آشپزخونه و یه ربع بعد اومد بیرون.

گفت: غذاتونو گذاشتم رو میز. پاشو برو داداشتو بیدار کن، با هم برین بخورین. منم می‌رم تو اون یکی اتاق. نمی‌خوام داداشت منو ببینه، غذاشو که خورد دوباره بخوابونش اونوقت بیا منو صدا کن.

... رفتم سروش‌رو از خواب بیدار کردم. روی تخت نشست، به اطرافش نگاه کرد و پرسید: اینجا کجاست آبجی؟

ـ خونه‌ی دوستمه، خیلی وقت بود از هم خبر نداشتیم. تا اینکه ما رو تو پارک دید و آورد خونه‌ش. برامون غذا درست کرده. پاشو بریم بخوریم.

پوریا برامون سوسیس و تخم مرغ درست کرده بود. نوشابه و ماست و خیارشور هم گذاشته بود رو میز. سروش غذاشو که خورد دوباره خوابید. منم رفتم پشت در اتاقی که پوریا اونجا بود و آهسته در زدم.

پوریا درو باز کرد و لبخندزنان پرسید: داداشت خوابید؟

ـ آره.

ـ خودت نمی‌خوابی؟

ـ نه من خوابم نمی‌یاد.

ـ پس بیا بشین با هم حرف بزنیم.

اول تو از خودتون بگو. واسه چی از خونه زدین بیرون؟

ـ همه چیزو واسه‌ش گفتم. حرفام که تموم شد، پوریا پرسید: حالا می‌خواین چی‌کار کنین؟

ـ نمی‌دونم.

ـ اگه بخوای من می‌تونم بهتون کمک کنم. براتون یه خونه اجاره می‌کنم. همه‌ی وسایل زندگی‌رو هم دراختیارتون قرار می‌دم. کمک می‌کنم داداشتو تو مدرسه ثبت‌نام کنی. اما در عوض تو هم باید با مشتریایی که من برات جور می‌کنم کنار بیای!! حالا دیگه تصمیم‌گیری با خودته. فقط قبل از اینکه جواب منفی بدی به داداشت فکر کن.

... سه سال از اولین باری که پوریارو دیدم می‌گذره. سروش سوم دبستانه. راحت زندگی می‌کنه. دیگه کسی نیست کتکش بزنه... اما من هنوز دارم با مشتریایی که پوریا برام جور می‌کنه کنار می‌یام!!! یعنی خدا منو می‌بخشه؟!

■

عادت انسان‌های موفق این است که در همه کارهایشان قاطعیت دارند

قسمت سیزدهم

تابستان خوش

مصطفی گلیاری

در قسمت قبل برایتان گفتم که چگونه به صورت توافقی از همسرم جدا شدم و با هزار و یک مکافات توانستم دخمه‌ای را برای خودم اجاره کنم و از این به بعد تنهای تنها شدم و کسی به سراغم نمی‌آمد، مگر بعضی از خلافکارها آنهم به خاطر اینکه می‌دانستند درباره داستان زندگی امثال آنها مطلب می‌نویسم و...

اینک ادامه ماجرا...

طالب این را گفت و سیگاری روشن کرد و توی خودش رفت. پرسیدم: بعدش چی شد؟ خندید و گفت: بعدش؟ خب معلومه... یه شناسنامه قلابی داشتم. اونو برداشتم و به بیست تا بانک سر زدم و همه‌رو نقد کردم. بعدشم یه ماشین خریدم و رفتم سفر و عشق و حال. روزی که آخرین قرون اون پول خرج شد، تصادف کردم و شیش ماه افتادم بیمارستان. پای چپم داغون شد. جون آقا یه کیلو تیر آهن توی پامه وگرنه نمی‌تونم راه برم.

نگاهش کردم و پرسیدم: آخرش نگفتی! ماجرای ممد چی شد؟ سرش را خاراند و گفت: راستش این روزها گرفتار کار دوستم مهدی هستم و وقت نکردم بین بچه‌ها بچرخم. روی چشم. همین امروز ماجرارو دنبال می‌کنم.

طالب رشتی بلند شد و چای ریخت. از او پرسیدم: تو چی؟ تو هم گرفتار کار دوستت هستی؟ سینی را روی میز گذاشت و گفت: مهدی پلنگ دوست منم هست. من و امیر داریم کارشو درست می‌کنیم. پرسیدم: تو از جریان ممد چیزی نمی‌دونی؟ طالب رشتی به امیر نگاهی کرد و لبخند زد. امیر دماغش را خاراند. طالب گفت: چند روزی میشه که ندیدمش... میگن آدم کشته و فراریه.

حیران شدم و گفتم: ممد چای فروش آدم کشته؟ غیر ممکنه! آدم بی‌آزاریه. طالب رشتی جرعه‌ای چای خورد و گفت: ولی خیلی بزن بهادره. رزمی کاره... مگه نه امیر؟

امیر بلند شد و گفت: پاشو طالب جون بریم دنبال کاسبی‌مون. طالب بلند شد. من به امیر نگاه کردم. امیر دستگیره در را گرفت و گفت: آره آقا. ما خودمونم وقتی فهمیدیم آدم کشته، حسابی حیرون شدیم. پرسیدم: چه کسی‌رو کشته؟ طالب خواست چیزی بگوید ولی امیر پیش دستی کرد و گفت: اجازه بدین بریم و تحقیق کنیم بعدش به شما هم میگیم. البته امروز خیلی کار داشتیم ولی به خاطر شما از کارمون می‌زنیم و میریم دنبال کار ممد چای فروش.

طالب فکری کرد و پشت گوشش را خاراند و گفت: امیر؟ پس اون جنسارو چیکار کنیم؟ امیر به من نگاهی کرد و به طالب گفت: شاید آقا بتونه کمک‌مون کنه. گفتم: چه کمکی؟ گفت: راستش یه خورده خرت و پرت داشتیم که می‌خواستیم ببریم کرج ولی به خاطر شما مجبوریم نریم حالا نمی‌دونیم خرت و پرتامون‌رو کجا بذاریم.

فکری کردم و گفتم: وسایل‌تونو بیارین بذارین اینجا. امیر مکثی کرد و گفت: باشه... راستش ما یه خورده پول هم داریم که چون خونه‌مون امن نیست، می‌خوایم بیاریم خدمت شما امانت باشه. پرسیدم: چرا نمیذارین بانک؟ امیر لبخندی زد و گفت: آخه هر چی شناسنامه داریم، قلابیه. شناسنامه خودمون گم شده. گفتم: اشکالی نداره... وسایل و پولاتونو بیارین اینجا و خیال‌تون راحت باشه.

مهدی پلنگ

تشکر کردند و رفتند. تنها که شدم، به ممد چای فروش فکر کردم. آیا به‌راستی کسی را کشته بود؟ دلم می‌خواست امیر زودتر بیاید و ماجرای ممد را برایم تعریف کند. انتظارم به‌درازا کشید ولی سرانجام تلفن زنگ زد. خودش بود. گفت: آقا اگه خونه تشریف دارین، یه خورده پول بود که می‌خواستیم بیاریم خدمت‌تون. گفتم: بیار.. از ممد چه خبر؟ آهی کشید که یعنی به‌خاطر تو کلی به زحمت افتادم. بعد گفت: آقا نه این که بخوام منت سرتون بذارم ولی می‌خوام بگم واسه خبری که دنبالش بودین، کلی دردسر کشیدم... حالا میام و براتون تعریف می‌کنم.

زود آمد و از پشت آیفون گفت دوستش را هم آورده. در را باز کردم و گفتم بیایند تو. اول فکر کردم دوستش همان طالب رشتی است ولی دیدم مهدی پلنگ را آورده. او آدم خجالتی و سربه‌زیری به نظر می‌رسید. امیر دستش را گرفت و به اتاقم آورد و گفت: این آقا مهدی از شما خوشش اومده و می‌خواد قصه زندگی‌شو براتون تعریف کنه.

به مهدی پلنگ نگاه کردم. چهار شانه و ورزیده و کوتاه بود. جوان پاکیزه و مؤدبی به‌نظر می‌رسید. روی مبل نشست و گفت: می‌بخشین که مزاحم شدیم. گفتم: چای بریزم؟ خودش بلند شد و گفت: اگه اجازه می‌دین من بریزم.

به آشپزخانه رفت و سه تا از استکان‌ها را با دقت شست و سه تا چای تمیز ریخت. تشکر کردم و گفتم: از ممد بگین.

امیر سرش را خاراند و گفت: آقا به‌خاطر شما کلی دربه‌دری کشیدم و کلی باج دادم تا فهمیدم ممد چای فروش قاتی کرده و مجید سیاه‌رو کشته. با حیرت نگاهش کردم و گفتم: مجید سیاه؟ ولی من شنیده بودم مجید سیاه قبلاً توی کوچه سینما چاقو خورده بوده و قلبش چرک می‌کنه و....

امیر حرفم را برید و گفت: نه آقا... مجید سیاه‌رو ممد چای فروش کشته. مهدی اخم کرد و گفت: حالا گور پدر ممد و مجید سیاه... اصلاً به ما چه ربطی داره که بدونیم قاتل مجید سیاه کی بوده...

من جاساز شدم

امیر پشت گوشش را خاراند و گفت: راستی آقا... می‌خواستم پولامو بیارم خدمت شما ولی نشد... به جاش یه خورده خرت و پرت داشتم که می‌خواستم یه مدت امانت پیش شما باشه. به او نگاه کردم و گفتم: ولی تو که دست خالی اومدی و چیزی همراهت نیست. خندید و از زیر پیراهنش بسته سیاهی بیرون آورد و گفت: پس این چیه؟ پرسیدم: اون خرت و پرتی که می‌گفتی، همینه؟ بسته را روی تخت گذاشت و گفت: آره دیگه... یه خورده پنیره که امروز میذاریمش اینجا و فردا می‌بریمش.

خواستم جوابش را بدهم ولی مهدی بسته را برداشت و گفت: پاشو بریم و مزاحم آقا نشیم. خب حق داره قبول نکنه. خطرناکه... ممکنه یه وقت بریزن توی خونه‌ش و آش نخورده، دهن سوخته بشه و الکی گیر بیفته. گفتم: مشکل من ترس نیست...

امیر میان حرفم نشست و به مهدی گفت: آقا مصطفی نمی‌ترسه ولی چون از بچگی توی کتاب و درس و آدم‌های حسابی بوده، به کار خلاف عادت نداره...

مهدی اخم کرد و گفت: مرد حسابی این چرت و پرتا چیه که میگی؟ مگه قراره آقا خلاف کنه؟ چرا راستش‌رو بهش نمیگی؟ بگو تو می‌خواستی بیای و به بهانه دادن خبر ممد چای فروش، آقارو تو رودروایسی بندازی تا پنیرامونو جاساز کنه. درسته؟

باید از همون اول بهش می‌گفتی می‌خوای پنیرهامونو جاساز کنه. این که خلاف نیست.... من خودم صد تا آدم می‌شناسم که واسه پنیرهای ما جاساز می‌شن. بریم و مزاحم آقا نشیم. من از این آقا خوشم اومده و نمی‌خوام به زحمت بیفته. بریم و پنیرارو بدیم گلمراد برامون جاساز کنه.

بلند شد. پرسیدم: گلمراد کیه؟ امیر دست مهدی را گرفت و او را نشاند و گفت: از این دکه‌های گل فروشی داره. واسه این مقدار پنیری که ما داریم، شبی سه تومن می‌گیره. البته اقلاً دوازده گرم شو می‌دزده. همشهری خودمه... کارش خیلی درسته. بچه‌ها روش قسم می‌خورن. توی کسایی که جاساز می‌شن، از همه با مرام‌تره. دستش خیلی پاکه.

مهدی باز هم به او اخم کرد. از صداقتش خوشم آمد. درستش این است که بگویم از لحظه‌ای که استکان‌ها را شست و چای ریخت، از او خوشم آمد. با این که حدود بیست و پنج سانت از امیر کوتاه‌تر بود، نگاهش به نگاه او می‌چربید و حکم می‌راند. دستم را روی شانه پهنش گذاشتم و گفتم: امشب اشکالی نداره که پنیرتونو پیش من جاساز کنین ولی فقط همین یک بار.

مهدی شانه مرا بوسید و گفت: آقا به مولا چاکرتم. از همون اولی که دیدمت با خودم گفتم ای مهدی بدبخت! خدارو شکر کن که آخرش یه آقای درست حسابی گیرت اومد و از این دربه‌دری خلاص شدی.

خندیدم و سرم را با سیگار روشن کردن، گرم کردم. چند پک زدم و به فکر رفتم: این سوژه خوبی بود. گمان نمی‌کنم هیچ نویسنده‌ای توانسته باشد

این‌قدر به سوژه‌هایش نزدیک شده باشد.

خمیر مجسمه سازی

نگاهشان کردم. ایستاده بودند و آهسته با هم حرف می‌زدند. گفتم: بشینین. دوست دارم مهدی برام تعریف کنه که چند وقته امیرو می‌شناسه و چطوری باهاش آشنا شده؟ نشستند. مهدی لبخند تلخی زد و گفت: ما هشت سال‌مون بود که توی پارک کاسبی می‌کردیم. یه روز دیدیم امیر اومده توی منطقه ما. بهش گفتیم اینجا محل کاسبی منه. امیر یقه منو گرفت و گفت از حالا به بعد محل کاسبی منه. منم باهاش دست به یقه شدم و خواستیم با هم گلاویز شیم که بچه‌ها اومدن و گفتن: ا ... مهدی؟ این امیره. دوست خودمونه. یه نفر دیگه همَ گفت: ا ... امیر؟ این مهدیه ها! رفیق‌مونه. این جوری شد که بَا هم قاتی شدیم.

پرسیدم: اولین باری که رفتی زندون چند سالت بود؟ گفت: نمی‌دونم. خیلی دستگیر شدم. وقتی که بچه بودم، هر بار که منو می‌گرفتن و می‌بردن کانون، از بس کم سن و کوچولو به چشم میومدم، زود آزادم می‌کردن. هشت سالم بود که مواد می‌فروختم. هر وقت هم که منو با مواد می‌گرفتن و می‌بردن پیش قاضی، می‌گفتم این خمیر مجسمه سازیه و از روی زمین پیداش کردم. دو روزه دارم باهاش بازی می‌کنم. بعد گریه می‌کردم که اسباب بازی منو پس بدین. اونام با خودشون می‌گفتن بابا این بچه‌س. چیزی حالیش نیس. ولش کنیم بره پی کارش.

اولین حبس

پرسیدم: پس چی شد که اولین بار زندونی شدی؟ گفت: پونزده سالم بود که یه روز منو با یه خورده پنیر گرفتن و بردن پیش قاضی. این قاضی از اون زرنگا بود و تازه اومده بود منطقه ما. وقتی که پرونده‌مو خوند، گفت تا حالا صد بار به بهانه این که بچه‌ای و نمی‌دونی مواد چیه از دست قانون فرار کردی ولی این بار من نمیذارم فرار کنی. خلاصه آقا مارو به عنوان بلاتکلیف فرستاد زندون و دو ماه زندونی بودیم. بعدشم مارو به چهار ماه حبس و بیست هزار تومن محکوم کرد.

پرسیدم: دومین بار کی بود که زندونی شدی؟ گفت: وقتی که هیفده سالم بود. یه یاروئه بود که توی غرفه شاغلام فروشگاه داشت. خیلی عوضی بود. اسمش فرشید بود. همه کارتن خوابارو اذیت می‌کرد. نامرد بود. به زور از بچه‌ها و آدمای ضعیف پول می‌گرفت. اگه کسی بهش پول نمی‌داد، یه جورایی اونو تو بغل مأمورا مینداخت و باعث زندونی شدنش می‌شد. چند بار رفتم و بهش گفتم: مردم آزاری نکن. قبول نکرد. یه شب یه بچه که کارتن خواب بود و گریه می‌کرد، اومد پیش من و از فرشید شکایت کرد. باهاش رفتم تا پولشو پس بگیرم. یه هو دیدم خودش و دو نفر از رفیقاش با چاقو و قمه به من حمله کردن.

اول رفتم سراغ خودش و همین که قمه‌رو برد بالا تا بزنه تو سرم، با مشت خوابوندم زیر بغلش. بعد سرش‌رو گرفتم و محکم کوبوندم توی شیشه. بعد هر چی شیکستنی بود، شیکستم و رفتم. سر راه یکی از کارتن خواب‌های بچه سال‌رو دیدم که پابرهنه بود و گریه می‌کرد. پرسیدم چی شده؟ گفت: کفشاشو دزدیدن. اومدم فکر کنم که چطوری آرومش کنم که یه هو چشمم به ویترینی افتاد که مال شرکت کفش... بود و واسه تبلیغ ده جفت کفش لنگه به لنگه گذاشته بودن توش تا کسی اونارو ندزده. انگار آتیش ریخته باشه روی سرم، داغ شدم و با مشت رفتم توی شیشه ویترین و از بین کفشا یه جفت واسه‌ش سوا کردم و بهش دادم. یکیش مشکی بود، اون یکیش قهوه‌ای ولی مگه این حرفا واسه کارتن خواب فرقی می‌کنه؟ کفشارو گرفت و خوشحال و خندون دوید و رفت. هنوز نرفته بود که چند نفر دیگه که صدای شیکستن ویترین‌رو شنیده بودن، اومدن و بقیه کفشارو بردن.

شهروند محترم

انگشت‌های دستش را ترکاند و نفس عمیقی کشید و گفت: خلاصه، فرداش دیدیم توی روزنامه همشهری، عکس خرابی‌های منو چاپ کردن و نوشتن گروهی از اوباش پارک لاله به فروشگاه یکی از شهروندان محترم حمله کردند و فروشگاهش را ویران نمودند و او و دو نفر از دوستانش را به‌شدت مجروح کردند. به نظر کسانی که این صحنه را دیده‌اند، این خرابکاری، کار آدمیزاد نبوده است.

این متن را که احتمالاً بارها خوانده و حفظ شده بود، با لحنی خاص خواند و آهنگ بعضی از کلمات را طوری بالا و پایین می‌برد که بتواند تعجب خودش را نشان بدهد. او روی کلماتی مثل گروهی از اوباش، شهروند محترم، کار آدمیزاد نبوده، و ... تکیه می‌کرد. خندیدم و پرسیدم: واقعاً؟ گفت: به جان آقا راست میگم. بعدش وقتی که دیدیم از ما این‌جوری نوشتن، گفتیم بهتره چند روزی بریم و آفتابی نشیم این بود که توی مسافرخونه اتاق گرفتیم. اما اتاق بود ها! از تخت شما کوچیک‌تر بود. پنجره هم نداشت. اگه روزِ روشن درِ اتاق‌رو می‌بستم، از نصفه شب هم تاریک‌تر می‌شد. دو ماه اونجا بودم. امیر و چند نفر دیگه که هر روز به من سر می‌زدن، بهم گفتن ستوان شهبازی مأمور گرفتن تو شده. دیدم کارم زاره. آخه این ستوان شهبازی خیلی از من و امثال من بدش میومد.

خلاصه با خودم فکر کردم که از دست شهبازی نمیشه فرار کرد. درست هم فکر می‌کردم چون بالاخره یکی از دوستامو گرفت و اون‌قدر کتکش زد تا نشانی و مشخصات مسافرخونه و اتاق منو ازش گرفت.

امیر پوزخندی زد و به من گفت: آقا میدونی کیو میگه؟ سالاررو میگه! سالار خالی بند. من قسم می‌خورم که شهبازی از گل نازک‌تر هم بهش نگفته بود. سالار واسه این که دل شهبازی‌رو بدزده، خودش رفت و مهدی‌رو فروخت. بعدشم واسه این که از دست مهدی پلنگ کتک نخوره، همه جا گفت شهبازی جوجه کبابش کرده و مجبور شده جای مهدی‌رو لو بده.

مهدی اخم کرد و گفت: هیچ وقت یادم نمیره. ساعت شیش صبح بود که دیدم دارن در می‌زنن. بیدار شدم و با خودم گفتم: شهبازیه. از پشت در گفتم: سلام ستوان شهبازی. بفرمایین تو. بعد در اتاق‌رو باز کردم. شهبازی یه نگاه به اتاق انداخت و گفت: تو که پلنگی، اینجا زندگی می‌کنی؟ اینجا سگ هم نمی‌تونه زندگی کنه. پس کو اون همه پول و ثروتی که داری؟ تو مگه دزد نیستی؟

گفتم: تو از دور به ما نگاه می‌کنی و خیال کردی ما ثروت علاءالدین و چهل دزد بغدادرو داریم. هیچی نگفت و دست مارو با دو تا دستبند به دست دو نفر محافظ بست و با شیش نفر مأمور روانه زندون کرد. با این که می‌دونست اتاقم پنجره نداره، بیست نفر با خودش آورده بود. ما تن به قضا دادیم و باهاشون رفتیم. مارو بردن زندون و دستامونو به میله‌های یه در آهنی بستن. خیلی ناجور بود. پنج تا میله داشت. پشت به میله‌ها واستادم و دست چپم رو از میله اولی و دست راستم‌رو از میله آخری رد کردن و دستامو از اون طرف با دستبند بستن. من قدم کوتاهه به همین دلیل زیر پام یه چهار پایه گذاشتن تا بتونن دستامو از میله‌ها رد کنن. بعدش هشتا ضربه شلاق بهم زدن که فقط درد شیش تا شو فهمیدم و زود پشتم سِر شد و هیچ دردی نفهمیدم. (سِر شد یعنی بی‌حس شد.)

آقای خوب، آقای بد

پیراهنش را باز کرد و پشتش را نشانم داد. جای تازیانه‌ها سراسر پشتش را خط خطی کرده بود. گفتم: بسه دیگه... نمی‌خواد نشون بدی. می‌خواستی شیشه‌های مردم‌رو خورد نکنی و سه نفر شهروند محترم‌رو کتک نزنی ای دیوزاد. هر دو خندیدند. مهدی پیراهنش را مرتب کرد و گفت:

اگه از بچگی یه آقای خوب مثل شما داشتیم، حالا توی دانشگاه بودیم و درس می‌خوندیم. چه کنیم که حتی آقای بد هم نداشتیم چه برسه به آقای خوب.

امیر گفت: بقیه‌شو بگو. مهدی سیگاری آتش کرد و گفت: دو ماه زندونی بودم. هر چی کتکم زدن، اقرار نکردم و گفتم مگه میشه من با این قد و قواره کوچیکم بتونم این سه نفرو بزنم؟ مگه میشه که این همه آدم گردن کلفت‌رو بزنم بعدشم با خیال راحت و قدم زنان برم کفاشی و دزدی کنم؟

سیگاری روشن کرد و خندید و گفت: عمداً می‌گفتم کفاشی تا معلوم بشه من اصلاً صحنه ماجرارو ندیدم و فکر می‌کنم منظورشون از شکستن ویترین تبلیغی شرکت کفش....، ویترین کفاشیه. خلاصه اقرار نکردم که نکردم و بعد از دو ماه تبرئه شدم و اومدم بیرون. بچه‌ها بهم گفتن مراقب باش که مأمورا و ستوان شهبازی تورو نبینن وگرنه از حرص شون بهت گیر میدن. اونا راست می‌گفتن. یه بار شهبازی منو دید و فکر کرد فرار کردم. بهش گفتم تبرئه شدم. خیلی عصبانی شد و گفت خودم یه روز مجازاتت می‌کنم.

یه شب داشتم توی کوچه پس کوچه‌های شهرک غرب دنبال کار می‌گشتم. به هر جا سر زدم، هیچ خونه‌ای به دلم ننشست و پشیمون شدم و داشتم برمی‌گشتم که شهبازی‌رو روبه‌روی خودم دیدم. اسلحه‌شو کشید و گفت تکون نخور....

ساکت شد و خاکستر سیگارش را تکاند. پرسیدم: مگه شهبازی اونجاها هم گشت می‌زد؟ گفت: اینا خیلی زرنگ شدن. با مأمورای مناطق دیگه قرار میذارن که سر ساعت‌های معینی برن توی منطقه همدیگه چون فهمیده بودن که ماها گاهی هم واسه کار به جاهای دیگه سر می‌زنیم. خلاصه اون شب از بخت بد من، یه‌هو شهبازی جلوم سبز شد و کلت‌شو کشید و گفت: تکون نخور....

دوباره ساکت شد. کمی سیگار کشید و با خنده‌ای کمرنگ گفت: شهبازی‌رو دیدی؟ قدش دو متره. صد و سی کیلو وزن‌شه. یه جفت سیبیل داره به این کلفتی. یه خوفی داره که اگه دماغ فیل‌رو بگیره، فیله اقرار می‌کنه عاجش قاچاقه... آره آقا. جلوم سبز شد و دلم هری ریخت زمین. به چشماش نگاه کردم. انگار داشت می‌گفت: درسته که تبرئه شدی ولی هر دو مون می‌دونیم باید دو سال زندونی می‌کشیدی. حالا خودم دو ماه دو ماه تورو میندازم زندون تا اون دو سال پر بشه.

ادامه دارد

تعبیر خواب

خوابگزار: مصطفی گلپاری

اگر شما هم خوابی دیدید و خواستید معنی آن را بفهمید، می‌توانید روزهای چهارشنبه هر هفته ساعت ۱۷ تا ۱۹ با شماره ۲۹۹۹۳۲۳۸ تماس بگیرید تا خواب‌تان را بشنوم و سؤالهایم را بپرسم و انشاءالله آن را تعبیر کنم.

هنگامی که خوابی معنی می‌شود، اسرار نهفته بینندگان خواب رخ می‌نمایند. و چون شاید کسی نخواهد اسرار نهفته‌اش فاش شود، نام صاحب خواب‌ها را عوض می‌کنم. حتی اگر خودشان نخواسته باشند. پس با خیالی آسوده، خواب‌هایتان را برایم تعریف کنید.

نامزد بد هیبت

منصوره طوطی، ۱۶ ساله، نامزد دار، از گراش لارستان

ماه پیش خواب دیدم من و نامزدم می‌خواهیم برویم عروسی. دوستم زهرا گفت: می‌خوام برم خونه نامزدم. (نامزد نداشت ولی بعداً نامزد شد.) قرار گذاشتیم من هم با او بروم. آنها خیلی مذهبی هستند. او با نامزدش رفت اتاقی دیگر. مرد بسیار بدهیبتی بود که از نوار ترانه خوشش نمی‌آمد. یکی از خواننده‌ها داشت می‌خواند. او خیلی بدش آمد. زهرا جیغ کشید. نامزدش در را روی او قفل کرد. من رفتم بیرون دعا کردم که کسی بیاید کمک. کسی نبود. رفتم خونه‌ای و به پلیس زنگ زدم. پلیس آمد. مردم داشتند از روضه برمی‌گشتند. آنها آمدند کمک و دوستم را نجات دادند. انگار معلوم شد که نامزد زهرا کارگردان فیلم بوده.

دوستم حالا نامزد کرده و نامزدش آدم خوبی است. نامزد من هم خوب است.

○ تعبیر

اول این که نامزدی شما و دوستتان زهرا مبارک باشد. دیگر این که خواب شما معنی بدی ندارد و فقط می‌گوید شما از نامزدی خود خوشحال بوده‌اید و می‌ترسیده‌اید زهرا نتواند نامزد خوبی پیدا کند. و می‌ترسیده‌اید که نامزدش او را محدود کند و مانع رفت و آمد شما شود.

این خواب ضمناً می‌گوید که اعتقادات مذهبی شما هم خیلی خوب و محکم است چون اهالی روضه به کمک شما آمدند. دیگر این‌که می‌فهمیم شما به نیت پاک بیشتر از تظاهرات مذهبی اعتقاد دارید.

اگر شما آدم خیال پردازی نباشید، حتماً بسیار پر انرژی و فعال هستید و انشاءالله آینده خوبی پیش روی شماست.

روزگار کودکی

نسترن عبداللهی، ۲۸ ساله، متأهل

بیشتر خواب هایم را در جاهایی می بینم که کودکیم را در آنجا گذرانده‌ام. دیشب دیدم با خواهرها و برادرها و مادر و پدرم آنجا بودیم. بازی‌های دوران کودکی را می‌کردیم. بیشتر با خواهر کوچکم می‌گشتم. البته همین سن امروزمان را داشتیم.

آنجا درخت گردو داشت. به پدرم گفتم اینجا رو پس نده. گفت باید زمین اینجا رو سیمانی کنیم چون زمینش خاکی است. فرش انداخته بودیم. ما بازی می‌کردیم.

○ تعبیر

کسانی که خواب محل زندگی کودکی خود را می‌بینند، معمولاً از زندگی امروز خود راضی نیستند. مخصوصاً اگر وقتی که بچه بوده‌اند، زندگی دوران کودکی خود را دوست نداشته‌اند.

چرا خواب روزگاری را ببینیم که دوستش نداشته‌ایم؟ و چرا حالا که خوابش را می بینیم، دوستش داریم؟ جواب: از زندگی امروز خود راضی نیستید. ناخودآگاه شما کاری می‌کنید که به دوران کودکی بروید. یعنی دورانی که حتی اگر خوب نبوده، دست کم مهر و محبت و لاقیدی‌ها و سبکبالی‌های دوران کودکی را داشته است.

این خواب می‌گوید شما از شوهر و خانواده شوهرتان خوشحال نیستید پس به روزگار کودکی گریز می‌زنید. حالا که این را دانستید، باید کاری کنید که کاستی‌های زندگی امروزتان را برطرف کنید وگرنه خواب‌هایی خواهید دید و مشوش خواهید شد.

تو منو شکوندی

نیلوفر غلامی، ۲۸ ساله، متأهل

رابطه من و جاری‌ام خوب است. خواب دیدم به خانه او رفته‌ام. مرا بیرون کرد. نتوانستم گریه کنم یا حرفی بزنم. انگار خورد شدم. شوهرم او را دعوا کرد. جاری‌ام دنبالم آمد و گفت: ببخشید. گفتم نمی‌تونم تو رو ببخشم. تو منو شکوندی.

○ تعبیر

این خواب می‌گوید با این که رابطه شما و جاریتان خوب است، شما با او راحت نیستید. او در بیداری هم شما را خورد می‌کند. چطوری؟ با اخلاقی که دارد. انگار او اهل پز دادن است. شما هم بسیار هیجانی و حساس هستید. حرف‌ها و رفتارها را فراموش نمی‌کنید اما به روی خودتان هم نمی‌آورید.

و دیگر این که شما با شوهر و خانواده شوهرتان مشکلاتی دارید. آرزوی شما این بوده که جلو جاری از شما دفاع کند و جاری را و هر کسی را که شما را آزار می‌دهد، سرزنش کند. پیشنهاد می‌کنم جلو هیجان‌ها و احساسات خودتان را بگیرید.

خواب خوش

مونیکا محمدی

۶ روز پیش خواب دیدم که با دختری راه می‌روم. چادرش را گرفته بود جلو صورتش و می‌گفت امام زمان است. من فقط چشم‌هایش را می‌دیدم. مشکی و کمی درشت. داشتیم می‌رفتیم خونه داداشم. خانه آنها سه طبقه است. صاحب خانه طبقه سوم بنشینم. آن دختر گفت: می‌خوام برم خونه اونا بشینم. زن صاحب خانه گفت: ولی من نذری دارم.

○ تعبیر

خواب خوبی دیده‌اید و معلوم می‌کند اعتقادات مذهبی بالایی دارید. و معلوم می‌کند آرزوی سوزناکی هم دارید ولی شرمتان می‌شود آن را بگویید.

نگذارید این آرزو همه فکر شما را بگیرد. من به همه می‌گویم خودتان باشید. اگر کسی به چنین مقامی برسد، همه آرزوهایش جلوش صف می‌کشند و می‌پرسند: کدام‌مان را می‌خواهی؟ انتخاب کن!

نگرانم. نگران نباش!

روژین هادی زاده، ۱۶ ساله، دانش آموز

دیدم جلو خونه‌مون بیابونه. پر از آتیش و خونه. مردم سینه می‌زدن. اون وسط بچه کوچیکا می‌گفتن آقا می‌خواد بیاد. دیدم یه فرش قرمز پهن شد. آقا و خانمی رد شدند. آن خانم لباس سفید پوشیده بود. آقا دیده نشد. همه مردم نذری می‌دادند.

مدتی بعد خواب دیدم جلو خونه‌مون پنجره هست. رو به قبرستون باز می‌شد. یک خانم و دو تا آقا داشتن قبر می‌کندن. استخون بیرون می‌ریخت. از اون قبر یه شغال بیرون اومد. بعد یه خوک بیرون اومد که مثل سگ پارس می‌کرد. هر دو شون به من حمله کردن. خواهرم با بیل زد توی سرشون. بابام پنجره رو بست و ما فرار کردیم. بعد بیدار شدم.

○ تعبیر

این خواب می‌گوید شما آرامش ندارید. شاید دو سه ماه پیش آرامش بیشتری داشتید ولی کم‌کم به دلایلی که برای ما آشکار است، آرامش‌تان را از دست دادید.

در خواب اول، احساسات شما لطیف‌تر بوده. درست است که همه جا آتش و خون بوده اما منتظر واقعه معنوی مهمی بودید. در خواب دوم، نگرانی شما به شکل شغال و خوک نمایان شده است. منظر معنوی به قبر و ترس تبدیل شده‌اند. چرا؟ اگر خواهر و پدرتان به کمک شما نمی‌آمدند، معنی خواب شما کاملاً عوض می‌شد. در وضعیت فعلی معنی خواب دوم شما این است که مدتی است یا از انجام دادن وظایف خود کوتاهی می‌کنید، یا کمی شیطنت می‌کنید.

به‌نظر من اشکالی ندارد چون شما خیلی جوانید و حس کنجکاوی شما بسیار قوی است. سهل انگاری‌ها و شیطنت‌ها را به حساب همین جوانی و کنجکاوی می‌گذاریم و از آن می‌گذریم چون می‌دانیم خودتان عاقلید و اعتقادات مذهبی خوبی دارید.

معجزه طبیعت

به کوشش: لیلا زارع

مشاوره تلفنی

روزهای چهارشنبه ساعت
۱۲ تا ۱۴ با شماره ۲۹۹۹۳۴۳۵

پاسخ به نامه‌ها

◆ خانم مرجان ـ ن از اصفهان

مرجان خانم گل سلام، خوبی، خواسته بودی عید بیام اصفهان و از شهر شما دیدن کنم. من تمام عیدرو به خاطر رگ به رگ شدن مچ پام تو خونه موندم، در هرحال از تو و لطف بی‌پایانت سپاسگزارم و سال خوبی‌رو برات آرزو دارم...

سبز سبز باشی.

◆ خانم نسیم ـ ر از اهواز

با یه عالمه خجالت می‌نویسم سلام، نسیم مهربونم حق داری از دستم دلخور باشی چون تاریخ نامه‌ات برای دی ماه ۸۳ بود، اما باور کن بین نامه‌های قدیمی پیدایش کردم و نمی‌دونم چطوری رفته بود اونجا؟! و وقتی هم که نامه‌ات‌رو پیدا کردم خوندم که با مهربونی خواسته بودی عید بیام اونجا و من از این افتخار محروم شدم. راستی ممنون که نوع جوشهارو گفتی حالا برای اینکه از شرمندگی دربیام در مورد این دو مشکلت نسخه‌هایی برات می‌نویسم که معجزه می‌کنه [در مورد مشکل اول] ۳ قاشق غذاخوری پی بز آب شده‌رو در ظرفی می‌ریزی و روی حرارت قرار می‌دی تا خوب ذوب بشه و بعد اون‌رو صاف می‌کنی و دوباره روی حرارت می‌زاری بعد روغن وازلین و لانولین از هر کدوم یک قاشق غذاخوری روغن گلیسرین و روغن کرچک از هر کدوم یک قاشق چایخوری و اسرین یک قاشق مرباخوری، همگی‌رو به پی بز اضافه می‌کنی تا ذوب بشه بعد از روی حرارت برمی‌داری و مدتی صبر می‌کنی تا به صورت ژله دربیاد بعد پودر مازو و اسید بوریک از هرکدوم نصف قاشق چایخوری‌رو به اون اضافه کرده و در ظرفی می‌ریزی. روزی دو بار از این پماد مصرف می‌کنی این پماد بارها مورد آزمایش قرار گرفته و نتیجه اون مثبت و معجزه‌گر بوده... [و در مورد مشکل دوم] تخم گشنیزرو مخلوط برگ و تخم و ریشه کاسنی از هر کدوم ۲ قاشق غذاخوری در ۲ لیوان آب جوش می‌ریزی و ۵ دقیقه می‌جوشونی بعد صورتت‌رو بخور می‌دی در اثر پی‌گیری این بخور جوشهای ریز پوستی بیرون زده و بعد برطرف خواهد شد تو می‌تونی ۲ بار در هفته بخور بدی و ۲ بار هم در هفته از همون ماسک معروف سدر و ماست استفاده کنی.... خوب نسیم جان امیدوارم جواب سؤالهایت‌رو گرفته باشی کماکان منتظر نامه‌ات هستم و سلام گرم مرا به خواهرت سانیای عزیز و کارون ساکتم برسون...

سبز باشی

◆ خانم مریم سلیمانی مقدم از تهران

مریم نازم سلام، خوب حالا می‌پردازم به جواب سؤالت، تو هم می‌تونی از محلول قزل‌گون برای رفع ریزش مو استفاده کرده و از همون راهی که گفته بودم برای رفع موخوره استفاده کنی. [منظورم مالیدن روغن مار، بادام، زیتون و... آب گوجه فرنگی به نوک موها بود...] برای ابروهات هم می‌تونی از روغن سوخته فندق یا بادام تلخ استفاده کنی، برای تقویت موهات یک عدد پیازرو خرد و در هشت قاشق غذاخوری الکل سفید می‌ریزی و ۳۶ ساعت صبر کرده بعد محلول‌رو صاف می‌کنی و قبل از حمام از این محلول بر سر ماساژ می‌دی و یکساعت بعد سررو می‌شویی ۲[بار در هفته] با این کار موهات تقویت می‌شه... خوب مریم گلم تورو می‌بوسم و برات سلامتی آرزومندم.

تا بعد خداحافظ، منتظر نامه‌های قشنگت هستم.

پایدار باشی

◆ خانم مرضیه ـ س از کاشان

سلام من از این شهر دودآلود به تو که در شهر گل و گلاب زندگی می‌کنی... مرضیه جان خال با لک خیلی فرق می‌کنه، لک‌ها را می‌توان درمان کرد اما خالها را نه... در ضمن فقط خالهای برآمده‌رو می‌تونی برداری نه خالهایی که مسطح هستند. بعد هم باید بگم بله استفاده از کرمی که گفتی خودش می‌تونه مسبب اصلی خرابی پوست باشه و بارها گفتم که این کرم‌رو قطع کنین.

سبز باشی

◆ خانم زینب ـ گ از ساری

زینب جان سلام، تبریک منو پذیرا باش، نامه‌ات برای بهمن ماه بود و فکر می‌کنم تا الان فارغ شده و سرگرم بچه‌داری باشی، در مورد مشکل تو باید بگم این موهای زائد هورمونی است و به خاطر مشکلی که گفتی قبلاً داشتی، بوده و راهی جز لیزر نداره، در ضمن اپی‌لیدی هم ضرری برای تو نداره، مراقب خودت باش و کوچولویت‌رو از طرف من ببوس.

موفق باشی

◆ خانم زینب جعفری از ساری

زینب جان سلام، عزیزم حتماً می‌دونی که حضرت زینب خیلی صبور بوده، بنابراین تو هم که اسمت زینبه باید حداقل قسمت کوچکی از صبر اون‌رو داشته باشی، اما تو صبر نداری و چراشو نمی‌دونم؟!!! خوب خانمی شما یک قاشق مرباخوری کائولن (خاک چینی)‌رو در یک قاشق غذاخوری شیر یا آب میوه مخلوط می‌کنی تا خمیری نرم به دست بیاد و مدت ۲۰ دقیقه روی صورتت قرار می‌دی بعد با آب ولرم می‌شویی. با مصرف این ماسک منافذ پوست بسته و لکه‌های پوست کم می‌شه و صورتی زیبا و صاف خواهی داشت [هفته‌ای ۳ بار]. امیدوارم در درس‌هات هم موفق باشی. تا بعد خداحافظ.

سبز باشی

◆ آقای محسن ذوالفقاری از ساوه

سلام، امیدوارم حالتون خوب باشه، در ابتدا چند موضوع‌رو باید بگم: ـ نامه‌ای که برای تبریک سال نو فرستاده‌اید، دریافت نکردم. درواقع به دستم نرسیده، حالا کجاست نمی‌دونم؟! ۲ـ شماره تلفن شما در هیچ‌کدوم از نامه‌هاتون نبود. ۳ـ اگه من جواب شمارو خلاصه می‌نویسم دلیل به این نبود که شمارو از سر خودم واکنم!! شما مثل برادر بزرگم هستی و براتون احترام قائلم. ۴ـ در مورد اشغال بودن تلفن من که گفته بودی خسته شدی از بس پشت خط اشغال ماندی. متاءسفانه کاری از دستم برنمی‌آد.

سبز باشید

◆ آقای ذکریا آقابابایی از گلستان (۵ نامه)

سلام خدمت پدر بزرگوارم، انشاءالله که خوب هستید؟... به ترتیب جواب پنج نامه شمارو می‌دم: ۱ـ درحال حاضر چهارشنبه ها، با همون ساعت مشخص برای مشاوره من با خوانندگان عزیز درنظر گرفته شده. ۲ـ در مورد خواص بنفشه باید بگم دو نوع بنفشه وجود داره یکی بنفشه فرنگی (سه رنگ) و دیگری بنفشه معطر که من نمی‌دونم شما کدوم‌رو چیدین پس لطف کنین و در نامه بعدی بگین چه نوع بنفشه‌ای است تا من خواص اون‌رو بگم فقط توضیح کاملی بدنی. ۳ـ ریشه گل گاوزبان درمان گیاهی نداره و فقط برگ گل گاوزبان خوراکی است. ۴ـ بهترین راه برای نگهداری سبزی‌ها به مدت طولانی (حداقل یک هفته) این است که بعد از پاک کردن اونهارو شسته درون پارچه تو یخچال بذارین و هر بار برای مصرف سبزی‌هارو بشویید. ۵ـ مادر محترم شما برای سردرد میگرن خود می‌تونن قطره (آنتی میگرن) که صددرصد گیاهی و در داروخانه ها موجود است‌رو تهیه و میل کنن، داروهای ضد (سروتونین) هم مؤثر است، هرچند میگرن راه درمان قطعی نداره اما با استفاده این داروها تا حدودی از درد اون جلوگیری می‌شه. ۶ـ برای درمان واریس پای مادر عزیز و گرامیتون یک قاشق غذاخوری ریشه گیاه بابا آدم‌رو در یک لیوان آب بجوشونید و صبح و ظهر و شب یک استکان از اون‌رو با کمی شکر میل کنن، انشاءالله واریس ایشان برطرف خواهد شد. باز هم از لطف شما بزرگوار سپاسگزارم.

موفق باشی

◆ آقای محمدرضا شاهد از سورک

سلام، در مورد سؤال شما باید بگم: بله آمپولی که نام بردین باعث رویش موی زائد می‌شه و شما به دوست محترمتون بگین که استفاده از این آمپول‌رو قطع کنه برای درمان موها هم باید لیزر کنین و راه دیگه‌ای نداره، در ضمن می‌تونین روزی دو استکان عرق رازیانه هم بنوشین. انشاءالله مشکل برطرف می‌شه باز هم اگه سؤالی بود در خدمت شما هستم.

پایدار باشید.

◆ خانم ع ـ ح از شهرستان دهاقان

سلام، خیلی شرمنده و متاسفم که نمی‌تونم پاسخ کتبی برات بفرستم چون بارها علت اون‌رو گفتم مشکلت‌رو خواندم و خواستم پاسخش‌رو حداقل در مجله بنویسم اما چون گفته بودی این کاررو نکنم من هم ننوشتم، شماره تماس هم نداشتی تا جواب‌رو تلفنی بگم پس با شرمندگی تمام متون‌رو بایگانی کردم اگر دوست داشتی در نامه بعدی بگو تا جوابت‌رو بنویسم موفق باشی.

◆ نامه‌های رسیده:

آقای عبدالواحد بلوچ از هیتک ـ خانم شیرین. ف از جیرفت ـ خانم لاله. م از رشت ـ خانم س.ق از اردبیل ـ خانم خاطره از تهران ـ خانم محبوبه از نیشابور ـ خانم لیلا حمزه از زنجان ـ خانم زهرا مترجمی از جهرم روستای جزه ـ خانم سحر اسفندی از آستارا ـ خانم خ. ص از مسجدسلیمان ـ خانم فاطمه. ع از شهرضا ـ خانم مریم. م از بوشهر ـ خانم مژگان. ض از اسفراین ـ خانم عاشق کوچک از کاشان ـ خانم بتول غفاری از کرج ـ خانم محبوبه. الف از شاهین‌شهر ـ خانم M.K از پردیس ـ خانم منیر دهکردی از بوشهر ـ خانم نجمه درانی‌زاده از کرمان ـ خانم سعیده مقدم از مشهد مقدس ـ خانم ش. ر از ساوه ـ آقای یوسف از ایلام.

خانه‌ای که در آن امنیت نیست، دریایی است که ساحل ندارد ● ناپلئون بناپارت

تماشاگه راز

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

چه بخواهی چه نخواهی

من عاشق آن روی چو ماهم چه بخواهی چه نخواهی
دلبسته آن چشم سیاهم چه بخواهی چه نخواهی
پیداست غم عشق تو زیبای من، ای خوب‌ترینم
از چاک گریبان نگاهم چه بخواهی چه نخواهی
از روز ازل قسمتم این بود عزیزم، که بنوشد
از چشمه عشق تو گیاهم چه بخواهی چه نخواهی
عمری‌ست که مجنونم و سرگشته و خواهان تو هستم
این شعر و غزل هست گواهم چه بخواهی چه نخواهی
دل بستن و عاشق شدن ار جرم و خطا هست به نزدت
آلوده این جرم و گناهم چه بخواهی چه نخواهی
راهی بجز از سوختن و ساختنم نیست، چو افتاد
این آتش جان‌سوز به کاهم چه بخواهی چه نخواهی
بیهوده مترسان دل دیوانه من را ز عقوبت
چون از دو جهان جز تو نخواهم چه بخواهی چه نخواهی

اسماعیل مزیدی ـ علی‌آباد کتول

دو شعر از رجب افشنگ

این گورستان قدیمی

در اتاق می‌نشینم
خود را حبس می‌کنم
تا رویاها بیایند
و مرا ببرند
از میان همین پنجره صمیمی رو به آواز
که هر شب مرا
به ارواح فرشتگان
پیوند می‌دهد
هیچ بعید نیست
این گورستان قدیمی
که کنار خانه ما
دراز کشیده است
همان راز مقدس سر به مهر است
که شبها از گلوی شهیدانش
ستاره می‌بارد

و این کلمات

همان انسان نخستین
در سایه‌سار سنگی غار
اندوه را شعله کرده
در دل آتش
گویی هزار سال بعد مرا
نقش می‌زند
هزار سال بعد
که من
در «رژه یکدست این کلمات»
گویی همان
«سربازانند»
بازآمده
از جبهه جنوب

دو غزل از محمد رحیمی ـ رامهرمز

باغ میعاد

بس که برباد است باغ و بیشه‌ام
حسرت‌آباد است باغ و بیشه‌ام
آه، متروک است از چشم همه
رفته از یاد است باغ و بیشه‌ام
سالها در دست طوفان و تگرگ
محو بیداد است باغ و بیشه‌ام

* * *

خواب دیدم آمدی و مملو از
سرو و شمشاد است باغ و بیشه‌ام
آمدی همراه ایل نوبهار
باغ میعاد است باغ و بیشه‌ام

* * *

کی می‌آیی تا ببینم با تو باز
سبز و آباد است باغ و بیشه‌ام!؟

باغ زندگی

گرچه آباد است باغ زندگی
جمع اضداد است باغ زندگی
گاه محو برگریزان است و گاه
سبز و آباد است باغ زندگی
گه پر از خار و خس و گاهی پر از
سرو و شمشاد است باغ زندگی
گاه لبریز شمیم ترد گل
گاه بر باد است باغ زندگی

* * *

برچه معیار است باغ زندگی؟
بر چه بنیاد است باغ زندگی؟
جمع اضداد است باغ زندگی
گرچه آباد است باغ زندگی!

عشق

هلا، بر زخم دل پیوسته مرهم
مبادا از سر من سایه‌ات کم
سرم هرگز به لطف دولت عشق
نشد در زیر بار زندگی خم

عبدالرسول میرکیانی ـ اندیمشک

دو رباعی از شهرام رسولی ـ اقلید

مراد

از جنس غـم است بـر تنـم پیراهن
گشتـه است معمـا همـهٔ مشکل من
ایـن چـرخ فلک بـه‌رغم آیینگی‌ام
بر وفـق مـراد مـن نخـواهد گشتن

غزل می‌خواندی

آن روز تونم به نم غزل می‌خواندی
از شبنـم صبحـدم غزل می‌خواندی
وقتی کـه تو را به باد ناسزا پژمردند
دیدم کـه کنار غم غزل می‌خواندی

هنوز

قـدم مـی‌زنـم در یقینـم هنـوز
کنـار دلـم مـی‌نشینـم هنـوز
من از سمت زخم غروب آمدم
سواری که بر روی زینـم هنـوز
ببین راه‌جـوی شبـان تـوانـد
دوتـا مشعـل آستینـم هنـوز
اگـرچه تـو را بـارهـا مرده‌ام
تو آنی کـه برمی‌گـزینم هنـوز
مرا از حـدود نگـاهت مـران
که من اهل این سرزمینم هنـوز
تو را ای بهاری‌ترین شکل عشق!
در آینـه مـی‌آفـرینم هنـوز
بیژن صادق‌زاده ـ قائم‌شهر

اینجا

به احترام دکتر قاسم حسینیان

اگـر چـو شعلـه سـراپا زبان شدیم اینجا
ببین کـه راوی درد جهـان شدیم اینجا
بـه شـوق دیـدن گلهـای گم، غریبـانه
چو گریـه همسفـر عاشقان شدیم اینجا
غـروب دهکـده را تـا پـر از بهـار کنیم
بـه رنگ زمـزمه‌هـای اذان شدیم اینجا
پـرندگـان مهـاجر! پـرندگـان غـریب!
زلال فـرصت پـروازتـان شـدیم اینجا
چه تلخ می‌گذرد روزگـار من ای عشق!
بهار می‌وزد و چـون خـزان شدیم اینجا
کسی بـه سمت تمـاشای مـن نمی‌آید
کنار این همـه، بی‌همـزبـان شدیم اینجا
غریب و دربـه‌در کـوچه‌هـای متروکیم
چه حیف شد که چنین بی‌نشان شدیم اینجا
شعبان کرم‌دخت ـ بابلسر

چوانه‌های ادبی

حشمت ا... زارعی کفایت ـ اسدآباد

شما می‌توانید اشعار خوبی بسرایید به شرطی که بیشتر دقت کنید و در به‌کارگیری تعابیر و تصاویر وسواس به خرج دهید.:

خیال روی تو دیشب، چه قصه‌ها که به من گفت
ز حرف لیلی و مجنون، به جای چشم سیاهت

الناز فخری نژاد ـ کرج

حتماً وزن و قافیه را فراگیرید. با این گونه سرودن محال است به مقصد برسید:

من گل خواهم شد
تو بیا و برگم باش
من دریا خواهم شد
تو بیا و ساحلم باش
شاعری خواهم شد من
تو بیا و شعرم باش

رضا پنبه‌کار جویباری

شما هم بهتر است در زمینه شعر کلاسیک طبع و ذوق خود را بیازمایید. قدرمسلم اینکه استعداد شاعری را دارید:

باید باران بود
تا بی‌کرانه نگاه تو را
فهمید
کاش می‌شد
همیشه ابر نگاهت را
باران باشم

مینا رحیمیان ـ تهران

کتاب «بدعتها و بدایع نیما یوشیج» نوشته مرحوم مهدی اخوان ثالث شما را با وزن و عروض شعر نیمایی آشنا می‌کند.

نامه‌هایتان را خواندم، منتظر آثار بهترتان هستم:

سعید فلاحی ملک تیه، تهران ـ فرود استخر، شیراز ـ مسعود دشتی‌فرد، خرمشهر ـ زینب جهاندار، اصفهان ـ علی مهاجر، گچساران ـ عماد دهنوی، ساری ـ رضا شفیع‌زاده، کاشان ـ یاسر فرازی مقدم، لوندویل (۴ نامه) ـ مهرداد نصیری، جهرم (۳ نامه) ـ محمدعلی فریدونی، شیراز (۲ نامه).

دو رباعی از سیدهادی معصومی ـ قم

خدایا رحمی

من مستم و مدهوش خـدایا رحمی
بـا درد همـاغـوش خـدایا رحمی
در من نَبُـود مهـر و تـرحم هـرگز
تـاریکم و خـاموش خـدایا رحمی

شفاعت علی(ع)

ماییم و هدایت علی، غم چه خوریم
ماییم و حمایت علی، غم چه خوریم
غم نیست بـه روز محشـر و روز جزا
ماییم و شفاعت علی، غم چه خوریم

چشمهای تو

صبحها
پیراهن آبی‌ام را می‌پوشم
و به خیابان می‌روم
و در میان رویاها و آرزوها
بساطم را پهن می‌کنم
من قناری‌های قشنگی دارم
که مثل چشمهای تو
حرف می‌زنند
منوچهر آتشک ـ رشت

کاش

زنـدگی ای کاش بی‌معنـا نبـود
روزهایم کاش چون حالا نبـود
وسعت دلهـا بـه قـدر آسمـان
این همه غم همنشین مـا نبـود
مهربـانی توی دلها خـانه داشت
زخم طـوفان در دل دریا نبـود
باد پاییزی که کارش چیدن است
در خیـال چیـدن گلهـا نبـود
سـادگی کـالای بـازار جهـان
زور و تـزویـر و ریـا اینجا نبـود
مرد تنهایی که می‌گفت از وصال
اینـچنیـن آواره صحـرا نبـود
زندگی بی‌عشـق مثل مردن است
زنـدگی ای کـاش بی‌معنـا نبود
ماشاءا... فرمانی ـ بیجار

در قلمرو داستان

انتقام

نوشته: ابوالفضل گلی ـ ۱۷ ساله از تهران

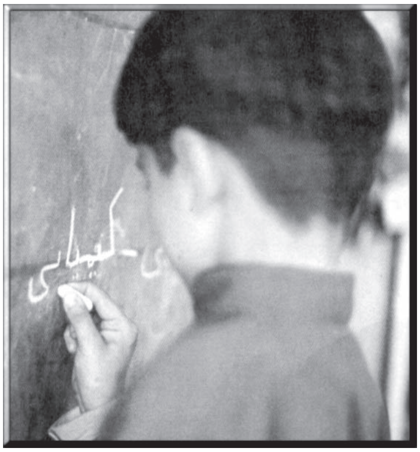

این چندمین بار بود که معلم ریاضی او را از کلاس بیرون می‌انداخت. باید درس خوبی به این معلم می‌داد تا دیگر با او درنیفتد.

امروز، روز انتقام بود. مجید کمی صبر کرد تا کوچه خلوت شد، بعد با سرعت دو عدد سیب زمینی از جیب خود بیرون آورد و با چوب به داخل اگزوز ماشین آقامعلم فرو کرد.

آن روز، حسابی دلش خنک شد، چون آقامعلم مجبور شد ماشین را که خفه کرده بود، با هزار زور و زحمت تا تعمیرگاه ببرد.

○○○

مجید حالا به بدنه ماشین جدیدش خیره شده بود که مورد خشم کلیدها و نوک چاقوهای دانش‌آموزان واقع شده بود.

■

۲ داستان کوتاه نوشته:

صبا سلمانزاده از کرج

تنهایی من

ای رنگین کمان هفت رنگ، من را به اوج نیلی خود ببر که اینجا خیلی تنهایم.

تنهاییم از جنس آن تنهایی است که نخستین بار چشم گشودم، آن روز که مردی با دستکشهای لاستیکی سفیدش چند بار پشت من کوبید و من جیغ کشیدم و هوای خاکستری را در ریه‌های آبیم فرو دادم. با دستهای کوچکم دنیا را می‌کاویدم و می‌خواستم به کنج همان رحم تاریک و تنگ پناه برم. مردمک چشمهای میشی کوچکم به اطراف می‌چرخیدند و از دیدن موجوداتی که سرهایشان بر گردنهای لاغرشان تاب می‌خورد، سخت می‌ترسیدم.

ای رنگین کمان هفت رنگ، من را به اوج نیلی خود ببر که اینجا خیلی تنهایم.

وداع

او می‌خواهد ترکم کند. او وارث سالهای تلخ و شیرین. آبان است، اواسط آبان، پنجره باز است و سوزی سرد می‌آید.

سرما نزدیک است و من از آن سخت می‌ترسم. کاش می‌شد همین جا در بستری گرم، چشمانم را برهم گذارم و در خلسه‌ای شیرین به نیستی و زوال پیوند خورم.

چای داغ است، استکان سرد آرام می‌شکند و چای روان گلهای تشنه قالیچه را سیراب می‌کند. او روبرویم نشسته است. از فرو رفتن من در گرداب زمان می‌گوید، من دلم از اندوه لبریز است، می‌گویم و با خود می‌گویم. زندگی میان این هیاهوی خفقان‌آور چه ارزشی دارد، وقتی که دستهای او از من دور است.

■

هنر داستان نویسی

داستان کوتاه

داستان کوتاه، «رمان فشرده» نیست

رمان، چشم‌انداز وسیع‌تری از زندگی را پیش روی خواننده می‌نهد و یا باید بنهد. به قول «ماتیو آرنولد» رمان باید به خواننده امکان دهد تمام زندگی را به چشم ببیند. نشان دادن برش یا بخش کوچکی از زندگی، وظیفه رمان نیست.

طرح رمان، برخلاف داستان کوتاه، پیچیده و وسیع است و اغلب متضمن طرحهای فرعی نیز هست. رمان می‌تواند یک «تم» اصلی و یک یا چند «تم» فرعی داشته باشد.

ممکن است «آکسیون» داستان زمان درازی را دربر گیرد. به علاوه، نویسنده می‌تواند استان یا کشور و یا کشورهایی را برای صحنه وقایع داستان خویش برگزیند و جزییات امر را به تفصیل و بی‌احساس هیچ قید و بندی به روی کاغذ آورد.

رمان، می‌توان بخش اعظم یا همه زندگی اشخاص داستان و دوستان آنها و یا حتی زندگی همه افراد خانواده‌شان را در بر گیرد. ممکن نیست بتوان رمانی را در دایره و حوزه عمل داستان کوتاه مچاله کرد. به همین جهت است که نویسنده داستان کوتاه، هنگامی که طرح پیچیده‌ای را اساس کار قرار می‌دهد، از عهده برنمی‌آید و این اشتباهی است که بیشتر نویسندگان تازه‌کار می‌کنند.

ادامه دارد

---

۳ داستان کوتاه نوشته: ؟؟؟

کوچ

ماهها از ورود مرغان ماهی‌خوار به «دشت سبز» می‌گذشت. پرندگان و مرغان ماهی‌خوار ایستاده و دریاچه را نظاره می‌کردند. چند هفته‌ای بود که دیگر ماهی‌ای صید نشده بود، و بیم آن می‌رفت که ماهی‌ها همگی از دریاچه رفته باشند، اما درحقیقت دیگر ماهی‌ای وجود نداشت.

دیشب در جلسه مرغان ماهی‌خوار مطرح شد: «ماهی‌ها گرسنه بودند، همدیگر را می‌خوردند، گوشت و دم یکدیگر را و بزرگترها، کوچکترها و بچه‌هایشان را می‌خوردند. این جا، دیگر جای ما نیست...»

و بدین ترتیب گروه مرغان ماهی‌خوار به سمت دریاچه و یا برکه‌ای دیگر حرکت کردند.

در زیر آب، دیگر حرکتی و جنب و جوشی احساس نمی‌شد، و بر روی صخره‌ها، پرندگان لجن‌خوار ایستاده و کوچ مرغان ماهی‌خوار را تماشا می‌کردند.

سرو

تو با قامتی کشیده، سر به سقف آسمان می‌ساییدی و تبر در گوشه انباری آویزان بود، براق؛ و پدر، روزی آن را برداشت و به سراغ تو آمد. ما مانع شدیم، پاسخ داد: «آخر این سرو نمی‌گذارد گیلاسها رشد کنند» و ما باز نگذاشتیم، مانند چند بار گذشته.

پدر برگشت، روزنامه به دست گرفت و آمد، روی صندلی‌اش در ایوان چوبی خانه‌مان نشست. به صرافت افتادیم، روزنامه نمی‌خواند، در فکر بود. تابستان از راه رسید و پدر به سراغ گیلاسها رفت که نیمی از آنها خشک شده بودند، برگشت، ولی چیزی نگفت، با این حال، تو خوشحال نباش، آخر تبر هنوز هم همان جا آویزان است!

راهنما

«خدایا! نمی‌دانم چه باید بکنم؟ مانده‌ام گرفتار با این آدم‌ها. امروز عصر، در پارک قدم می‌زدم، یکی را دیدم، نظرم را جلب کرد. مردی آرام نشسته بود، فکر می‌کرد که تغییر و تحول را شروع می‌کند و فکر می‌کرد، اگر ثانیه‌ها تکرارپذیر بود، کن‌فیکون می‌شد.

به اتاق زمان رفتیم، او را به گذشته دلخواهش بردم. او را با همان تجربه، با همان فکر، به گذشته دلخواهش بردم. راهنمایی‌اش کردم!

او باز همان‌گونه زندگی کرد؛ دوباره همان‌گونه تجربه کرد، و دوباره، همان شد که بود، دروغ گفت،

مانند بقیه.

دنبال یکی می‌گردم که از گذشته پشیمان نباشد، راهنمایی‌ام کن!»

از دفتر یادداشت‌های روزانه‌ی یک غول چراغ جادو!

■

۲ داستان کوتاه نوشته:
بهروز مباشر بهروز از تبریز

آلزایمر

جلوی حجره، قیامت بود... مردم سرک می‌کشیدند. حاجی دور برداشته بود. رنگش از سرخی به سیاهی می‌زد. با فریاد حرف می‌زد «مرد ناحسابی، فکر می‌کنی من خرم که حرفهاتو باور کنم. می‌گم فرش‌رو کجا بردی؟ مگه حرف صدتومن دویست تومنه! کم کمش یک و دویست پولشه. مردیکه...!»

جلیل سیا سرش پایین بود. سی سال بود تو بازار کار می‌کرد، ولی از این حرفها نشنیده بود: «حاجی به‌خدا من بردم، حاجی فاطر، خودش نبود تحویل پسرش دادم، مگه من آبرو ندارم؟ مگه من...» دیگر حاجی مهلتش نداد، بدجوری صداش درآمد: «یه ساعت بهت مهلت میدم فرش‌رو بیاری والا میدمت دست مأمور.»

نگاه سنگین مردم جلیل سیا را بدرقه کرد. کاش زمین دهن وا می‌کرد.

○○○

«حاجی سلام». «سلام علیک جلیل آقا، چه خبر؟ حاجی اعظم از صبح یه ریز داره زنگ می‌زنه،آخه پدر من، فرش‌رو اینجا نیاوردی».

«حاجی به خدا نمی‌دونم، این روزا همه چی یادم می‌ره، دخترم منو برد پیش یه دکتر، دکتر گفت: تو «آزار» داری.» اگه انگشت حاجی‌رو می‌بردی خبردار نمی‌شد. از چشاش اشک می‌آمد. خنده امانش را بریده بود. جلیل با ناراحتی پرسید: «حاجی چه وقت شوخیه؟»

حاجی همونطور که می‌خندید گفت: «آخه مرد مؤمن آزار چیه؟ آلزایمر، آهای پسر یه چایی بیار.»

حاجی فاطر رفت. بعد یک ربعی برگشت و مستقیم رفت سراغ تلفن: «سلام حاج آقا، حاجی، فرشت پیش منه، حالا بعداً بهت می‌گم، ولی یه حلالیت باید از جلیل آقا بگیری» و گوشی‌رو گذاشت و با لبخند به جلیل گفت: «مؤمن خدا تو فرش‌رو یه طبقه بالاتر بردی مغازه حاج غلام، خودش نبوده، پسرشم پرس‌وجو نکرده.»

چایی سرد شده بود، ولی مثل یک شربت داشت از گلوی جلیل سیا پایین می‌رفت.

ندا

با هم بزرگ شده بودیم، از همان اول توی یک محله، مدرسه رفتنمان، دیپلم گرفتنمان، خدمت سربازی و...

روز تاسوعا ـ البته دو، سه روز قبلش، ـ تصمیم گرفته بودیم خون اهدا کنیم، بعد از کلی نوبت کشیدن، با ترس و لرز نوبت ما رسید. خیلی دلهره داشتیم، بعد از خونگیری، نشانی ما را پرسیدند که کارت بفرستند. دو، سه روز بعد، سعید آمد و گفت: از انتقال خون زنگ زدند، چی می‌تونه باشه؟

به شوخی گفتم: پول شیری که دادند یادشون رفته بگیرند. خب میریم ببینیم چی می‌گن؟

○

تو انتقال خون ما را بردند پیش یک دکتر. او گفت: «خون سعید مشکل دارد» و بعد دکتری را معرفی کرد و... فامیل بهم ریخت.

سعید سرطان خون داشت؛ شیمی‌درمانی! بستری شدن و آخرش هم...

ولی حرف سعید تا آخرین لحظه این بود: «قسمت ما هم این بود که «ندا از امام حسین(ع)» برسد.» ■

دکتر فرشید اختری
جراح ـ دندانپزشک
عضو آکادمی دندانپزشکان زیبایی آمریکا
زیباسازی دندان‌ها به وسیله اصلاح فرم دندان‌ها و لامینت چینی و بلیچینگ
روکشهای زیبایی هر واحد از ۵۰ تا ۸۰ هزار تومان
بعد از یک جلسه ۲ ساعته
جهت دیدن آرشیو عکسها به وب سایت
WWW.Dr-Akhtari.com
تهران ـ میدان فاطمی
میدان گلها ساختمان پزشکان ویدا ـ طبقه دوم
۸۶۳۸۴۸۹

پاسخ ما...

حسین عوض‌زاده از گرمسار

حسین آقا «پیوند» را خواندم. فقط همین را بگویم، حیف این نثر روان و داستانی که با یک سوژه تکراری درهم آمیخت.

طیبه قاسمی از همدان

خواهر خوبم، اول از همه اینکه من «محمدرضا مهدیزاده» نیستم. ایشان همکار خوب بنده و مسوول صفحه «تماشاگه راز» هستند و بعد، در مورد داستان «دوگانگی» باید به عرض شما برسانم که منطق داستان ایراد داشت، چون هنرپیشه فیلم را معمولاً کارگردان انتخاب می‌کند نه بازیگر مقابل.

محمد جامی از تایباد

جناب جامی، در داستان «اشتباه لپی» به نظر شما کمی عجیب نیست که خریدار تا قبل از باز کردن درب قوطی، متوجه اشتباه فروشنده نمی‌شود؟! درحالی که قوطی رب با قوطی کمپوت سیب خیلی با هم متفاوتند، لااقل از نظر شکل و شمایل روی قوطی!

معصومه فلکی مقدم از رامسر

خواهر خوبم «ارباب و رعیت» را خواندم و همانطور که از اسم داستان هم قابل حدس بود، راجع به ظلم ارباب به رعیت است. و این یعنی سوژه تکراری، در ضمن نثر و پرداخت شما هم هنوز خیلی جای کار دارد. در مورد ادامه تحصیل خود هم بهتر است با قسمت مشاوره تحصیلی مجله تماس بگیرید. پیروز باشی.

جبرئیل معتمد از گنبدکاووس

جناب معتمد، داستان «گردنبند» شما را خواندم. به نظرم آمد که خیلی شبیه داستان «گردنبند» اثر «گی‌دوموپاسان» است. منتها چیزی که فکر مرا مشغول کرده این است که این داستان را برای اولین بار شما نوشتید یا «گی‌دوموپاسان»؟!

غلامعلی قاضی از شهرضا

آقای قاضی، دو داستان ارسالی‌تان را خواندم. «خواب» و «موش و موش» را می‌گویم. در مورد هر دو آنها، خصوصاً دومی باید عرض کنم که طرح و چارچوب داستانتان ضعیف است، به‌طوری که نمی‌توان ساختمان داستان را درست بر روی آن بنا کرد، برای تقویت آن باید پیچی به طرح داستان خود می‌دادید.

هیچ آدمی با «سرکوب» با تو نمی‌شود، همواره پی فرصت خواهد بود، تا «بر تو» شود ● دکتر هرمز انصاری

امیر پرندک

پایانه بندرعباس امکانات ندارد

جاده بین‌المللی و استراتژیک بندرعباس - سیرجان دیگر گنجایش و تحمل بار تردد سنگین خودروها را ندارد.

از طرفی، پایانه بار بندرعباس هم یکی از شلوغترین پایانه‌های باری کشور است. به قول معروف در آن هر راننده‌ای پیدا می‌شود!

توقف در پایانه بندرعباس، تواءم با خطر است، اگر حادثه‌ای مثل آتش‌سوزی رخ بدهد، نیمی از سرمایه ملی دود می‌شود!

این پایانه نیازمند آتش‌نشانی و درمانگاه است.

غلامعلی قاضی شهرضا ـ خبرنگار اطلاعات هفتگی

سرکیسه کردن بیمار!

بعضی از دندان‌پزشکانی که در قوچان مشغول فعالیت هستند، از بی‌اطلاعی مشتریان خود سوءاستفاده می‌کنند. راهی که آنها پیش گرفته‌اند، سردواندن بیمار و گرفتن هزینه اضافی است.

جالب اینجاست که وقتی یک بیمار به دو دندانپزشک این شهر مراجعه می‌کند، هریک از آنها حرفی می‌زنند و به‌گونه متضاد با دیگری عمل می‌کند. این رفتار موجب شبهه برای بیمار می‌شود.

سؤال اینجاست، پی‌گیری و رفع این‌گونه مشکلات به عهده چه کسی است؟!

علی طلعتی ـ قوچان

اتوبوسرانی پر از مشکل

اتوبوسرانی مشهد، اغلب مردم این شهر را کلافه کرده است. طی سال جاری سه بار به قیمت بلیت‌ها اضافه کرده است. در این میان بیشترین آسیب به افراد کم‌درآمد وارد آمده است.

از طرفی، این افزایش ناگهانی، هیچ تأثیری بر خدمات اتوبوسرانی نگذاشته است. کثیف بودن اتوبوسها، سردرگمی در ساعات حرکت، معطلی زیاد در ابتدای ایستگاهها و رفتار نامناسب رانندگان ازجمله مشکلات اساسی اتوبوسرانی مشهد است.

اتوبوسرانی باید به‌طور جدی این مشکلات را حل کند و تنها به فکر افزایش بلیت خود نباشد.

صمدی رضایی

نیکشهر بانک مسکن می‌خواهد

شهرستان نیکشهر از توابع سیستان و بلوچستان بالغ بر ۱۸۴۰۰۰ نفر جمعیت دارد. این شهر از کمبودهای زیر در رنج است:

۱ـ نداشتن بانک مسکن، لازم است حداقل یک شعبه در این شهر دایر شود.

۲ـ نبود نمایندگی میراث فرهنگی، چند ماه پیش یک نفر آمد، اما دوباره رفت!

نیکشهر دارای میراث فرهنگی غنی است. از جمله وجود کلات، قبرستان چهل دختر، درخت کرت و چیچک و دهها اثر تاریخی دیگر.

امید است مسوولان فکری به حال این مشکلات بکنند.

رستم کریمی ـ خبرنگار اطلاعات هفتگی

نخل‌کاران بمی، نیازمند توجه

شهرستان زلزله‌زده بم که در فاصله دویست کیلومتری جنوب شرقی کرمان قرار دارد، به عنوان یکی از بزرگترین تولیدکنندگان محصول خرما، در کشور مطرح است و هر ساله هزاران تن خرما به بازارهای مصرف عرضه می‌کند.

متأسفانه امروزه نخل‌کاران زلزله‌زده و مصیب‌دیده بم با مشکلات فراوانی روبرو هستند و مشکلات موجود زندگی قشر عظیمی از نخل‌کاران این شهرستان را به مخاطره افکنده است.

از مسوولان مربوطه خواهشمندیم با برنامه‌ریزی صحیح و ایجاد صنایع تبدیلی، جنبی و بسته‌بندی خرما، بازسازی فنی نخلستانها، توسعه بازارهای صادراتی و با حمایت قاطع و بی‌دریغ از نخل‌کاران بمی، آنان را به کار خود دلگرم نموده و گامی مهم در راه حمایت از کشاورزان مصیبت‌دیده بم و حفظ و توسعه صادرات این محصول بردارند.

محمود جعفری

حسرت سیمان

سیمان در شهرستان اسلام‌آباد غرب، نادر و کمیاب است. شهروندان بسیاری در این فصل که موقع ساخت و ساز است، هر روز در مغازه‌های مصالح ساختمانی جمع می‌شوند و غروب بدون هیچ نتیجه‌ای به خانه‌هایشان بازمی‌گردند و این کار هر روز ادامه دارد.

سیمان در اسلام‌آباد غرب، حتی کیسه‌ای دو برابر نرخ اصلی پیدا نمی‌شود. بناها و مغازه‌داران و حتی عموم مردم از این وضعیت خیلی ناراحت هستند.

به قول یکی از شهروندان، سیمان وجود دارد، اما در بازار سیاه و در دست عوامل و فروشندگان آنچنانی و با قیمت بالاتر!

مرزبان بخشم

افت تحصیلی

تعطیلات بیش از حد، باعث افت تحصیلی می‌شود. قوچان در شمال شرقی کشور و در منطقه‌ای کاملاً کوهستانی و سردسیر قرار دارد. بیشتر وقتها در فصل زمستان با آمدن اندکی برف و باران، آموزش و پرورش منطقه مدارس را تعطیل می‌کند. مثل اینکه آنها مایلند با تعطیلی مدارس به دنبال راحتی خود باشند! غافل از اینکه این تعطیلات باعث افت تحصیلی دانش‌آموزان و ضرر مادی و معنوی برای خانواده‌ها است.

علی کریمی

حمایت از نوع کاخ نشینی!

در روزنامه‌ای خواندم، کمیته امداد حضرت امام، قصری در سوهانک تهران ساخته که هزینه آن ۱۴ میلیارد تومان شده، آنهم کمیته امداد که بیشتر صدقات و وجوهات مردم را جمع‌آوری می‌کند و بیشتر ایام سال مراسم روز عاطفه‌ها، روز شادیها، روز کمک به بم، روز کمک به... برگزار می‌کند. آیا این کمیته همه این هدایا را جمع کرده تا کاخی ۱۴ میلیارد تومانی درست کند؟ استفاده‌کنندگان آن چه کسانی هستند؟ این وضعیت درحالی است که هر شب در همین تهران عده‌ای از افراد کارتن‌خواب یخ می‌زنند و در سکوت می‌میرند و کسی هم مسوول نیست! شما را به خدا با این ۱۴ میلیارد چند خانه ۴۰ متری می‌شود ساخت و به خانواده‌های فقیر و ندار حتی درقبال دریافت وجه آن داد؟

از کمیته امداد انتظار نمی‌رفت که به جمع برج‌سازان بپیوندد و...

گلستان ـ ذکریا آقابابایی

می‌خواهم بدانم چرا؟

سیروس گنجوی

چرا برخی از فیلم‌های سینمایی «وسترن» نامیده می‌شود؟

واژه «وست» (West) در زبان انگلیسی به معنی «غرب» است و «وسترن» یعنی «غربی». چون نخستین ساکنان نواحی غربی قاره آمریکا «کابوی» یا گاوچران بودند، بنابراین فیلم‌هایی که از زندگی این مردمان، بویژه درخلال جنگ با سرخپوستان ساخته می‌شود ـ و همین‌طور کتابهایی که در این باره به رشته نگارش درمی‌آید ـ اصطلاحاً «وسترن» نامیده می‌شوند که به‌طور کلی مربوط به غرب وحشی است.

چرا لبه بعضی سکه‌ها صاف است و برخی دیگر کنگره دارد؟

سکه‌هایی که در گذشته ضرب می‌شد معمولاً از جنس طلا یا نقره بود. ابتدا کناره این سکه‌ها صاف بود و هیچ‌گونه کنگره یا خطوط منظمی نداشت. همین امر سبب شد که افراد آزمند، درصدد سودجویی برآمده دست به تقلب بزنند. آنها کناره این سکه‌های ارزشمند را سوهان زده مقداری از فلز آن را که طلا یا نقره بود کش می‌رفتند! دیری نپایید که این موضوع در داد و ستدهای مالی، آشفتگی و بی‌اعتمادی ایجاد کرد، به‌طوری که هیچ کس حاضر نبود این گونه سکه‌ها را با اطمینان خاطر بپذیرد؛ مگر آنکه قبلاً آنها را وزن کرده باشد! اما این کار هم به نوبه خود وقت‌گیر و پردردسر بود. همین امر سبب شد که ضرابخانه‌های جهان درصدد چاره‌جویی برآیند و لبه سکه‌ها را کنگره‌دار بسازند. با این تدبیر، ابتکار عمل از دست سیاه‌کاران خارج شد، زیرا هرگاه کسی درصدد ساییدن سکه برمی‌آمد فوراً معلوم می‌گشت. اما در مورد سکه‌های ارزان‌تر که معمولاً از جنس نیکل بود چنین اقدامی صورت نگرفت.

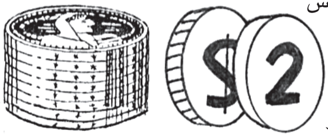

چرا چشم انسان گاهی در عکس، قرمز دیده می‌شود؟

شاید شما هم در عکسهایی که با فلاش گرفته شده است دیده باشید که چشم شخص در عکس، به جای رنگ طبیعی خود، مثل خون قرمز شده است!

این موضوع زمانی رخ می‌دهد که فلاش دوربین به‌گونه‌ای زده شود که نور آن از پشت چشم به داخل عدسی‌های دوربین منعکس گردد. رنگ قرمز چشم در عکس به واسطه وجود رگهای خونی بافت شبکیه در پشت چشم پدید می‌آید.

با تدابیری می‌توان مانع از سرخ شدن چشم در عکس شد: مثلاً از سوژه خواست تا نگاه خیره خود را قدری از دوربین برگرداند، و یا چراغهای دیگری را روشن کرد تا مردمک چشم تنگ‌تر شده از میزان نور قرمزی که منعکس می‌گردد کاسته شود.

جدیدترین و موفق‌ترین روش علمی ترک اعتیاد

- سم زدایی فوق سریع (UROD)
- در مدت چند ساعت زیر بیهوشی و یک روز بستری در مجهزترین مراکز بیمارستانی
- بدون درد و عوارض ترک اعتیاد
- توسط متخصص بیهوشی و مراقبت‌های ویژه، دارای بورد تخصصی با پیگیری ۶ ماهه

شماره تماس: ۰۹۱۲۲۸۹۶۷۱۸ـ ۲۴۵۵۱۶۴

تماس: ۱۰ صبح الی ۱۰ شب

ریحانه نیکنام

دانش‌آموز کلاس دوم ابتدایی مدرسه فاطمه الزهرا در سال تحصیلی ۸۴-۸۳ بامعدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است.

با تشکر از اولیاء محترم مدرسه مخصوصاً سرکار خانم مهدی‌زاده

تلفنی آگهی می‌پذیرد

۲۲۲۳۵۰۷

خانه موی ایران

خانه موی ایران شعبه ندارد

Email:khaneh_e_moo@Hotmail.com

◈ اولین موسسه ترمیم مو در ایران
◈ روش تین اسکن از آمریکا
◈ زیر نظر متخصص ترمیم مو از کانادا
◈ از یکصد تار مو تا یکصد هزار تار مو
◈ بدون عمل جراحی

نشانی: ولیعصر، جنب سینما آفریقا، طبقه سوم
تلفن: ۸۸۰۰۲۸۰-۸۸۹۳۱۲۳
۸۸۹۳۱۲۳-۸۸۹۹۸۲۸

دیپلمه های نظام قدیم و فارغ التحصیلان پیش دانشگاهی و کارمندان

آیا می‌خواهید باجزوات ما به آسانی بدون اتلاف وقت و

بدون کنکور وارد دانشگاه شوید؟

و در رشته‌های حقوق ـ کامپیوتر ـ حسابداری ـ مدیریت بازرگانی ـ زبان انگلیسی ـ شیمی ـ روان‌شناسی ـ زیست‌شناسی ـ ادبیات فارسی ـ آمار ـ فیزیک ـ علوم تربیتی ـ کتابداری ـ زمین‌شناسی ـ جغرافیا ـ الهیات ـ علوم اجتماعی ـ و ریاضی در دانشگاههای دولتی پیام نور، تحصیل و لیسانس معتبر از وزارت علوم دریافت نمائید و نهایتا نیز بتوانید در کلیه دانشگاههای کشور در آینده در فوق‌لیسانس ادامه تحصیل دهید.

تلفن جهت کسب اطلاعات بیشتر
۸۳۱۱۴۵۱ - ۸۳۱۰۰۴۲ تهران پیام

موسسه فرهنگی هنری آموزشی زبان سرا با مجوز رسمی از وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی

برگزار کننده آزمونهای اتاق بازرگانی لندن (LCCIEB) در ایران

- ثبت نام دوره تابستان ۱ آموزش زبان انگلیسی
  - کلاسهای عادی ۳ روز در هفته
  - یک روز در هفته پنجشنبه یا جمعه‌ها
  - فشرده ۵ روز در هفته صبح ها
  - شروع کلاسها ۵ و ۶ تیر ۱۳۸۴
- آزمون تعیین سطح
  - دوره‌های آمادگی IELTS,FCE
  - ۱ و ۲ تیر ماه ساعت ۱۶
- برگزاری آزمون ELSA
  - با اعطای مدرک بین‌المللی از اتاق بازرگانی لندن
  - و مورد تائید در بیش از ۳۰ دانشگاه انگلستان و ۸۳ کشور جهان
  - ۶ مرداد ماه ساعت ۱۰ صبح

آزمون ورودی ۱ و ۲ تیر ساعت ۱۴ الی ۱۸

با تخفیف ویژه دانشجویی

مناطق و شعب تهران

سعادت آباد و شهرک غرب: ٨٦٩٥٩٢٣
رسالت، تهرانپارس و نارمک: ٢٥٠٨٨٤٨ ، ٢٥٠٦٧١٢
ستارخان و صادقیه: ٤٠٩١٦٦٤ ، ٤٠٩٢٨٤٥

انتشارات: خیابان انقلاب، خیابان وصال شیرازی، شماره ٢٧
تلفن ٦٤٦٨٢٠٥، ٦٤٦٢٦١٢ فکس: ٦٤٦٢١٥٢

دفتر مرکزی مؤسسه: خیابان طالقانی غربی، تقاطع وصال‌شیرازی، پلاک ١٦٤
تلفن: ۶۹۶۴۴۵۱ ، ۶۹۶۴۴۵۰

دفتر فنی مهندسی، تجهیزات و لابراتوار: ۷۴۵۴۰۲۳ ، ۷۴۵۲۲۳۴

- **برگزار کننده کلاسهای فیلم و لابراتوار**

Email: info@zabansara.net website:www.zabansara.net

زندگی بدون آرزو، غذای بی نمک و فلفل است ● مبنا

زیر نظر: واحد جدول و سرگرمیها

جدول شرح و متن

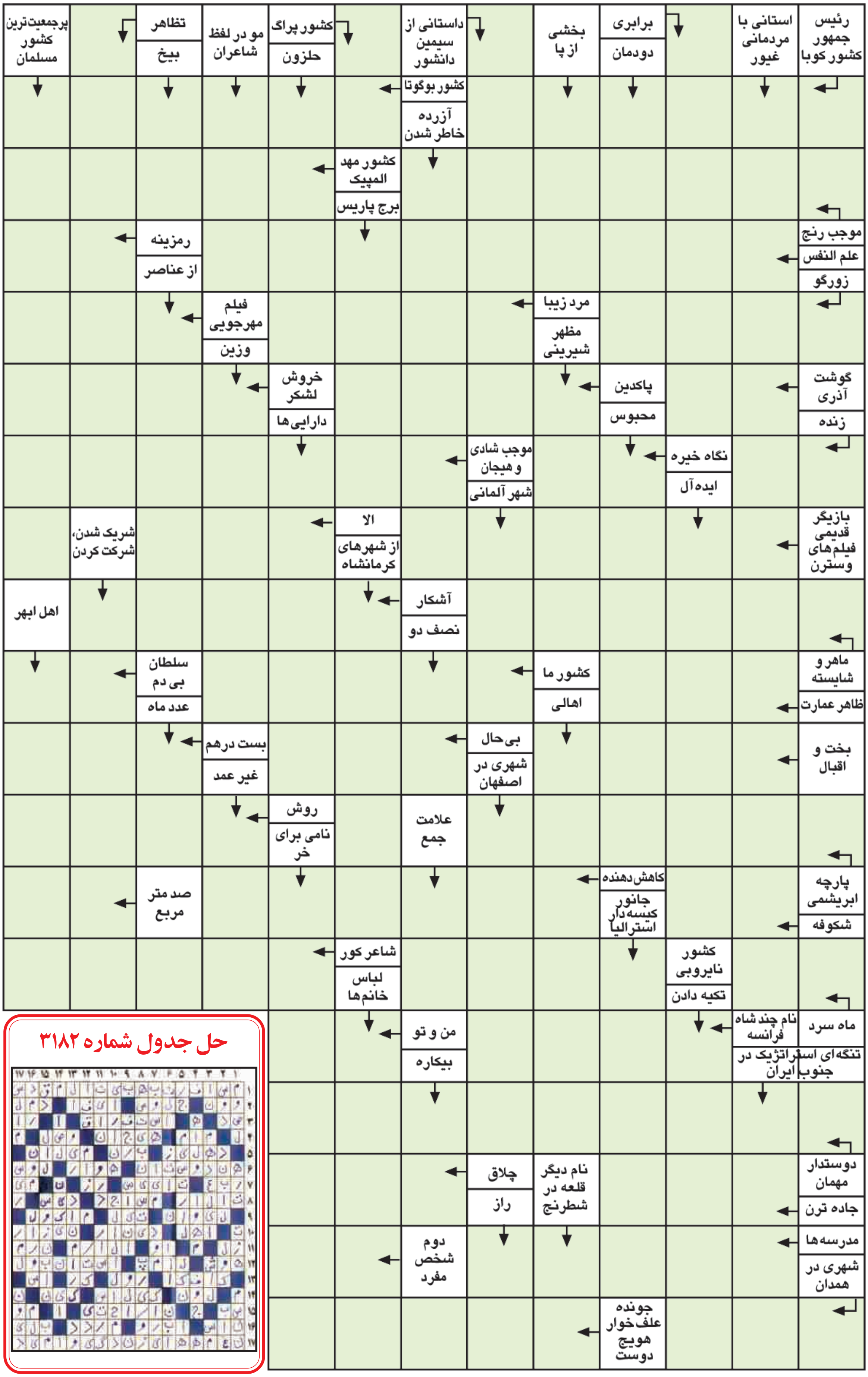
رئیس جمهور کشور کوبا
استانی با مردمانی غیور
برابری
دودمان
بخشی از پا
داستانی از سیمین دانشور
کشور پراگ
حلزون
مو در لفظ شاعران
تظاهر
بیخ
پرجمعیت‌ترین کشور مسلمان
کشور بوگوتا
آزرده خاطر شدن
کشور مهد المپیک
برج پاریس
موجب رنج
علم النفس
زورگو
رمزینه
از عناصر
مرد زیبا
مظهر شیرینی
فیلم مهرجویی
وزین
گوشت آذری
زنده
پاکدین
محبوس
خروش لشکر
دارایی‌ها
نگاه خیره
ایده‌آل
موجب شادی و هیجان
شهر آلمانی
بازیگر قدیمی فیلم‌های وسترن
الا
از شهرهای کرمانشاه
شریک شدن، شرکت کردن
آشکار
نصف دو
اهل ابهر
ماهر و شایسته
ظاهر عمارت
کشور ما
اهالی
سلطان بی دم
عدد ماه
بخت و اقبال
بی‌حال
شهری در اصفهان
بست درهم
غیر عمد
علامت جمع
روش
نامی برای خر
پارچه ابریشمی
شکوفه
کاهش‌دهنده
جانور کیسه‌دار استرالیا
صد متر مربع
کشور نایروبی
تکیه دادن
شاعر کور
لباس خانم‌ها
ماه سرد
تنگه‌ای استراتژیک در جنوب ایران
نام چند شاه فرانسه
من و تو
بیکاره
دوستدار مهمان
جاده ترن
نام دیگر قلعه در شطرنج
چلاق
راز
مدرسه‌ها
شهری در همدان
دوم شخص مفرد
جونده علف‌خوار هویج دوست

حل جدول شماره ۳۱۸۲

اسامی برندگان جدول شماره ۳۱۸۲

۱. محمدصادق مستقیمی نائینی از نائین

۲. فاطمه روشن‌پور از تهران

ازبین عزیزانی که هر هفته جدول مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، دو نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه‌ای به رسم یادبود تقدیم می‌گردد

جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد

با هوش خود
کلنجار بروید

سیروس گنجوی

من کدام پوشاک هستم؟

هرچند نرم و لطیف هستم، اما در نام من، فلز سختی پنهان شده است! من کدام پوشاک هستم؟

طول زمین هر کدام چند متر است؟

فرامرز و خواهرش، دو قطعه زمین نزدیک یکدیگر در شمال ایران خریداری کردند. طول زمین فرامرز و خواهرش بر روی هم ۶۵ متر است و طول زمین خواهر فرامرز، ۲۵ متر کوتاهتر از طول زمین برادرش می‌باشد. آیا می‌توانید بگویید طول زمین هرکدام چند متر است؟

شباهت ها را پیدا کنید!

در اینجا دو تصویر می‌بینید که یکی از آنها مردی را نشان می‌دهد که جلوی تلویزیون خوابش برده و مجری مهربان، تلویزیون او را خاموش می‌کند! و دیگری کارگری را که سرگرم سوراخ کردن زمین با مته برقی است. در نگاه اول، ظاهراً هیچ رابطه‌ای بین این دو تصویر وجود ندارد، اما با اندکی دقت می‌توان هفت مورد شباهت را پیدا کرد. برای مثال، نقش پارچه کت مجری تلویزیون در تصویر اول با نقش پارچه کلاه کارگر در تصویر دوم شبیه است. شش مورد اختلاف دیگر را خودتان پیدا کنید!

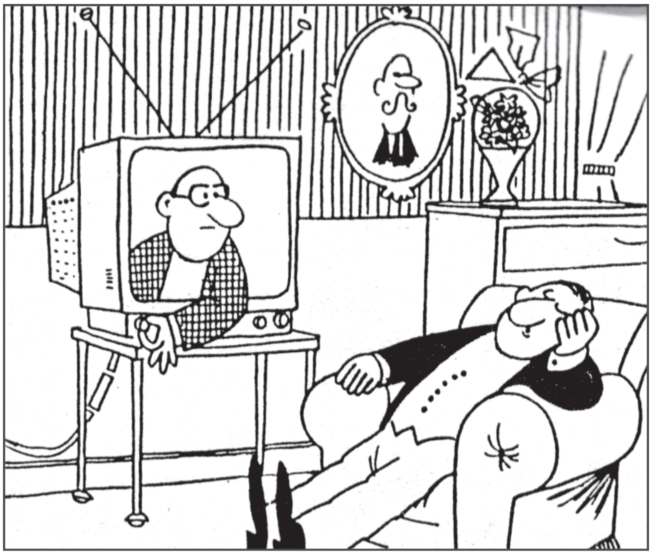

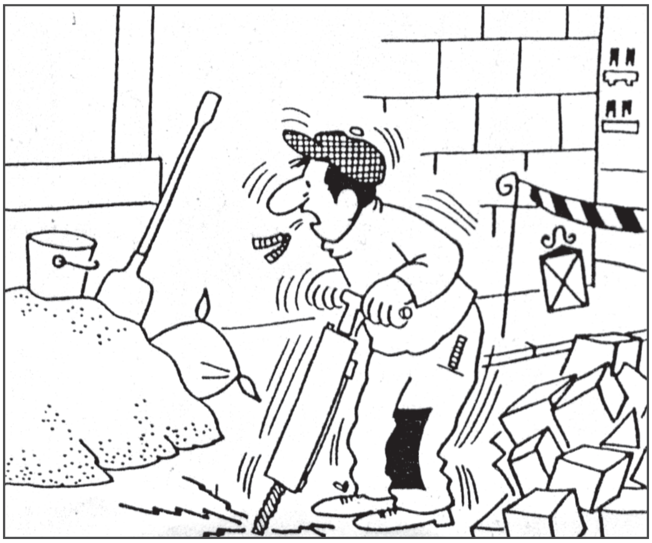

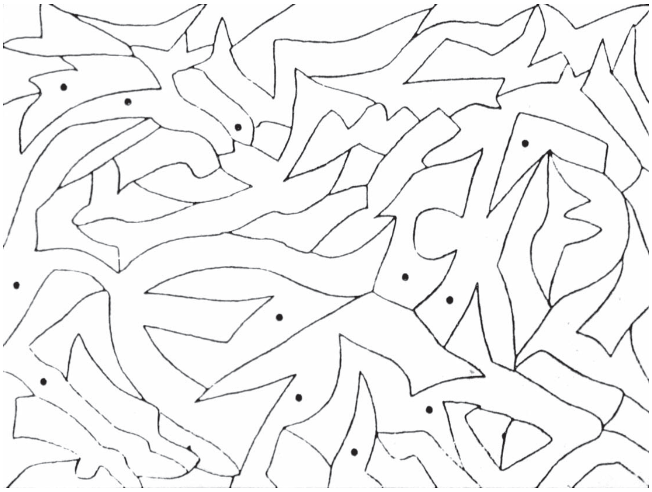

تصویر پنهان شده!

در میان این خطوط کج و معوج و این نقطه‌های سیاه، تصویری با سوژه جالب پنهان شده که در نگاه اول چیزی دیده نمی‌شود. اما اگر با خودکار یا مداد رنگی داخل خانه‌هایی را که با نقطه سیاه مشخص شده‌اند رنگ کنید با تصویر جالبی روبرو خواهید شد.

داستان غیرواقعی!

یک نویسنده تازه‌کار، اثرش را برای چاپ به یکی از مجلات داد. سردبیر مجله پس از خواندن بخشی از داستان، آن را به صاحبش بازگرداند و گفت که از چاپ آن معذور است. وقتی نویسنده علت را جویا شد، سردبیر پاسخ داد که داستانش غیرواقعی است. نویسنده این‌طور نوشته بود:

«... باران تندی در تهران می‌بارید. جمشید در صف اتوبوس، منتظر ایستاده بود. در این هنگام، چشمش به یکی از دوستان قدیم افتاد که چتری به دست گرفته بود و پالتوی سیاه رنگی به تن داشت. جمشید از دیدن او خیلی تعجب کرد. از او پرسید: «راستی پسرت از خارج برگشت؟» دوست قدیمی جواب داد:

ـ فعلاً که نیامده، اما قرار است هفت ماه دیگر بیاید و تعطیلات عید نوروز را در کنار ما باشد. دوست عزیز، می‌دانی که بچه‌ها همین که بزرگ می‌شوند...

در این هنگام، اتوبوس رسید. او حرفش را نیمه تمام گذاشت. چترش را بست و آماده سوار شدن گشت. جمشید هم سیگارش را خاموش کرد...»

آیا شما پس از خواندن متن بالا می‌توانید بگویید که چرا سردبیر مجله از پذیرفتن آن داستان خودداری کرد؟

جهت دایره ها را تعیین کنید

آنچه در این چهار دایره می‌بینید، قسمت هایی از تصویر سمت راست را تشکیل می‌دهد. آیا می‌توانید بی‌آنکه دایره‌ها را جدا کنید و روی تصویر بچرخانید، بگویید کدام یک از دایره‌ها درست در جهت خودش قرار دارد، کدام‌یک در جهت حرکت عقربه‌های ساعت چرخیده و کدام‌یک در جهت عکس حرکت عقربه‌های ساعت؟ اگر اندکی دقت به خرج دهید موفق به حل آن خواهید شد.

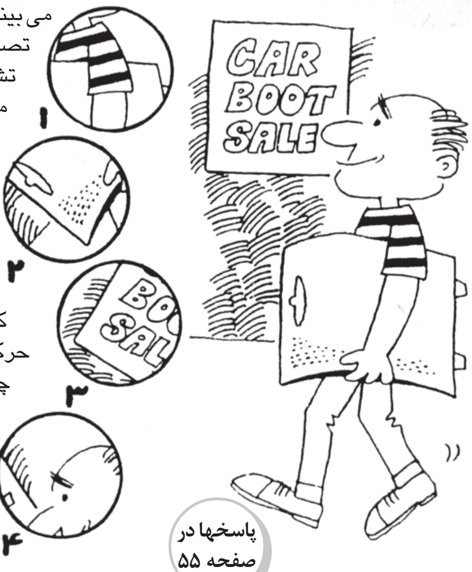

پاسخها در صفحه ۵۵

زیر نظر: جعفر گودرزی
Email:Maha_Parsa@yahoo.com

گفتگو با مریم سعادت، کارگردان و بازیگر تئاتر، سینما و تلویزیون:

می‌میرم برای عروسک گردانی!

گفتگو از: آرمینا عبدالهیان

مقدمه:

همه ما از کوچک و بزرگ در هر سنی که باشیم مریم سعادت را به‌خوبی می‌شناسیم چرا که چهره دلنشین او را در نقشهای گوناگون برای محدوده‌های سنی خاص دیده‌ایم.

صدایش را بر روی عروسک‌های زیادی شنیده‌ایم، این بازیگر و کارگردان فعال و پرکار با چهره شاداب، لحن شیرین و بازیهای واقع گرایانه‌ای که دارد محبوبیت زیادی دربین همه ما کسب نموده و همین امر بهانه‌ای شد تا گپی دوستانه با او بزنیم که امیدواریم مورد قبول شود...

> شهرت در مجموع خوب است و با اینکه انسان را در زحمت انداخته و آزادی او را محدودتر می‌کند، ولی درنهایت خود ما آن را دوست داشتیم و انتخاب کردیم

◆از چه زمانی و چطور وارد این حرفه شدید؟

-از سال ۵۶ وارد دانشگاه هنرهای دراماتیک شدم و پس از پایان تحصیلات در رشته تئاتر عروسکی، ابتدا کارم را با اجرای تئاتر شروع کردم و بعد وارد عرصه تلویزیون و تئاتر در زمینه هنرپیشگی، صداپیشگی و کارگردانی شدم.

◆اولین بازی شما در تلویزیون در چه سریالی بود؟

-من بازیگری تلویزیون را با سریال آرایشگاه زیبا شروع کردم.

◆آخرین کار تئاتر و تلویزیونی شما چه بوده؟

- آخرین کاری تئاتری که انجام دادم تئاتر حرفه‌ای‌ها بود و درحال حاضر هم مشغول ساخت سریالی هستم که کارگردانی آن را نیز خودم به عهده دارم.

◆چطور شد که با توجه به رشته تحصیلی‌تان بیشتر در زمینه تلویزیون فعال هستید؟

- این‌طور نیست، بستگی به این دارد که چه کاری برایم پیش بیاید و پیشنهاد بشود، نه اینکه به خواست خودم صرفاً کار تصویر انجام بدهم، اتفاقاً چند سال است که کار تئاتر انجام می‌دهم، و سه مورد از آن کارها را در طی چهار سال با گروه دکتر رفیعی به روی صحنه آوردیم.

◆انتخاب شما بین سینما و تئاتر و تلویزیون کدام‌یک است؟

- انتخاب اولم تئاتر است، ولی نمی‌دانم چرا هر وقت که جلو می‌روم با درهای بسته و شکسته مواجه می‌شوم.

◆چه شد که گرایش به کار کودک پیدا کردید؟

-کار کودک را همیشه انجام می‌دهم چون رشته تخصصی من است و درواقع علاقه زیاد من به انجام کارهای شاد باعث شد از ابتدا به این سمت گرایش داشته باشم. اگر می‌بینید در سریالهای طنز بازی می‌کنم هم به همین خاطر است، چون دوست ندارم غم و مریضی و گریه و زاری را به نمایش بگذارم. به عبارت دیگر می‌خواهم شادی را به خانه‌ها ببرم.

◆چرا به برنامه‌هایی که باید برای کودکان ساخته شود از نظر کیفی کمتر توجه می‌گردد؟

-کاری که باید برای کودک ساخته بشود آدمهایی خاص و تربیت دیده همین حرفه را لازم دارد و اگر برنامه‌ریزی و تقسیم‌بندی درستی در مورد جایگاه این افراد اتفاق بیفتد، برنامه‌های خوبی از دل کار بیرون می‌آید.

◆می‌توانید مثالی بزنید؟

- مثلاً درحال حاضر نود درصد برنامه‌های تلویزیون یا برای نوجوانان است یا برای خردسالان محدوده سنی کودکان درنظر گرفته نمی‌شود و اینها خیلی با هم متفاوت هستند. برای کودک برنامه ساختن مقوله سختی است که باید سلیقه و روحیه کودکان درنظر گرفته بشود تا بتوانند با آنها پیش بروند. من در این زمینه ادعایی ندارم ولی چون زیاد با کودک کار کرده‌ام روحیه‌ام به آنها نزدیک شده و به خوبی آنها را می‌فهمم و علایقشان را می‌شناسم. درعین حال دوست دارم کاری که برای کودک انجام می‌دهم برای بزرگترها هم جذاب باشد.

◆مثل سریال قصه‌های تابه‌تا (زی‌زی‌گولو)؟

-بله، دقیقاً مثال خوبی زدید. با اینکه این سریال را مرضیه برومند کارگردانی کرد، اما من همیشه این سریال را مثال می‌زنم. قرار بود مخاطب این سریال کودکان باشند ولی همه اعضای خانواده را جذب کرد، خانم برومند به نظر من یک استثناء در عرصه کار کودک است و کودک را خوب می‌شناسند.

◆شما از بین بازیگری و کارگردانی کدامیک را بیشتر دوست دارید؟

- هیچ‌کدام، عروسک‌گردانی را.

◆در مورد کاری که درحال حاضر مشغول به آن هستید توضیح بدهید؟

- این کار یک سریال ۲۶ قسمتی است که تهیه‌کننده آن خانم ولی‌زاده، نویسنده آن آقای شادمهر راستین و کارگردانی آن نیز برعهده من قرار دارد. البته اولین کار تک‌دوربین من به حساب می‌آید و قرار است از گروه کودک و نوجوان شبکه دو پخش بشود.

◆مراحل تولید را از چه زمانی شروع کردید؟

-این کار را در بهمن ماه شروع کردیم، درواقع پیش تولید از دی ماه شروع شد ولی به دلیل مشکلاتی که پیش آمد، از جمله بارش برف سنگین و مشکلاتی که در طی ساختن لوکیشن برایمان به‌وجود آمد اصل کار به تاءخیر افتاد.

◆موضوع داستان این سریال درباره چیست؟

- درباره خانواده‌ای که پدر دکتر و مادر آن طراح کتاب کودکان و شاعر و نویسنده است و کودکی که برای تنهایی‌هایش آرزو کرده که دوستی داشته باشد. دوستان این کودک دو عروسک گوساله هستند به نامهای مومو و مومی که نام سریال هم همین است.

◆شما با ساخت سریالهای روتین ۹۰ شبی موافق هستید؟

- نمی‌توانم بگویم موافق نیستم چون اگر موافق نبودم در آنها بازی نمی‌کردم، اما باید گفت هر برنامه، ویژگی و شرایط خاص خودش و بستگی به نوع کار دارد و نمی‌توان قاطع نظر منفی یا مثبت داد.

◆ تفاوت تولید سریالهای روتین نود شبی با سریالهای هفتگی در چیست؟

-تفاوتهای زیادی دارند اما بارزترین آنها این است که اگر در یک سریال هفتگی مشکلی پیش بیاید، کار را تعطیل می‌کنند یا به تعویق می‌اندازند ولی در برنامه‌های روتین تحت هر شرایطی کار را ادامه می‌دهند و هرطور شده کار را تمام می‌کنند.

◆فکر می‌کنید چرا سریال خوش غیرت (سری دوم خوش رکاب) محبوبیت سری اول را نداشت و آیا شما این موضوع را پیش‌بینی کرده بودید؟

-من معتقدم ساخت قسمت دوم هر برنامه موفقی به شدت کار سختی است بخصوص برای مردم ما که عادت دارند بگویند «نه آن اولی چیز دیگری بود»، بنابراین همه ما می‌دانستیم که کار سخت‌تری را پیش‌رو داریم، سری اول جایگاه بسیار خوبی پیدا کرد و کار دوم خیلی سخت‌تر بود تا بتواند محبوبیت پیدا کند، البته من به خاطر مشکلاتی که برایم پیش آمد نتوانستم سریال را تماشا کنم. بنابراین نمی‌توانم درست قضاوت کنم، از طرفی چون بازی

محدودی داشتم آن هم در تهران، نمی‌توانم راجع به نقاط ضعف و قوت این برنامه نظری بدهم.

◆می‌شود خاطره‌ای از سریال بدون شرح برایمان بگویید؟

- من هیچ وقت خاطره خوبی ندارم چون همه لحظات ارزش خودشان را دارند و پر از خاطره هستند و اصلاً آدمی هستم که از خیلی چیزها خوشحال می‌شوم و خنده‌ام می‌گیرد. انتخاب یک خاطره خوب برایم سخت است.

◆شهرت چه خوبی‌ها و بدی‌هایی دارد؟

- شهرت در مجموع خوب است و با اینکه انسان را در زحمت انداخته و آزادی او را محدودتر می‌کند، ولی درنهایت خود ما آن را دوست داشتیم و انتخاب کردیم.

◆تا حالا شده که خسته بشوید از اینکه در این حرفه هستید؟

- هیچ وقت، ممکن است از کار خسته شده باشم اما از این حرفه به هیچ عنوان.

◆اگر قرار بود دوباره شروع کنید باز هم همین حرفه‌رو انتخاب می‌کردید؟

- فکر نمی‌کنم کسی بتواند بگوید چه می‌شد چون اگر قرار بود دوباره شروع کنم کس دیگری می‌شدم و آدم دیگه‌ای می‌بودم.

◆بدترین و بهترین لحظه زندگی شما چه بوده؟

- بدترین لحظه نداشتم، ولی بهترین لحظه بی‌شمار.

◆کابوس زندگی شما چیست؟

- من هنوز هم خواب شب امتحان می‌بینم، اینکه بلد نیستم و ورقه سفید می‌دهم. مثلاً وقتی برای اولین بار می‌خواهم تئاتری را به روی صحنه ببرم یا جلو دوربین بروم که کارش کمی سخت است، خواب می‌بینم که دارم امتحان می‌دهم و بلد نیستم.

◆چه رویایی در زندگی دارید؟

- رویاهای خوب (با خنده‌های زیاد).

◆عشق چه جایگاهی برای شما دارد؟

- مگر می‌شود جایی باشد که عشق وجود نداشته باشد یا انسان آن را از خود دور کند.

◆یک کلمه، یک جواب؟!

- دوربین: فیلم - خانه: زندگی - ازدواج: سرانجام - صبح: شادی - ستاره: دود - کلاکت: پلان.

■

مدیرعامل مؤسسه پرده نقره‌ای

بازار فیلم‌های ویدیویی داغ‌تر از سینما است

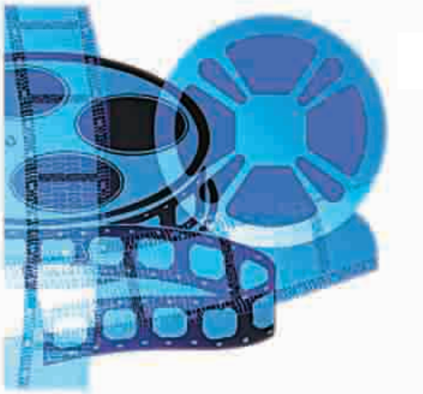

چندی پیش نشستی مطبوعاتی در هتل لاله درخصوص اولین مؤسسه ویدیو رسانه خصوصی در ایران - مؤسسه پرده نقره‌ای - برگزار شد.

در ابتدای این نشست حجت حاتم مدیرعامل این مؤسسه گفت: در سال ۷۹ با مجوز وزارت ارشاد کار خود را شروع کردیم. کار ما ابتدا این بود که فیلم‌های سینمای ایران را به‌راحتی در دسترس مردم قرار دهیم اما بعدها به فکر تولید فیلم هم افتادیم و فیلم‌هایی تولید کردیم با محتوای فرهنگی و بازگو کردن مشکلات جامعه.

حاتم درخصوص هدف ایجاد مؤسسه گفت: ما آمدیم صنعت ویدیو را در ایران رشد بدهیم و قصد داریم در سال ۸۴، ۳۶ عنوان فیلم با موضوعات مختلف تهیه و تولید کنیم. این فیلم‌ها در ژانر کودک، طنز، ترسناک، اجتماعی و... می‌باشد.

مدیرعامل مؤسسه پرده نقره‌ای درخصوص نظارت بر این مؤسسات گفت: ما با نظارت مخالف نیستیم ولی اگر نظارت تبدیل به دخالت شود، مسلماً نتیجه خوبی نخواهد داشت چرا که این دخالت در مجموع باعث کندی فعالیت‌های مؤسسات ویدیویی می‌شود، درحالی که سینما از طریق مؤسسات ویدیویی کالایش را بهتر می‌تواند عرضه کند.

حجت در ادامه اضافه کرد: ما برای اینکه مؤسسات ویدیویی از رشد و تعالی عقب نمانند انجمن ویدیو رسانه صنفی را تاءسیس کردیم و مؤسساتی که مجوز ارشاد را دارند می‌توانند به عضویت این انجمن درآیند. اما متاءسفانه با اینکه صنف شده‌ایم، باز هم محدودیتهای زیادی داریم، به‌طوری که می‌خواهیم تولید کنیم باید اجازه بگیریم، می‌خواهیم اثر را بفروشیم، بر سر قیمت فروش باید اجازه بگیریم، می‌خواهیم... به همین دلایل دست صنف بسته است. ما حمایت دولت را نه فقط در بحث مالی بلکه در بخش معنوی هم نیازمندیم و بوروکراسی اداری یکی از مهمترین موانع فعالیت‌های ماست.

ماهدفیلم همچنان در مسیر اعتلای سینمای ایران

شرکت سینمایی ماهدفیلم در سال ۸۴ سال پرکاری را آغاز کرده و همچون گذشته سعی دارد حضوری ارزشمند و تاءثیرگذار در جریان سینمای ایران داشته باشد.

به گفته مدیر روابط عمومی ماهدفیلم، این شرکت چند کار را در دست تولید دارد و از جمله آن می‌توان به مجموعه تلویزیونی لوطی حیدر اشاره کرد که مراحل پیش تولید را پشت سر می‌گذارد و قرار است احمدرضا گرشاسبی آن را در ۲۶ قسمت برای شبکه دو بسازد. این مجموعه درباره لوطی‌های زمان ناصرالدین شاه است که یکی از پروژه‌های عظیم و قابل تاءمل تلویزیون به حساب آمده و تهیه‌کنندگی آن نیز برعهده سیداحمد میرعلایی است.

پروانه معصومی بعد از ساخت اولین فیلم مستندش با عنوان عاشقی سعی دارد فیلمی داستانی را با تهیه‌کنندگی ماهدفیلم جلوی دوربین ببرد. این فیلم زندگی و مشکلات یک جانباز است.

همچنین شاهد سلطانی آزاد که سالها در عرصه دستیار کارگردانی، منشی صحنه و فیلمنامه‌نویسی در سینما فعالیت داشته، فیلمی ساخته در ارتباط با فلسطین و مبارزات آنها که آخرین مراحل فنی را در ماهدفیلم پشت سر می‌گذارد.

مرثیه برف هم همچنان که خبرش در نشریه شما و دیگر نشریات چاپ شد تا پایان سال در چندین جشنواره معتبر و بین‌المللی حضوری فعال خواهد داشت.

حرفهای پر نکته هنرمندان

بهروز غریب‌پور
(کارگردان)

ما از درون جامعه‌ایم و نباید از بیرون به آن نگاه کنیم. درواقع ما با مخاطب تعامل داریم و با او در تقابل نیستیم. کسی که حساس نباشد هنرمند نیست. هنرمند هم به وجود آوردنی نیست همانطور که عشق آمدنی است نه آموختنی.

کسی که درحال خلق یک اثر است، اگر تمام جان و احساسش را بتواند در این راه بگذارد، می‌تواند اثرگذار باشد و بر دل بنشیند در غیر این صورت چنین نخواهد بود.

کیانوش عیاری (فیلمساز)

من به سینما گرایش جدی دارم، چون جز این چاره‌ای ندارم. روزی که متولد شدم پرسیدم آیا سینما هم اختراع شده است یا نه؟ وقتی پاسخ این سؤال من مثبت بود پا به دنیا گذاشتم. من راه دیگری غیر از سینما برای ادامه زندگی سراغ ندارم. سینما برای من و من برای سینما مناسب‌تر از هر چیز دیگر هستیم.

فیلم‌ها به روایت گیشه

شاخه گلی برای عروس	۷۷ روز	۳۳۶ میلیون تومان
بازنده	۲۵ روز	۱۲۵ میلیون تومان
جایی برای زندگی	۷۵ روز	۸۳ میلیون تومان
شارلاتان	۴ روز	۴۰ میلیون تومان

زندگی خود را ساده کنید، خواهید دید که هزینه‌ها و تعهدات شما به میزان زیادی کاهش می‌یابد

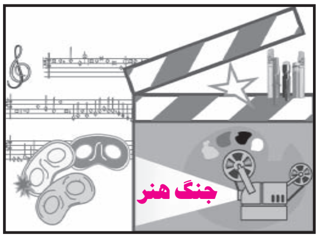

ماجرای پارتی شبانه سینماگران

نویسنده: فائد

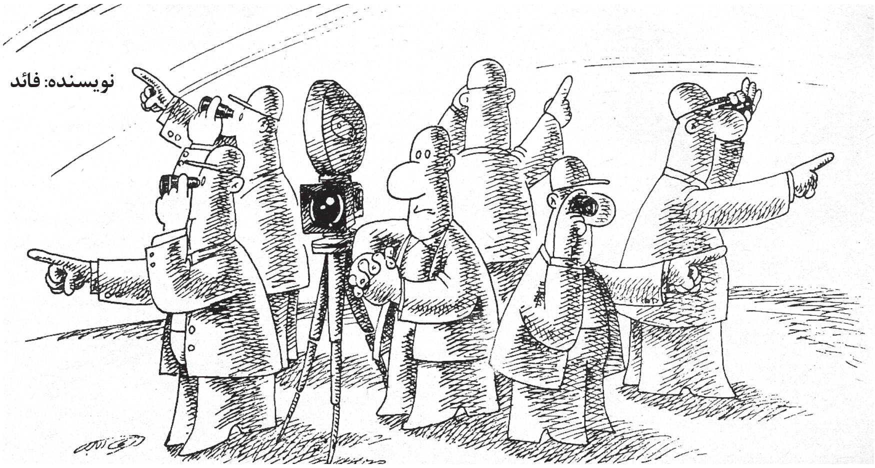

حتماً در طول یکی دو هفته اخیر در مطبوعات خبر دادگاه دست اندرکاران پارتی سینماگران که درنهایت منجر به فوت کارگران جوانی هم شده بود را خوانده‌اید و یا حداقل آن را شنیده‌اید.

این خبر که در طول این مدت به یکی از داغ‌ترین و جنجالی‌ترین موضوعات مجلات تبدیل گردید، ماجرای مفصلی دارد و خیلی از مردم کنجکاو شده‌اند که بدانند قضیه آن چه بوده است. حتی زمانی که این خبر دو، سه هفته گذشته در صفحه یک هفته حادثه همین نشریه به چاپ رسید، بسیاری از خوانندگان از نقاط مختلف کشور با سرویس هنری تماس گرفتند و خواهان کسب اطلاعات بیشتر و شناسایی نام افراد این پارتی شدند. اما جالب است بدانید این پارتی که جزئیات آن تازه این روزها وارد مطبوعات شده است مربوط به اسفند سال ۸۲ می‌باشد و مجله اطلاعات هفتگی برای اولین بار در سال گذشته این خبر را چاپ کرد (شماره ۳۱۳۴، ۱۶ اردیبهشت در صفحه ۵۳ ستون اخبار داغ بدون تیتر) و به علت اینکه مردم هنوز اطلاع دقیقی از اصل ماجرا نداشتند خیلی مختصر به آن پرداختیم.

اما یکی از دلایل اصلی که تصمیم گرفتم نوشتن این مقاله را دست بگیرم این بود که بنده به‌طور کامل و خیلی دقیق از ماجرای آن پارتی کذایی خبر دارم و متاءسفانه کارگردان مرحوم که در مطبوعات این روزها از او به نام «الف ـ الف» یاد می‌شود از هم‌دانشگاهیان و دوستان من محسوب می‌شد و دوستان مشترک بنده و آن مرحوم از کم و کیف ماجرا آگاه بودند، اما نگارنده به علت اینکه ماجرا در نزد اذهان عمومی منتشر نشده بود و جهت حفظ آبروی بعضی‌ها به شرح آن در مطبوعات نپرداختم ولی با تشکیل دادگاه افراد حاضر در این میهمانی و انعکاس آن در جراید و کنجکاوی ذهن مردم تصمیم گرفتم که حادثه را کامل و به دور از هرگونه شایعه و رویاپردازی توضیح دهم. البته خودم بدم نمی‌آمد که نام تمام افراد این پارتی را در این مقاله عنوان کنم اما با صلاحدید سردبیر محترم مجله و پس از مشورت با وی و استدلالهای منطقی ایشان قرار شد که از آوردن نام آنها خودداری کنم و فقط به شرح ماجرا به صورت کامل و واقعی و بدون وارد کردن تخیلات و شایعات ذکر شده در این روزها، بپردازم و امیدوارم که عاشقان سینه چاک سینما که فکر می‌کنند سینما مدینه فاضله‌ای است که هر کسی در آن قدم گذاشت رستگار می‌شود و به پول و ثروت هنگفتی دست پیدا می‌کند، پس از خواندن این ماجرا کمی به خود بیایند و برای حتی چند لحظه با خودشان فکر کنند که راه درست چیست و انتخاب و سرانجام یک مقوله از طریق منطق و هوس چه تفاوتهایی با هم دارند.

آری ماجرایی که در ادامه این مقاله خواهید خواند یک واقعیت تلخ و چهره‌ای از پشت پرده سینمای ما است. سینمایی که ادعا می‌کنیم نجیب‌ترین سینمای جهان به‌شمار می‌آید. تصویری از بازیگران و عواملی است که در سینما و جلوی دوربین سجاده آب می‌کشند و نقش آدم‌های مهربان و معصوم را بازی می‌کنند اما در پشت پرده کوچکترین اعتقادی به بزرگترین باورها ندارند و در شب عاشورا پارتی می‌گیرند و کارهای آنچنانی می‌کنند. آدمهایی که ظاهری روشن اما درونی تیره و تار دارند.

چه خوب بود ما انسانها کمی جنبه و ظرفیت بالاتری داشتیم، چه خوب بود وقتی که نام و عنوان هنرمند بودن را یدک می‌کشیدیم حتی از روی ظاهر هم که شده محتاطتر عمل می‌کردیم و این‌چنین عنان از کف نمی‌دادیم، چه خوب بود ذره‌ای، و فقط ذره‌ای از نکات مثبت شخصیت‌هایی را که ایفا می‌کردیم در خودمان بارور داشتیم، چه خوب بود...

بگذریم، حال اگر موافق باشید به شرح ماجرا بپردازیم:

> **امیدوارم که عاشقان و سینه چاکان هنر سینما از این ماجرا درس عبرت گرفته و آگاه شوند که «آواز دهل شنیدن از دور خوش است»**

یکی از جوانان علاقه‌مند به سینما پس از تلاش و کوشش‌های بسیار توانست در چند فیلم سینمایی به عنوان دستیار کارگردان مشغول به کار شود و به علت پشتکار زیاد خیلی سریع پله‌های موفقیت را یکی پس از دیگری طی کرد و ظرف مدت کوتاهی دستیار اول و برنامه‌ریز فیکس و ثابت یکی از کارگردانان خوب کشور شد و بعد از آن هم به علت تلاش زیاد و استعداد فراوان و کسب آشنایی‌های متعدد در سینما توانست شرایط ساخت اولین فیلم بلند خود را درحالی که ۲۶ سال بیشتر نداشت مهیا نماید و ظرف مدت کوتاهی آن را کلید زد.

او و دوستان نزدیکش از این موفقیت خیلی خوشحال بودند و با تمام انرژی و قوا فیلمبرداری را پیش می‌بردند و خیلی سریع نود و پنج درصد کار را فیلمبرداری کردند و فقط پنج روز دیگر لازم داشتند تا کار را به پایان ببرند. تا اینکه...

... درست شب عاشورای سال ۸۲ زمانی که فیلمبرداری در آن جلسه به پایان رسید، یکی از بازیگران زن فیلم که در مطبوعات این روزها از وی با عنوان بازیگر زن ۳۴ ساله «ش ـع» یاد می‌شود به کارگردان پیشنهاد می‌دهد که چون امروز خیلی خسته شده‌ایم و فردا هم فیلمبرداری نداریم، به اتفاق چند تن دیگر به منزل وی بروند و میهمانی کوچک و مختصری بگیرند و خستگی در کنند، کارگردان جوان «الف ـ الف» پیشنهاد این خانم را می‌پذیرد و به اتفاق چند نفر دیگر راهی منزل او می‌شوند و در آنجا به رقص و پایکوبی می‌پردازند. پس از گذشت یکی، دو ساعت افراد حاضر در آن منزل تازه حسابی گرم می‌شوند و سر کیف می‌آیند و تصمیم می‌گیرند چند نفر دیگر از دوستانشان را هم به آنجا دعوت کنند و کم‌کم پس از مدتی این میهمانی کوچک تبدیل به یک پارتی حسابی می‌شود و به ناچار!!! برای پذیرایی و به‌یادماندنی‌تر شدن میهمانی، صاحب‌خانه.... خود را از قفسه بیرون می‌آورد و به وسیله آن از حاضرین پذیرایی می‌کند.

اکنون پاسی از شب گذشته است و دوستان عزیز که از حالت تعادل خارج شده‌اند و حسابی رقص و پایکوبی کرده‌اند ترجیح می‌دهند درجه خوشگذرانی را بالاتر ببرند و در نتیجه ظرف مدت کوتاهی قرصهای روان‌گردان اکس هم دست به دست میان دوستان هنرمند به گردش درمی‌آید و کیف آنها حسابی کوک می‌شود و صدای موزیک به اوج خود می‌رسد.

در خانه خانم «ش ـع» همگی به رقص و پایکوبی مشغولند، اما یکی از همسایگان این خانم که در آن ساعت شب از صدای بلند موزیک کلافه شده است و احیاناً از روی بدجنسی و گوشمالی شدن «ش ـع» تصمیم می‌گیرد که به پلیس ۱۱۰ زنگ بزند و محفل آنها را لو بدهد. پس از زنگ زدن همسایه به نیروی انتظامی، گشت پلیس ظرف مدت کوتاهی به آنجا می‌روند و تصمیم ورود به منزل آنها می‌گیرند.

هنرمندان که تا آن لحظه غافل از هر چیز و هر کسی مشغول عیش و نوش و سیر در توهم بودند، زمانی که پلیس قصد وارد شدن را داشت تازه از ماجرا مطلع می‌شوند و دست و پای خود را گم می‌کنند. اما اثرات... و مخصوصاً قرصهای اکستازی خیلی بیشتر از آن است که عقل بتواند در آن لحظات تصمیم درستی را اتخاذ کند، پس هر کدام

از آنها با وحشت از این سوی منزل به آن سوی منزل می‌دوند و به دنبال راه‌حلی می‌گردند و کارگردان جوان آقای «الف ـ الف» به اتفاق سه تن دیگر در آن وضعیت تصمیم می‌گیرند که ملافه‌ای را گره بزنند و از پنجره پشتی به بیرون بروند. زیرا دستگیری آنها در آن وضعیت ممکن بود که باعث توقیف فیلم و ممنوع‌الکار شدن کارگردان شود. خلاصه سه نفر این کار را انجام می‌دهند و نوبت به کارگردان جوان می‌رسد که از پنجره طبقه چهارم به کمک ملافه به بیرون برود. پس او بی‌درنگ از پنجره آویزان می‌شود و وقتی که به طبقه دوم می‌رسد به علت مصرف قرص اکستازی فکر می‌کند که به زمین رسیده است [یکی از مضرات مصرف این نوع قرصها این است که مغز فرد مصرف‌کننده نمی‌تواند فاصله‌ها را به درستی تشخیص دهد و مثلاً ارتفاع ۳۰ متری را ۳ متر مشاهده کرده] و دست خود را رها نموده و درحال سقوط شاخه درختی به طحال وی اصابت و آن را پاره می‌کند و سپس با شدت به زمین برخورد می‌کند و به علت خونریزی شدید با وجود بردن وی به بیمارستان جان خود را از دست می‌دهد.

◇◇◇

این بود کل ماجرای تراژدی تلخ کارگردان جوان مرحوم «الف ـ الف» و خانم بازیگر ۳۴ ساله «ش ـ ع» و پارتی شبانه سینماگران و اکنون تازه بعد از گذشت یک سال و چند ماه دادگاه آن تشکیل شده است و مطبوعات به درج خبر آن پرداخته‌اند، و گویا پدر این کارگردان جوان از دست‌اندرکاران میهمانی شکایت کرده است که آنها از قصد به علت پیشرفت زیاد پسرش در سینما او را کشته‌اند و صدالبته که پس از بررسی‌های به عمل آمده مشخص شد که قتلی در کار نبوده و کسی قصد جان کارگردان را نداشته است. درواقع از ابتدا هم کاملاً مشخص بود که قتلی صورت نگرفته و مرگ «الف ـ الف» غیرعمد بوده است. اصلاً افراد زیادی در سینما هستند که در این زمینه پیشرفت چشمگیری دارند اما هرگز کسی قصد جان آنها را نکرده است و به اعتقاد نگارنده پدر کارگردان مرحوم اگر قصد شکایت از کسی را داشت و به دنبال مقصر می‌گشت، باید برای چند ساعت با خودش خلوت نموده و از خودش به عنوان مقصر شماره یک شکایت می‌کرد که چرا فرزندش را به‌گونه‌ای تربیت نکرده که امروز افسوس از دست رفتن او را نخورد، چرا اجازه داد پسرش راهی را برود که به این بن‌بست ختم شود؟

با کمال تاءسف یکی از دوستان نزدیک من که با «الف ـ الف» هم بسیار صمیمی بود صحنه‌های گرفته شده از فیلم ناتمام او را مشاهده کرده و اظهار می‌کند که تصاویر بسیار زیبایی را، آن مرحوم گرفته است و واقعاً صدحیف که چرا استعداد بالایی چون او در سینما این‌گونه و به خاطر هیچ و پوچ از دست رفت و تباه شد؟ آیا واقعاً لحظه‌ای خوشگذرانی و مصرف... ارزش جان از دست دادن داشت؟ با یقین و اطمینان و از روی سابقه دوستی با وی و آثار او می‌گویم که اگر «الف ـ الف» می‌ماند یکی از چهره‌های بسیار معروف و خوش‌فکر سینمای ایران می‌شد. اما افسوس و صدحسرت و هزار تأسف.

امیدوارم که حداقل عاشقان و سینه چاکان هنر سینما و حتی خود اهالی و هنرمندان سینما از این ماجرا درس عبرتی بگیرند و فریفتگان بی‌چون و چرای سینما آگاه شوند که برای بار هزارم عرض می‌کنم «آواز دهل شنیدن از دور خوش است.»

دومین جشنواره بانوان

جشنواره‌ای گسترده

از مادر تا مدیر
دومین فستیوال بین المللی بانوان
2Th International Festival of women

دومین جشنواره بین‌المللی بانوان با عنوان «از مادر تا مدیر» از اول تا پانزده مرداد ماه سال جاری در مجموعه فرهنگی ـ هنری حجاب (کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان) برگزار می‌شود.

چندی پیش فاطمه غفاری دبیر و علیرضا امینی مدیر اجرایی دومین جشنواره بین‌المللی بانوان، در یک نشست مطبوعاتی به توضیح و تشریح اهداف و نحوه برگزاری این جشنواره پرداختند.

دبیر جشنواره ابتدا اهداف این حرکت را برای خبرنگاران توضیح داد و گفت: این جشنواره با هدف حذف و تغییر اذهان منفی جهانی، نیکو ساختن چهره زن ایرانی، ایجاد انگیزه برای حرکتهای جدید و درنهایت شناسایی قابلیت‌های نهفته بانوان در دو بخش اصلی و جنبی برپا می‌شود.

خانم غفاری همچنین افزود: دو بخش موسیقی و نمایش لباس بانوان (مزون) فقط اختصاص به بازدید بانوان دارد اما بخش‌های دیگر مانند: صنایع دستی، هنرهای تجسمی، فیلم کوتاه، فیلم بلند سینمایی، ادبیات، شعر، داستان و... برای عموم آزاد است.

دبیر جشنواره در ادامه یادآور شد: تمام محوریت جشنواره برجسته کردن ارزش اعتقادی بانوان است و برخلاف بسیاری از جوامع که نقش زنان حتی در عرصه هنر نیز بیشتر نقش تبلیغاتی می‌باشد، ما می‌خواهیم در کشورمان با نگرشی عمیق ارزش و اهمیت زن را جلوه‌گر نماییم.

کوتاه بدون تیتر

✓عباس کیارستمی درخصوص سینمای تجاری گفت: من با این سینما مخالف نیستم اما فیلم تجاری نیز نمی‌توانم بسازم.

✓معاون فرهنگی مؤسسه تنظیم و نشر آثار حضرت امام(ره) گفت: بازیگران فرزند صبح سوابق مشخصی ندارند. فرزند صبح فیلمی است درباره زندگی امام.

✓دیشب باباتو دیدم آیدا آخرین کار رسول صدرعاملی قطعاً عید فطر امسال به اکران عمومی درمی‌آید. صدرعاملی گفت از نسخه ۱۰۵ دقیقه‌ای که در جشنواره نمایش دادیم، یازده دقیقه کم کردیم و فیلم در زمان ۹۴ دقیقه نمایش داده می‌شود.

✓خیلی‌ها از ساخت فیلم تبلیغاتی هاشمی رفسنجانی توسط کمال تبریزی به عنوان مارمولک ۲ نام می‌برند و گفته می‌شود این کار نباید پخش شود چرا که بار دیگر موجبات وهن روحانیت فراهم خواهد شد.

✓اخبار یک دقیقه‌ای که مدتی است از تلویزیون پخش می‌شود، بیش از ۶۰ درصد مورد استقبال قرار گرفته است.

✓ابوالقاسم طالبی به زودی ساخت فیلمی با عنوان «مگر خاطرخواهی گناهه» را می‌سازد.

✓فیلم تردست ساخته محمدعلی سجادی تابستان به اکران درمی‌آید. این فیلم از مضمونی کمدی برخوردار است.

✓شریفی‌نیا، خسرو شکیبایی و لیلا حاتمی در فیلم سالاد فصل از ۱۲ مرداد ماه به سینماهای تهران می‌آیند. این فیلم را جیرانی ساخته است.

✓محمدعلی حیدریان معاونت امور سینمایی گفت: بنیاد حفظ آثار نباید مسوولیت برگزاری جشنواره فیلم دفاع مقدس را از انجمن سینمای دفاع مقدس می‌گرفت. این یک اشتباه بزرگ بود.

✓بودجه کلی مرکز هنرهای نمایشی در سال ۸۴، ۶۰۰ میلیون تومان خواهد بود که از این مبلغ ۴۰۰ میلیون تومان به مجموعه تئاترشهر اختصاص می‌یابد.

زینال‌زاده پس از سالها در عرصه تئاتر

محرم زینال‌زاده پس از سالها دوری از عرصه تئاتر، در نمایشی با عنوان «بانوی خیال» ایفای نقش می‌کند.

این نمایش به کارگردانی محمد پرویزی ساعت ۱۸/۳۰ هر روز در تالار وحدت به روی صحنه می‌رود.

فنر در چهارسو

نمایش «فنر» نوشته و کار «محمد رحمانیان» از روز یکشنبه ۱۲ تیرماه در تالار چهارسوی مجموعه تئاترشهر روی صحنه می‌رود.

قیمت بلیت این نمایش چهار هزار تومان است و برای تماشاگرانی که تا روز ۳۱ خرداد ماه اقدام به پیش‌خرید بلیت کنند ۲۵ درصد تخفیف درنظر گرفته می‌شود. ضمن آنکه در روزهای یکشنبه قیمت بلیت سه هزار تومان است.

این نمایش در ساعت ۱۹/۳۰ اجرا می‌شود.

در عالم رؤیا هر مشکلی را می‌توان به یک فرصت تبدیل کرد

● وین دایر

داستانهای انتخابی آلفرد هیچکاک

تبهکار

سه مرد قوی هیکل ناگهان به سرعت از در شیشه‌ای وارد سالن بانک شدند. آنها لباسهای نیم‌تنه شلوار سرهم به رنگ آبی آسمانی پوشیده بودند. هرکدام روی سرو صورت خود جوراب نایلون زنانه کشیده بودند، به‌طوری که از صورت آنها چیزی پیدا نبود. آنها تپانچه‌های بزرگی را که در دست داشتند، تهدیدکنان نشان جمعیت دادند و یکی از آنها با فریاد گفت:

ـ هیچ کس از جای خود حرکت نکند وگرنه شلیک می‌کنم!

سکوت بر فضای سالن بانک حاکم شد. مشتریان و کارمندان از ترس در جای خود میخکوب شدند. و با ترس و وحشت به تبهکاران نگاه کردند که آنها چه خواهند کرد!

دو نفر تبهکار به آرامی به طرف گیشه تحویلدار صندوق بانک رفتند و تپانچه‌های خود را آماده در دست نگه داشتند.

در این موقع صدای آمرانه‌ای از گوشه سالن بانک بلند شد که فریاد می‌کشید:

ـ کافی است. دست نگه دارید.

با این صدا، تبهکاران در جای خود متوقف شدند. بلافاصله همان صدا دستور داد:

ـ دوربین‌ها خاموش! بازیگران نتوانستند نقش خود را خوب بازی کنند!

با این صدا همه کسانی که در سالن بانک بودند فهمیدند که همه اینها صحنه‌سازی و فیلمبرداری بوده و ظاهراً می‌خواستند صحنه‌ای از یک سرقت بانک را فیلمبرداری کنند. خیال همه راحت شد. نفسی به آرامی کشیدند و دوباره فعالیت و جنب و جوش در سالن شروع شد. در این هنگام فقط سه تبهکار وسط سالن بودند. مرد لاغراندامی که پیراهن آستین کوتاه پوشیده بود و چهره‌اش از شدت عصبانیت سرخ شده بود از گوشه سالن به سمت آنها آمد. او کارگردان فیلم «ریچارد دونکن» بود.

«ریچارد دونکن» که این صحنه را چند بار در استودیو با بازیگرانش تمرین کرده بود، حالا که می‌دید با این همه تمرین، آنها نتوانستند نقش خود را آنطور که باید ایفا کنند با نهایت عصبانیت و خشونت به بازیگران خود گفت:

ـ واقعاً که خیلی بی‌استعداد هستید! جوراب را از سرتان دربیاورید. هزار بار به شما گفتم که چطور بازی کنید. اما شما انگار متوجه نیستید. اصلاً نقش دزد را نمی‌توانید بازی کنید. وسط سالن بانک مثل پیرزن‌هایی که برای راه رفتن احتیاج به کمک دارند، حرکت می‌کردید. واقعاً مسخره است!

بعد هم روی خود را به طرف مدیر فیلمبرداری «کراهان سکات» کرد و گفت:

ـ «کراهان» برای امروز کافی است. امروز دیگر اصلاً حوصله ندارم. فردا صبح ساعت ۱۰ دوباره این صحنه را می‌گیریم.

به این ترتیب بازیگران یکی پس از دیگری از سالن خارج شدند. سه هنرپیشه‌ای که نقش تبهکاران را بازی می‌کردند هم شرمنده و خجالت‌زده، از بانک بیرون رفتند و سالن بانک تقریباً خلوت شد. فقط مشتریان بانک «سیتی بانک» لس‌آنجلس همچنان در مقابل گیشه‌های بانک کارهای عادی خود را انجام می‌دادند.

«دونکن» کارگردان فیلم، بعد از آنکه همه رفتند با قدم‌های مصمم به دفتر کار رئیس بانک رفت و بعد از عذرخواهی از «سام بروکس» رئیس بانک، از او خواهش کرد تا یک بار دیگر اجازه دهد، فردا هم مزاحم آنها شده و این صحنه را مجدداً فیلمبرداری کنند. رئیس بانک هم با خنده گفت:

ـ بسیار خب آقای «دونکن» ما آماده پذیرفتن مزاحمت مجدد شما هستیم!

○

فردا صبح ساعت ۱۰ نورافکن‌های بزرگ گوشه و کنار سالن بانک روشن شدند و دوربین‌های فیلمبرداری آماده فیلمبرداری شدند. «دونکن» کارگردان، با دست اشاره کرد که دوربین‌ها کار خود را شروع کنند. در همین موقع سه نفر تبهکار که سروصورت خود را با جوراب‌های نایلون پوشانده بودند، به طرف سالن و گیشه‌های بانک هجوم آوردند.

تبهکار اولی درحالی که تپانچه خود را به طرف مردم گرفته بود فریاد زد:

ـ ما داریم به بانک دستبرد می‌زنیم. کسی از جای خود حرکت نکند!

تبهکار دوم به سمت تحویلدار رفت و تبهکار سوم مطابق آنچه که در سناریو در نظر گرفته شده بود، کنار در ورودی بانک ایستاد تا مراقب مشتریان و کارکنان بانک باشد.

تبهکاری که کنار گیشه تحویلدار رسیده بود، کیسه‌ای را از بالای گیشه به داخل انداخت و خطاب به تحویلدار فریاد زد:

ـ تمام پولهایی را که در گاوصندوق دارید، داخل این کیسه بریزید!

صندوقدار متحیر و بلاتکلیف نگاهی به کارگردان که گوشه سالن ایستاده بود، انداخت. اما نور قوی پروژکتورها چشم او را زد. در همان لحظه تبهکار دوباره فریاد زد:

ـ زود باش! عجله کن وگرنه مغزت را با گلوله پریشان می‌کنم!

در این موقع فریاد «دونکن» کارگردان بلند شد که می‌گفت:

ـ کات! فیلمبرداری را قطع کنید!

و رو به آن مثلاً تبهکاران فریاد زد:

ـ چرا حواست نیست! چرا خارج از سناریو حرف می‌زنی؟!

در این موقع تبهکار دومی فریاد زد:

ـ دهانت را ببند. اگر فوراً همه پولها را در کیسه نریزید و به ما ندهید هیچ کس از اینجا زنده بیرون نخواهد رفت!

«دونکن» با قیافه ناراحت و عصبی به طرف تبهکار آمد و گفت:

ـ معلوم می‌شود که شما دیوانه شده‌اید. زود از اینجا بیرون بروید!

در این موقع ناگهان صدای گلوله‌ای از تپانچه یکی از تبهکاران بلند شد و «دونکن» با صورت روی زمین افتاد. ناگهان موجی از ترس و وحشت سالن را گرفت. کارمندان بانک که تا آن لحظه همه چیز را در حد یک فیلم می‌دیدند، ناگهان متوجه شدند که موضوع جدی است و تبهکاران واقعاً دارند به بانک دستبرد می‌زنند. دستیار کارگردان زیر لب گفت:

ـ مثل اینکه تبهکاران واقعاً قصد سرقت پولها را دارند!

تحویلدار که تا آن لحظه در اجرای دستورات تبهکاران خونسرد بود، وقتی فهمید موضوع جدی است بدون معطلی از ترس گاوصندوق را باز کرد و کیسه‌های اسکناس داخل آن را به سرعت در کیسه تبهکاران ریخت. وقتی کیسه پر شد یکی از تبهکاران

که گویا هدایت بقیه را برعهده داشت، فریاد زد:

ـ بسیار خب! حالا کیسه را بردار و از گیشه خارج شو! خیلی زود وگرنه مغزت را متلاشی می‌کنم!

کاملاً مشخص بود اگر تحویلدار کمی تعلل کند، او را هم به قتل می‌رساند. به همین خاطر مرد بیچاره درحالی که رنگش سفید شده بود و می‌لرزید، کیسه را گرفت و از گیشه خارج شد و به سالن آمد. یکی از تبهکاران کیسه را از دست او گرفت و به طرف در رفت. تبهکار دیگر هم یقه تحویلدار را گرفته و او را به عنوان گروگان دنبال خود کشید و برد. بعد از آنکه آن دو تبهکار بیرون رفتند، تبهکار سوم هم درحالی که از آنها حمایت می‌کرد، درحالی که تپانچه را رو به افراد سالن گرفته بود آهسته آهسته، عقب عقب از سالن خارج شد.

○

حدود نیم ساعت بعد بود که مأموران پلیس به محل حادثه رسیدند. ستوان «موریس» افسر پلیس جنایی مشغول تحقیق از همه حضار و شاهدان شد. در همین موقع پزشک اورژانس هم که با آمبولانس به آنجا آمده بود، مشغول معاینه «دونکن» شد. معاینه زیاد طول نکشید و پزشک به ستوان اطلاع داد که کارگردان نمرده بلکه براثر اصابت یک گلوله پلاستیکی به پیشانی‌اش بیهوش شده و روی زمین افتاده است و تا چند لحظه دیگر به هوش می‌آید.

چند لحظه بعد کارگردان به هوش آمد. بعد از به هوش آمدن کارگردان ستوان «موریس» روی خود را به طرف سام بروکس» رئیس بانک کرد و پرسید:

ـ راستی چقدر پول از بانک ربوده‌اند؟

ـ درست دو و نیم میلیون دلار!

ستوان «موریس» از تعجب با دهان سوتی کشید و گفت:

ـ واقعاً که پول زیاد و هنگفتی است. اما نگران نباشید ما حتماً آنها را پیدا می‌کنیم!

چند لحظه بعد ناگهان یکی از افراد گشت پلیس با عجله وارد بانک شد و به طرف ستوان رفت و درحالی که نفس نفس می‌زد گفت:

ـ ستوان همکاران من در پارکینگ «سیتی‌بانک» چهار مرد دست بسته را پیدا کردند. سه نفر از آنها ادعا می‌کنند که هنرپیشه هستند و نفر چهارم می‌گوید که تحویلدار بانک است.

ستوان دستور داد فوراً آن چهار نفر را بیاورند. طولی نکشید که هر چهار نفر را وارد سالن سیتی بانک کردند. یکی از هنرپیشه‌ها با هیجان گفت که صبح موقعی که آنها از هتل خارج شدند، مورد حمله دو نفر مرد مسلح واقع شدند. آنها دست و دهان و چشمانشان را بستند و آنها را در اتاقک یک وانت انداختند و از آنجا بردند، بعد هم در جایی توقف کردند و آنها چاره‌ای نداشتند جز آنکه منتظر بمانند که چه بر سرشان می‌آید!

صندوقدار بانک هم گفت که وقتی تبهکاران او را از بانک بیرون آوردند چشمانش را بستند و سوار اتومبیل کردند و کمی بعد او را از آن اتومبیل پیاده و سوار وانت کردند و رفتند. تا آنکه آنها بعد از مدتی با کوبیدن پاهای خود به دیواره وانت مردم را متوجه خود کرده و بالاخره پلیس به سراغ آنها آمده و دست و پا و چشم و دهانشان را باز کرد و نجات پیدا کردند.

ستوان با شنیدن صحبت های آنها از مدیر فیلمبرداری «کراهان سکات» خواست تا فیلمی که آنها از آن صحنه داشتند به او نشان بدهند.

صبح روز بعد تمام افرادی که دیروز در بانک حضور داشتند و شاهدان عینی واقعی بودند در سالن استودیوی فیلمبرداری نشسته بودند. هنرپیشه ها، صندوقدار، رئیس بانک و سایر کارمندانی که در بانک بودند. کارگردان «دونکن» کنار ستوان «موریس» نشسته بود تا بتواند توضیحات لازم را به او بدهد. فیلم حدود پنج دقیقه بود اما تمام آنچه که در بانک رخ داده بود را با تمام جزئیات نشان می‌داد.

بلافاصله بعد از اتمام فیلم، چراغهای سالن روشن شد. چند ثانیه‌ای سکوت کامل برقرار بود. اما وقتی ستوان «موریس» از جای خود بلند شد تا چیزی بگوید ناگهان «ریچارد دونکن» کارگردان از جا پرید و با عجله گفت:

ـ بسیار خب «گراهان» فیلم همان بود. صحنه تیراندازی به طرف مرا هم در فیلم می‌گنجانیم البته ناچاریم کمی سناریو را تغییر بدهیم.

بعد «دونکن» به سمت ستوان «موریس» برگشت و گفت:

ـ خیلی متاءسفم! معذرت می‌خواهم همه این کارها تقصیر من بود و اگر باعث زحمت شما شد و این همه هیجان و نگرانی ایجاد کرد، باید مرا ببخشید. من فقط می‌خواستم یک فیلم واقعی بسازم برای همین مجبور شدم این صحنه‌سازیها را انجام دهم.

«سام بروکس» رئیس بانک وسط حرف «دونکن» پرید و گفت:

ـ یعنی می‌خواهید بگویید سرقت پولهای بانک هم صحنه‌سازی بوده؟

ـ کاملاً درست است. من آنقدر از دست این هنرپیشه های بی‌استعداد خسته شده بودم که تصمیم گرفتم از سارقان واقعی استفاده کنم. البته هزینه چنین کاری خیلی زیاد بود، اما چاره‌ای نداشتم. مجبور شدم دو سابقه‌دار حرفه‌ای را استخدام کنم تا بتوانیم صحنه کاملاً طبیعی را فیلمبرداری کنیم. حتی قرار شد وقتی من اعتراض می‌کنم، آنها مرا مورد هدف قرار بدهند که دیدید بازی من چقدر عالی و طبیعی بود.

«سام بروکس» بار دیگر حرفهای او را قطع کرد و پرسید:

ـ خب حالا پولهای ربوده شده کجاست؟ می‌دانید که شما مسوول...

«دونکن» حرف او را قطع کرد و گفت:

ـ خاطرتان آسوده باشد آقای «بروکس» پولها دست نخورده است و حالا هم در شعبه مرکزی سیتی بانک است. اما در این جریان یک اشکال پیش آمده که مربوط به خود شماست. و آن این است که در کیسه پول درست دو میلیون دلار اسکناس وجود داشت، اما وقتی که ستوان از شما پرسید چقدر پول به سرقت رفته شما گفتید دو و نیم میلیون دلار. چون فکر کردید که دزدها واقعی بودند و من هم از پا درآمده‌ام. به این ترتیب نیم میلیون دلار را بالا بردید و آن را به نفع خودتان از صندوق برداشتید تا گناه سرقت آن را هم به گردن دزدها بیندازید! البته دفاتر کارکرد شعبه بانک که در بانک مرکزی درحال بررسی است نشان می‌دهد که شما چطور به فکر افتادید با صندوقدار شریک شده و نیم میلیون دلار به جیب بزنید.

«بروکس» دیگر حرفی نتوانست بگوید و حالش به هم خورد و روی صندلی افتاد!

ستوان «موریس» نگاه تحسین آمیزی به «دونکن» کرد و با دست روی شانه او زد و گفت:

ـ خب آقای «دونکن» تبریک می‌گویم. بالاخره توانستید یک فیلم صددرصد واقعی بسازید!

«دونکن» سری به علامت تشکر تکان داد و خواست خداحافظی کند و برود که ستوان دست او را گرفت و گفت:

ـ اما همه اینها مانع از آن نمی‌شود که دادستان شما را به اتهام ایجاد مزاحمت برای پلیس و گمراه کردن مأموران، تحت تعقیب قرار ندهد. آقای «دونکن» متأسفم. ناچارم شما را به این اتهام بازداشت کنم! ■

پاسخهای با هوش خود کلنجار بروید

بقیه از صفحه ۴۹

من کدام پوشاک هستم؟

پیراهن (آهن)

طول زمین هر کدام چند متر است؟

طول زمین فرامرز، ۴۵ متر و مال خواهرش ۲۰ متر است.

۴۰ = ۲۵ ـ ۶۵

۲۰ = ۲ : ۴۰

(طول زمین فرامرز) ۴۵ = ۲۵ + ۲۰

(طول زمین خواهر فرامرز) ۲۰ = ۴۵ ـ ۶۵

شباهت ها را پیدا کنید!

۱ـ پارچه کت مجری با کلاه کارگر ۲ـ بند پرده در تصویر اول، با لب جیب کارگر در تصویر دوم ۳ـ سر آنتن با منگوله کلاه کارگر ۴ـ سبیل مردی که در تابلو است با دسته فانوس سمت راست ۵ـ وسیله متصل به سیم تلویزیون با نقش روی دیوار سمت راست ۶ـ مثلث بالای گلدان گل، با مثلث داخل بلوک‌های سمت راست تصویر دیگر ۷ـ دکمه جلوی تلویزیون با نوک دسته مته برقی.

تصویر پنهان شده!

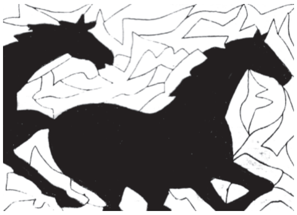

داستان غیرواقعی!

چون در آن زمان، هفت ماه به عید نوروز مانده بود (بنابراین ماه مرداد بود) عجیب به نظر می‌رسد که در اواسط فصل تابستان در تهران باران ببارد و کسی با چتر و پالتو در خیابان ظاهر شود!!

جهت دایره ها را تعیین کنید

دایره (۱) درست در جهت خودش قرار دارد. دایره (۲) در جهت عکس حرکت عقربه‌های ساعت چرخیده. دایره (۳) در جهت حرکت عقربه‌های ساعت، و دایره (۴) در جهت عکس حرکت عقربه‌های ساعت.

خدایا در برابر آنچه انسان عاقل را به تباهی می کشاند مرا با نداشتن و نخواستن روئین تن کن

دکتر علی شریعتی

در شرایطی که بوکس بانوان در ایران فعال نیست؛

تیم ملی بوکس بانوان به مسابقات قهرمانی آسیا دعوت شد!

فدراسیون بوکس چین تایپه با ارسال نمابری به فدراسیون بوکس کشورمان از تیم ملی بانوان برای حضور در مسابقات قهرمانی آسیا دعوت کرد!

مسابقات بوکس بانوان قهرمان آسیا طی روزهای پانزدهم لغایت بیست و یکم مهرماه در کشور چین و تایپه برگزار می شود این در حالی است که رشته بوکس بانوان در کشورمان غیر فعال است.

حمله به اتوبوس و راننده اش!

بیچاره شرکت واحد اتوبوسرانی! پس از مدتها قطع رابطه با فدراسیون فوتبال، در آستانه بازی تیم ملی ایران و بحرین جوگیر شد و ۵۰۰ دستگاه اتوبوس و ۷۰۰ دستگاه مینی‌بوس زبان بسته‌اش را وقف رفاه حال تماشاگران محترم کرد تا به نوعی در جشن صعود تیم ملی به جام جهانی سهیم باشد.

این سهیم بودن در جشن صعود ایران برای شرکت اتوبوسرانی ۴۰۰ میلیون ریال خسارت دربر داشت. شکستن شیشه و صندلی ۳۷۰ دستگاه اتوبوس به علاوه تخریب سقف ۱۲۰ دستگاه اتوبوس، به علاوه یک نان اضافه و نوشابه که می‌شود ۴۰ میلیون تومان!

البته به مینی‌بوسها هم در این جشن وارونه خسارتهایی وارد شد که هنوز میزان آنها اعلام نشده است. اما این بار خسارت تماشاگران به شرکت واحد، فقط مالی نبود، چرا که چهار نفر از رانندگان اتوبوسها هم به دلیل ممانعت از صدمه زدن به اتوبوسهایشان در درگیری با تماشاگران فوتبال مورد ضرب و شتم قرار گرفتند که دو نفر از آنها مجروح شدند!!

۱۸ آذر: قرعه کشی جام جهانی

قرعه کشی مرحله نهایی رقابتهای فوتبال جام جهانی، ۲۰۰۶ روز جمعه ماه سال جاری در شهر لایپزیگ آلمان انجام خواهد شد.

براساس اعلام کمیته برگزارکننده مسابقات جام جهانی فوتبال، تاریخ برگزاری این رقابتها از ۱۹ خرداد تا ۱۸ تیرماه سال ۱۳۸۵ در کشور آلمان اعلام شده است و در این مدت، ۳۲ تیم شرکت‌کننده در این پیکارها، دیدارهای خود را برگزار خواهند کرد.

تاکنون بجز تیم ملی آلمان بعنوان کشور میزبان، صعود تیمهای ملی ایران، ژاپن، عربستان، کره جنوبی و آرژانتین به جام جهانی ۲۰۰۶ قطعی شده است.

براساس این گزارش، همچنین مسابقات فوتبال جام باشگاههای جهان از ۲۰ تا ۲۷ آذر ماه در کشور ژاپن برگزار خواهد شد و مراسم انتخاب بهترین‌های فوتبال جهان نیز در روزهای ۲۸ و ۲۹ آذر ماه در شهر زوریخ سوییس انجام میشود.

پدر خوانده‌ای به نام فوتبال

البته جگر شیر می‌خواهد که کسی آنهم در این شرایط جشن و سرور ملی راهیابی ایران به جام جهانی به نقد رفتار حکومت در رابطه با تشویق تیم ملی بپردازد اما گمان می‌کنم اگر حال این انتقاد را مطرح نکنم، در آینده چنین فرصت طلایی به دست نخواهد آمد.

حتماً شما هم با خبر شده‌اید که قرار است به هرکدام از اعضای تیم ملی فوتبال یک دستگاه زانتیا بدهند و حتماً باخبر شدید که سازمان تربیت بدنی هم قرار است به هرکدام از آنان یکصد میلیون تومان پول بدهد و این جدای نزدیک به ۲۰ میلیون تومانی است که بابت پیروزیها به آنان اهدا شده است. شهرداری تهران هم جوّزده شده و قرار است یک دستگاه آپارتمان به هرکدام از بازیکنان بدهد و از این به بعد هم حتماً هر شرکت و سازمانی هم هدیه جداگانه‌ای به ملی‌پوشان می‌دهد. آنهم ملی‌پوشانی که فقیر و نیازمند هم نیستند و اصولاً بازیکنان فوتبال آنهم در سطح ملی در زمره طبقات مرفه جامعه محسوب می‌شوند.

بنده با تشویق ملی‌پوشان مخالفتی ندارم، اتفاقاً خوب است که ما به قهرمانان خود برسیم و به آنان توجه کنیم اما نباید احساساتی و جوزده عمل کنیم و غیرت ملی و میهنی و افتخار پوشیدن پیراهن تیم ملی را نیز مثل پیراهن باشگاهی پولکی کنیم تا از فردا هر بازیکنی که به تیم ملی می‌آید بابت هر پیروزی کلی پاداش و خانه و ماشین طلب کند.

به یک بازیکن تیم ملی نزدیک به ۲۰۰ میلیون تومان پاداش می‌دهیم درحالی که کل بودجه فدراسیون دوچرخه‌سواری و یا دوومیدانی ما پانصد میلیون تومان هم نیست

نکته دیگر آن است که چرا تبعیض وحشتناکی در این میان وجود دارد. به یک بازیکن تیم ملی نزدیک به ۲۰۰ میلیون تومان پاداش می‌دهیم درحالی که کل بودجه فدراسیون دوچرخه‌سواری و یا دوومیدانی ما پانصد میلیون تومان هم نیست و همه ما می‌دانیم که ورزشهایی نظیر دوومیدانی و یا تیراندازی و شنا و یا ژیمناستیک تقریباً نصف مدالهای المپیک‌ها را به خود اختصاص می‌دهند.

این تبعیض وحشتناک را بگذارید کنار موفقیت هایی که تیم های والیبال و بسکتبال ما کسب کردند و حتی ده درصد این پاداشها را نگرفتند. و یا توجه کنیم که همین روزها تیم جوانان ما در کشتی به مقام اول آسیا رسیدند و احتمالاً ده درصد این پاداش را هم نمی‌گیرند. آخر چرا باید با همه چیز احساساتی برخورد کنیم و به عواقب کار اصلاً اندیشه نداشته باشیم؟ چرا باید غرور ملی و افتخار ملی را پولکی کنیم؟ و با این وضعیت چگونه انتظار داریم در آسیا و جهان و در بازیهای المپیک به کسب مدال نائل آییم و رتبه ایران را در ورزش جهان بالا و بالاتر ببریم؟ آیا با این وضعیت دیگر جایی برای سایر رشته‌های ورزشی و موفقیت آنها خواهد ماند؟

کسی موافق حمایت از افتخارآفرینان ملی نیست، تمام بحث این است که احساساتی و جوزده نباشیم و ورزش قهرمانی را تک‌بعدی نبینیم و این همه اختلاف و تفاوت بین فوتبال و سایر ورزشها قائل نباشیم و مهمتر اینکه افتخار ملی را با معیارهای مالی و مادی به حراج نگذاریم و یادمان باشد که اگر سنت غلطی را بنا بگذاریم، فردا بازیکنان ما برای حضور در تیم ملی هم دست به چرتکه و ماشین حساب خواهند برد که در آنصورت یک فاجعه رقم خواهد خورد.

پیش‌بینی‌های فوتبالی نامزدهای ریاست جمهوری

در گرماگرم فعالیت‌های تبلیغاتی نامزدهای ریاست جمهوری، هشت نامزد انتخابات نهم، به پیش بینی نتیجه دیدار مهم و حساس تیم ملی فوتبال ایران پرداخته‌اند.

غالب نامزدهای انتخابات، پیش بینی کرده‌اند که ایران در دیدار با بحرین پیروز از زمین خارج خواهد شد اما همه آنها ریسک پیش بینی این دیدار را نپذیرفتند. یکی از آنها محمود احمدی‌نژاد بود.

او از پیش بینی صریح نتیجه این دیدار خودداری کرد اما خاطرنشان کرد که به اعتقاد او "ایران در این دیدار پیروز خواهد شد."

علی لاریجانی دیگر نامزد انتخابات ریاست جمهوری نیز برد ایران را در بازی با بحرین محتمل دانست و پیش بینی کرد که ایران در این بازی با نتیجه ۲ بر صفر یا ۲ بر یک پیروز خواهد شد.

محسن رضایی با ارائه دیدگاه خود درباره شرایط تیم ملی ایران گفت: ایران در این بازی یک بر صفر پیروز خواهد شد.

محمدباقر قالیباف دیگر نامزد انتخابات ریاست جمهوری معتقد بود که ایران این بازی را به سود خود به پایان خواهد برد و پیش بینی کرد که نتیجه این دیدار در پایان ۲ بر یک به سود ایران خواهد بود.

مهدی کروبی که فوتبال را در خانه و در کنار

اعضا خانواده تماشا کرد، گفت: ایران، بحرین را با نتیجه ۲ بر صفر شکست می‌دهد.

مصطفی معین شرایط برای صعود به مرحله پایانی جام جهانی آلمان را به سود ایران توصیف و پیش بینی کرد که ملی پوشان این بازی را یک بر صفر به سود خود به پایان خواهند برد.

محسن مهرعلیزاده با اشاره به اینکه ایران با یک مساوی نیز به مرحله بعد صعود خواهد کرد، ابراز امیدواری نمود که دیدار روز چهارشنبه با بحرین به سود ایران به پایان برسد.

اکبر هاشمی رفسنجانی نیز ابراز امیدواری کرد که بازیکنان تیم ملی با همت والا و اتحاد و یکدلی ، گام آخر را با قدرت بردارند و با صعود به جام جهانی آلمان دل مردم ایران را شاد کنند.

ورزش راهی برای پیروزی در انتخابات

با کمی دقت هم می‌شود به حساسیت ویژه نامزدهای انتخاباتی نسبت به ورزش پی برد. شاید نفوذ انکارناپذیر این مقوله مهم در جوانان که قشر قابل اعتنای جامعه ما را تشکیل می‌دهند و شاید هم موفقیت‌های چند رشته ورزشی و تاءثیر فوق‌العاده آن بر لایه‌های مختلف اجتماع باعث شده، هر هشت نامزد انتخابات ریاست جمهوری بخش یا بخش‌هایی از برنامه‌های خود را به ورزش اختصاص دهند.

نگاه ورزشی یا برنامه‌های ورزشی

علی لاریجانی با دعوت از نخبگان ورزش کشور و گفتگو با آنها پیش‌قراول تفکر حمایت از ورزش است.

رئیس فدراسیون والیبال، رشد ورزش را به دلیل توجه لاریجانی در زمان تصدی‌اش در سازمان صدا و سیما می‌داند.

هاشمی رفسنجانی هم چندی پیش دیداری با مسوولان ورزش و قهرمانان رشته‌های مختلف داشت. هاشمی که داشتن جامعه ورزشکار را اولین قدم برای رشد می‌داند، در این جمع توجه به ورزش همگانی و قهرمانی را لازم دانست.

قالیباف هم برای جلب نظر ورزشکاران و جوانان تلاش قابل ملاحظه‌ای داشته است. همه کارشناسان ورزش، پروبال گرفتن پاس و ابومسلم را به او نسبت می‌دهند.

محسن رضایی هم بخش اعظمی از برنامه‌های خود را به رفاه جوانان اختصاص داده و ناگزیر طرحهایی هم برای ورزش درنظر دارد.

شاید چندان غیرمنطقی نباشد که مهرعلیزاده به سبب حضور در متن ورزش کشور، نگاهی کاملاً ورزشی به دولت خود داشته باشد.

مهرعلیزاده استاندار سابق خراسان برخلاف پست سیاسی سابقش، حالا سعی می‌کند بین سیاست و ورزش تعادل ایجاد کند.

احمدی‌نژاد، معین و کروبی گرچه در سخنرانیهای مختلف خود از توجه ویژه به جوانان، پیاده کردن برنامه‌های رفاهی برای آنها و رسیدگی به مشکل این قشر تعیین کننده حرف زده‌اند، اما تاکنون به‌طور ویژه در مورد ورزش صحبت نکرده‌اند.

ورزش، پل ارتباطی با جوانان

تلاش آنها تاکنون در ایجاد پل ارتباطی با جوانان بوده، اما به‌طور مشخص حرفی از پیاده کردن برنامه‌های خاص برای ورزش قهرمانی و حرفه‌ای ارائه نکرده‌اند. شاید شدت گرایش نامزدهای انتخاباتی به ورزش کم و زیاد باشد (که حتماً همین طور است) اما به هرحال نمی‌توان منکر نفوذ ورزش در تفکرات نامزدهای این دوره شد.

این امر نشان از جایگاه ویژه ورزش در جامعه امروزی دارد. جایگاهی که نمی‌توان آن را نادیده گرفت، چون نادیده گرفتن ورزش به قیمت از دست دادن بخشی از محبوبیت و مقبولیت اجتماعی تمام می‌شود.

بحث خارج شدن ورزش از سایه مدیریت دولتی، نکته خاصی است که برخی نامزدها به آن اشاره کرده‌اند. به اعتقاد آنها دولت باید نقش نظارتی در ورزش داشته باشد، نه اجرایی محض. در برخی سخنرانی‌ها عنوان شده که سایه دولت بر ورزش، سایه‌ای سنگین است و ابتکار عمل را در بعضی جاها از ورزش می‌گیرد.

> **جامعه ما، خواهان آن است که رئیس جمهور آینده به تمام شعارهای خود در رابطه با ورزش عمل کند**

البته باید توجه داشت که خارج شدن ورزش از زیرنظر دولت، عواقب نگران‌کننده‌ای درپی خواهد داشت. باید دید نامزدهایی که شعار خصوصی کردن ورزش را سرمی‌دهند، ظرافت لازم را در این مورد رعایت می‌کنند یا خیر؟!

گسترش ورزش چگونه؟

از دیگر مواردی که در تبلیغات انتخاباتی دیده شده است، شعار احداث اماکن ورزشی، بسط ورزش در ادارات، ایجاد شرایط لازم برای ورزش در تمام سطوح اجتماع و تلاش برای ساخت ورزشگاههای آبرومند است، یعنی همان آرزویی است که نه‌تنها قشر جوان که تمام لایه‌های مختلف جامعه رویای آن را در سر دارند.

بی‌شک ورزش در دنیای امروز، عامل مهم در نزدیک کردن ملل و میدانی برای حرف زدن در مقاطعی است که زبان سیاست از حرکت می‌ایستد.

جامعه ما، خواهان آن است که رئیس جمهور آینده به تمام شعارهای خود در رابطه با ورزش عمل کند و همواره در ارتباط با این مقوله چند گام جلوتر از برنامه‌های ارائه شده باشد.

وقتی ورزشی‌ها وارد عرصه سیاست می‌شوند...

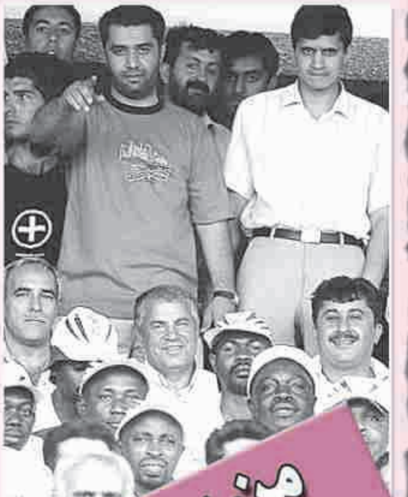

من به فلانی رای می‌دهم!!

ورزش، شاید اثرگذارترین و پرنفوذترین عنصر اجتماعی دنیای امروز باشد.

وقتی شیراک برای کسب محبوبیت با پیراهن تیم ملی به ورزشگاه می‌رود و بعد هم راءی می‌آورد و زمانی که رجال سیاسی برای سفر به دل اهالی ورزش، بهترین راه را حضور در ورزشگاهها می‌بینند، نمی‌توان منکر تاءثیر عمیق این جریان عظیم سیاسی، فرهنگی، اقتصادی و اجتماعی شد.

به دلیل همین نفوذ و عمق تاءثیر، نامزدهای انتخاباتی، چه درحین انتخابات مجلس شورای اسلامی و چه در انتخابات ریاست جمهوری سعی بر آن دارند که بخش یا بخشهایی از جریان ورزش را با خود همسو کنند.

کم‌ضررترین، مفیدترین و راحت‌ترین کار از نظر آنها جذب ورزشکاران نامدار است. حال آنکه ورزشکار خود جزیی از این جریان است، نه جریان‌ساز، و اگر هم قرار باشد جریان‌سازی کند به دلیل خام بودن برداشت‌های سیاسی‌اش زیاد موفق نخواهد بود.

متاءسفانه در جریان این انتخابات هم دیده شده برخی نامزدها سعی در همراه کردن چهره‌های سرشناس ورزش با خود داشته‌اند. تلاش آنها، فقط به داشتن یک عکس یادگاری یا جمله موافق محدود می‌شود و ورزشکار وقتی متوجه اقدامش می‌شود که همه او را در دسته‌بندیهای سیاسی منسوب به یکی از نامزدها معرفی می‌کنند.

نداشتن احزاب سیاسی خاص، شاید تلاش برای جذب ورزشکاران را تشدید می‌کند، چون اگر فعالیت‌های حزبی سازمان خاصی می‌داشت، در رقابتهای انتخاباتی بیش از ورزشکاران، باشگاهها و نهادهای ورزشی درگیر بازیهای انتخاباتی یا تبلیغاتی می‌شدند.

اینکه ورزشکاری امروز از یک نامزد و فردا از نامزدی دیگر حمایت می‌کند نه به سود ورزش است و نه به سود ورزشکاران و نه به سود نامزدهای انتخاباتی.

رنج می‌تواند دوست شما باشد به شرطی که از آن به طور مؤثر استفاده کنید

گزارش ویژه به قلم یکی از خانمهای تماشاچی بازی ایران - بحرین

تا ابد فراموش نمی‌کنم

مهری رنجبر

شاید بتوان از حضور محمد خاتمی رییس جمهور محبوب ایران و بخشی از بانوان جامعه به عنوان شاخص‌ترین عنصر بازی ایران و بحرین نام برد. چرا که در این دوره از بازیهای تیم ملی برای نخستین بار بانوان ایرانی از نزدیک به تماشای بازی قهرمانان ملی پرداختند و ثابت کردند که در عشق به میهن و ایران چیزی از مردان کم ندارند.

این در حالی است که پیش از این ورود بانوان به استادیوم آزادی برای دیدن فوتبال ممنوع بود.

پیش از این نیز در اوایل سال جاری خبرگزاری کیودو در گزارشی به ممنوعیت ورود بانوان به ورزشگاه آزادی پرداخته بود.

کیودو در گزارش خود آورده است: زنان ایرانی برای تشویق تیم‌های محبوبشان اجازه حضور در ورزشگاه را ندارند و این قانونی است که پس از انقلاب ۱۹۷۹ در ایران به تصویب رسید. نویسندگان ورزشی ایران دلیل ممنوعیت حضور بانوان ایرانی را در ورزشگاه به دلیل شعارهای رکیک در استادیوم می‌دانند.

در گذشته و در زمان بازی تیم ملی ایران با دیگر کشورها زمانی که برخی زنان کشورهای مهمان در استادیوم آزادی حضور یافته و از نزدیک برخورد هواداران ایرانی با تیم ملی را می‌دیدند با تعجب می‌گفتند که دلایل ممنوعیت حضور زنان در ورزشگاه را نمی‌دانند! از این گذشته این امر در منابع خبری خارجی نیز دست مایه‌ای شده بود تا بحث تفاوت‌های جنسیتی و محدودسازی بانوان ایرانی مطرح شود؛ اما حضور بانوان ایرانی در بازی ایران و بحرین همه معادلات فوق را برهم ریخت.

زمانی که بعد از ظهر روز بازی فوتبال تیمهای ایران و بحرین به عنوان خبرنگار به ورودی غربی نزدیک می‌شدم هرگز باورم نمی‌شد قرار است یکی از ماندگارترین خاطرات ذهنم به ثبت برسد.

خاطره حضور یک زن در ورزشگاه آزادی؛ خاطره حضور....

پیش از بازی در ورزشگاه آزادی که سومین حضور ایران را در جام جهانی تثبیت کرد، نیز شاهد حضور تعدادی از زنان در ورزشگاه آزادی در بازیهای مهمی همچون ایران و ژاپن بودیم اما این بار با همیشه فرق داشت.

تقریبا دو ساعت پیش از بازی ۳۵ زن در مقابل درب غربی تجمع کرده و با شعارهای عدالت اجتماعی، حقوق عادلانه برای زنان و... خواستار حضور در ورزشگاه شدند اما با خرید بلیت هم راهی برای ورود آنها نبود.

گیت بازرسی ۲۱۷، در واقع اولین محل بازرسی بلیت بود. براساس اخبار انتشار یافته از قبل بازی، انتظار وجود گیت‌های بازرسی مخصوص را داشتیم. اما خبری از آنها نبود. تنها محدودیت‌های اعمال شده از حضور ماموران ویژه حفاظت ریاست جمهوری اوج سخت‌گیری ورود به ورزشگاه را نشان می‌داد. در نهایت همه خانم‌ها را در یک جا جمع و از دری که محل تردد خودروها بود به داخل هدایت کردند.

در جلوی این ورودی شاهد بگومگوهای پدر و دختری بودیم که قرار بود از هم جدا شوند. دختر جوان ترس ورود را به دل داشت و پدر در تلاش برای آرام کردن دخترش و آخرین نصیحت‌ها:

اصلا نترس؛ وقتی همه رفتند، جلوی این در با برادرت منتظریم و آنها از هم جدا شدند به امید دیدار مجدد در اوج شادی و پیروزی ... .

لحظه شیرینی بود ورودی ورزشگاه را نشانمان دادند و به سوی بازرسی هدایتمان کردند. بعد از بازرسی بدنی و عبور وسایلمان از دستگاه، به اولین پله‌ها پا گذاشتیم.

آخرین دالان را که پشت سر گذاشتیم گیت‌های مخصوص را دیدیم. از گیت‌های فلزی که به بزرگی در ورودی بود عبور کردیم سه پله بالا رفتیم و به جایگاه ۵ معروف به جایگاه ویژه رسیدم.

جایگاه ویژه ما بین محل استقرار خبرنگاران و محل مقامات در نظر گرفته شده بود.

به گفته یکی از پرسنل حفاظت فیزیکی حراست مرکزی سازمان تربیتی، این جایگاه ظرفیت یک چهارم طبقه پایین استادیوم را داشت. طبقه‌ای که ۳۳ هزار تماشاچی را در خود جای داده بود. ردیف اول در بالاترین سطح جایگاه تا چهار ردیف پایین‌تر اختصاص به خانم‌ها داشت.

هیجان‌زده از اولین ورودمان چهره‌های آشنای چند تن از بازیگران سینما و تلویزیون را در میان تماشاچی‌ها دیدم. از بازیکنان تیم ملی هم در جایگاه زنان نشسته بودند.

هر چند ویژگی این جایگاه، ویژه بودن آنها برای مدعوین خانم نبود؛ اما برای خودشان این مهمترین اتفاق بود. مهمترین اتفاقی که به عشق دیدنش مادر جوانی همراه با پسر بچه یکساله خود در آن شرکت می‌کرد. عشقی که حتی زنان خارجی را هم به صندلیهای زرد جایگاه ویژه رسانده بود.

ساعت ۵ و ۵۵ دقیقه از بلندگوی استادیوم یادآوری خاطره تلخ کشته‌شدن ۷ تماشاچی بازی ایران و کره گرامی داشته و به همه تماشاچیها هشدار داده شد هنگام خروج با ازدحام مشکل آفرینی نکنند.

در حالی که می‌خواستیم خود را با تماشاگران حرفه‌ای یکی کنیم. در "موج شادی" فریادهای "ایران، ایران ما گل می‌خواهیم ایران" را فریاد بزنیم آنقدر ذوق زده بودیم که سوت آغاز بازی را نشنیدم.

اما زمانی که رییس جمهوری به جایگاه وارد شد، دیگر کاملا حواسمان از بازی پرت شد. همه از حضور سید محمد خاتمی در ورزشگاه ذوق زده بودیم.

تلاش مامور حفاظت فیزیکی برای جلوگیری از ورود آقایان به جایگاه زنان دیدنی بود. با زنجیر کردن دستانشان به یکدیگر و توضیح هزار باره به افرادی که می‌خواستند در آنجا مستقر شوند، نگهبانی از این جایگاه تا پایان مسابقه ادامه داشت. دلمان برایشان سوخت، از بازی چیزی ندیدند.

لنز دوربین‌ها شاید بیشتر از آن که سوی زمین سبز باشد رو به صندلیهای زرد جایگاه ویژه بود. عکاسان خارجی مدام از خانمها در جایگاه تصویر میگرفتند چرا که آنها هم تماشاچی زن در ورزشگاه آزادی کم دیده بودند.

این بار با همیشه فرق داشت. آمده بودیم تیم ملی را تشویق کنیم و بگوییم فوتبال دوستی، "زن" و "مرد" نمی‌شناسد. همه حق حضور دارند.

در حالی که دو دقیقه به پایان نیمه اول بازی مانده بود، زنان فریادهای پیروزی عده دیگری از زنان را شنیدند. ۳۵ زن و دختر جوانی که برای عدالت اجتماعی در مقابل درب‌های بسته ورزشگاه فریاد می‌زدند، با دریافت اجازه ویژه راهی جایگاه شماره ۵ شدند.

طعم شیرین این پیروزی همه احساسات‌ام را به شور آورده بود. دیدن بازی از جایگاهی که همه در آن حالت تشویش و اضطراب به سر می‌بردند، حال خاصی داشت. اما دروغ نیست اگر بگویم چیزی از روند بازی نمی‌فهمیدیم. چرا که همیشه با صدای گوینده تلویزیون روند بازی را دنبال می‌کردیم اما اینجا هیچکس توضیح بازی را نمی‌داد مگر آن که گل زده می‌شد.

تا ابد فراموش نمی‌کنم. خدایا شکرت، شکر... ۱۰ دقیقه به پایان بازی در حالی که هنوز همه در اضطراب حادثه‌ای دیگر در زمین بودند، از سوی حفاظت به زنان اعلام شد فقط الان می‌توانند جایگاه را ترک کنند و در غیر این صورت تا خالی شدن کامل جایگاه و خروج کامل آقایان باید در ورزشگاه بمانیم.

ریسک بزرگی بود نگرانی ده دقیقه پایانی را چه می‌کردیم؟! هیچکس از جایش تکان نخورد؛ ماندیم. سوت پایان بازی زده و خروجی‌ها باز شد و بر اساس توافق قبلی تا خروج آخرین نفر آقایان در جایگاه ماندیم.

بیهراس خارج شدیم و از صندلی‌های زرد و زمین سبز خداحافظی کردیم، به امید آن روز که دوباره ببینیمش. بر خلاف حرفهای زده شده در حریم ورزشگاه همه چیز امن بود. آن قدر که مأموران یگان ویژه تیپ امام خمینی(ره) راحت و آسوده در کنار هم حرف‌های فوتبالی رد و بدل می‌کردند.

آرامش برقرار بود. نگاه‌های حاکی از تعجب تماشاچی‌ها که زنان را در حال خروج می‌دیدند، تماشایی بود. بعضی‌ها می‌پرسیدند مگر شما را به ورزشگاه راه می‌دهند؟ پاسخ محکم ما "آری" بود.

مصاحبه کوتاه با پدر فریدون زندی

فری دو سال است فارسی یاد گرفته!

◀آقای زندی اول خوش آمد می گوییم حضور مجدد شما را به ایران و بعد سئوال خودمان را با سئوال شخصی از خود جنابعالی آغاز می کنیم ...

- ممنونم. من در خدمت هستم

◀چند سال پیش عازم آلمان شدید ؟

- من حدود ۳۶ سالی هست که مقیم آلمان هستم

◀و شغل شما ؟

- الان که بازنشسته هستم اما من رستوران و هتل داشتم.همسرم هم کارمند خود من بود

◀برویم سراغ فریدون ... ظاهرا حاشیه امنیت او در کایزرسلاترن کم شده ؟

- کمی درست می گوئید

◀باعث این امر بازی در تیم ملی ایران بود؟

- خب این مسئله هم بی تاثیر نبوده. او پس از اولین حضور در تیم ملی مصدوم شد و چند بازی تیم کایزرسلاترن را از دست داد. بعد دوباره عازم تیم ملی ایران شد و بازهم از تمرین تیم خود به دور بود و در بازگشت خب منطقی بود که تا اخت گرفتن مجدد با بازیکنان و رفع مصدومیت از ترکیب دور بماند.

◀فریدون زندی پیشنهاداتی از سایر تیمها دارد؟

- بله. چند تیم بزرگ و بسیار خوب آلمانی هستند که خواهان او هستند

◀نام تیمها ؟

- باور کنید حتی به ما هم نگفته است. همه چیز بین او و مدیر برنامه های اوست.

◀آقای فاضلی ؟

- نه آقای فاضلی مدیر برنامه های فریدون در ایران است، فری در آلمان یک مدیر برنامه خارجی دارد.

◀خود شما دوست دارید فریدون در کدام تیم اروپائی بازی کند ؟

- فقط دوست دارم هر تیمی هست در آلمان باشد، تا او هم در کنار ما بماند. البته اگر هم به کشور دیگری برود ما تنها برای سرزدن پیش او می‌رویم، چون همه زندگی ما در آلمان است.

◀فریدون خیلی با مزه فارسی صحبت می کند. پس معلوم است حسابی با او تمرین کردید ؟

- نه اصلا. ما داخل خانه آلمانی حرف می زنیم، اما این یکی ـ دو سال اخیر که احتمال حضور او در ایران جدی شد ما فارسی حرف زدن را شروع کردیم. البته هنوز کامل راه نیفتاده است.

◀ممنون. برای شما و خانواده آرزوی موفقیت دارم.

جام جهانی

سلام، ما آمدیم!

سلام بر جام جهانی فوتبال. ما آمدیم، یک بار دیگر، و این بار برای سومین مرتبه، دلیرمردان فوتبال ایران، مجوز حضور در بزرگترین رویداد فوتبال جهان را دریافت کردند.

اما این بار با قدرت و بدون اما و اگر، مستقیم به جام جهانی ۲۰۰۶ راه یافتند. درود بر آنان و غیرتشان که چنین مردانه جنگیدند و چنین با صلابت به عنوان دومین تیم پس از ژاپن، صعود خود را به این رقابتها قطعی ساختند.

تیم ملی فوتبال ایران یک بار پیش از پیروزی انقلاب اسلامی در سال ۱۹۷۸ و باردیگر پس از انقلاب در سال ۱۹۹۸ پس از عبور از سد استرالیا، به عنوان آخرین تیم به جام جهانی صعود کرده و این بار، آلمان ۲۰۰۶ شاهد حضور غیور مردان فوتبال ایران به این رویداد بزرگ جهانی است.

اکنون پس از هشت سال، مردم ایران باردیگر جشن صعود گرفتند و همگان در تهران و شهرستانها، با پخش گل و شیرینی، شادی خود را با یکدیگر تقسیم کردند.

درود بر شما. ساقهایتان پرتوان تر، فریادهایتان بلندتر و نام ایران پرطنین تر باد. خسته نباشید قهرمانان ! در این میان نباید از تلاش خستگی ناپذیر مسوولانی که در این صعود بزرگ و شادی و غرور ملی سهم بسزایی داشتند و باعث کسب این افتخار عظیم شدند، به سادگی گذشت. به همه آنها می‌گوییم: "خدا قوت و خسته نباشید".

سازمان تربیت بدنی، فدراسیون فوتبال، رسانه‌های همگانی و همه سازمانها و نهادهایی که در این راه نقش ایفا کردند، قطعا در این افتخار سهیمند.

تیم ایران در این دوره، با قدرت هرچه تمامتر و راحت تر از دوره‌های قبل و در حالی که هنوز یک دیدار دیگر مقابل ژاپن (مرداد ماه) درپیش دارد، صعود خود را مسجل ساخت تا همچون دوره‌های پیش، با اما و اگرها مواجه نشود و با خیالی آسوده به دیدار آخر در توکیو گام بگذارد.

تیم ملی ایران حالا، راه جدیدی پیش رو خواهد داشت و آن، حضور شایسته در جام جهانی به عنوان یکی از تیمهای پرقدرت آسیا و برنامه ریزی برای این هدف بزرگ است.

کار برای تیم ملی فوتبال ایران، تازه آغاز شده و این صعود، شروع راهی بزرگ و سخت است. حضور شایسته نام ایران در جام جهانی.

اگر در ۱۹۹۸ فرانسه، تیم ایران با یک پیروزی شیرین مقابل آمریکا و دو شکست برابر یوگسلاوی و آلمان، از دور رقابتها کنار رفت، اکنون می‌توان با توجه به پتانسیل تیم و مدیریتی که بر آن حاکم است، این انتظار بجا را داشت که تیم ملی فوتبال ایران، حتی به دور دوم مسابقات نیز راه یابد و بتواند پنجه در پنجه بزرگان فوتبال جهان اندازد و سرفراز از این میدان بیرون بیاید.

این امر، شدنی است. فقط نیاز به یک برنامه ریزی دقیق تر، اردوها و دیدارهای تدارکاتی مناسب تر و نگاهی جهانی تر دارد. تیم ایران باردیگر جهانی شده است.

اکنون باید جهانی اندیشید، جهانی برنامه ریزی کرد، جهانی رفتار نمود و جهانی به میدان حریفان رفت، که اگر چنین شود، از شیران بیشه ایران، انتظار هرکار به ظاهر نشدنی را می‌توان داشت. پس، حرکت به سوی جام جهانی ۲۰۰۶ !

آنها که به موفقیت دست می یابند معمولاً مشکلات را گذرا تلقی می کنند

مصاحبه با ابوالفضل جلالی مدیر برنامه‌های علی کریمی

کریمی خیلی چیزها را تکذیب کرد

از همان اردوی زمستانی دبی برنامه‌ریزی شد تا علی به بایرن انتقال پیدا کند. ماگات معتقد است، کریمی جز بزرگان جهان است

یاسر اشراقی

خبر انتقال علی کریمی ستاره بی چون چرای کشورمان به قاره سبز خبر تعجب آوری نیست چون برای محمد علی کریمی حضور و درخشش در بهترین تیمهای اروپا و بالاترین سطح فوتبال جهان یک توقع از سوی دوستداران وی تلقی می شود.مردی با خصوصیات خاص خود.بسیار کم حرف و به نوعی خجالتی تا جائیکه عربها او را جادوگر خجالتی (ساحر الخجول) نام داده اند.حرکات پا به توپ او هر تیمی را ویران می کند و نظر هر کسی را به خود جلب می کند تا جائیکه ماگات همان چهره نام آشنای فوتبال آلمان و سرمربی کنونی بایرن مونیخ فاتح بوندس لیگا بگوید: هرطوری شده او را می خواهم !

داشتن مهره هائی این چنینی در فوتبال ایران زمین باعث می شود ما بیش از پیش به خود ببالیم.آن روز بعد ازدرخشش در فوتسال جام رمضان و بازی به یاد ماندنی در بازی فتح مقابل استقلال تهران،کمتر کسی فکر می کرد کریمی فتح همان کریمی بایرن بشود.خبرهای بسیاری در مورد انتقال علی کریمی به تیم پرافتخار بایرن مونیخ منتشر شده است و هروز خبرهای جدیدی نیز به گوش می رسد.از مبلغ قرارداد گرفته تا مدت و چگونگی شرط و شروطها.مرد سال فوتبال آسیا نیز خود کمی از بابت شایعه های کذب دلخور است.

او از امارات و فوتبال سرد و تنبل عربها دل کنده است و وارد مرحله جدیدی شده است جائیکه تازه کریمی واقعی دیده خواهد شد.این را فقط ما نمی‌گوئیم ابوالفضل جلالی مدیر برنامه های کریمی نیز حرف ما را تصدیق می کند.پس چه کسی بهتر از ایشان که باب سخن را بگشاید و تمامی مسائل انتقال عجوبه آسیا را مو به مو برای ما تعریف کند...

◆آقای جلالی! از جزئیات انتقال کریمی به بایرن بگوئید ؟

- از مدتها قبل حرفهای بسیاری به گوش می رسید.از مدتها قبل نیز آقای ماگات برای جذب کریمی ابراز علاقه کرده بودند.ماگات علاقه و تعصب خاصی روی کریمی نشان داده بود. از سفری هم که تیم بایرن در اردوی زمستانی خود به دبی داشت صحبتها رنگ و بوی جدی به خود گرفت.حضور آقای فاضلی هم در این انتقال کمک بسیاری کرد.از همان اردوی زمستانی دبی برنامه ریزی شد تا علی به بایرن انتقال پیدا کند.ماگات به مقامات بایرن اعلام کرده بود هرطوری شده است کریمی را می‌خواهد.حتی چون طبق قوانین بوندس لیگا حق داشتن ۴ بازیکن خارجی را داشت و جا برای کریمی نبود پس از قهرمانی بایرن در بوندس لیگا مسئولان بایرن هرطوری بود به هر دری زدند تا بالاخره کریمی را جذب کردند.

◆آیا کریمی تست فنی هم داد ؟

- نه اصلا.ما صبح راهی مونیخ شدیم.علی چیزی حدود ۶ ساعت زیر نظر پزشکان تیم بایرن مونیخ در بیمارستان مورد آزمایش قرار گرفت.ما هم جلسه مفصلی در دفتر باشگاه داشتیم.من و آقای فاضلی تمامی مسائل را بازگو کردیم و قرار داد منعقد شد.همان روز ناهار را در مونیخ خوردیم و علی بدون دادن تست فنی راهی دبی شد و به تمرین تیم الاهلی رفت.

◆اما مهمترین سوال! از مدت قرارداد و مبلغ قرارداد بگوئید ؟

- مدت قرارداد ۲ ساله بسته شده است اما شرط دارد.علی یک سال را در بایرن قرارداد دارد و سال دوم باز باید مذاکره شود.چون ما گفتیم تیم ایران انشاءالله راهی جام جهانی می شود و امیدواریم با درخشش کریمی شاید پیشنهادات بهتری برای او داده شود پس درست نیست که او در بند بایرن باشد.

◆و مبلغ قرارداد ؟

- تقریبا همان مقداری که در امارات می گرفت یا قطری ها پیشنهاد داده بودند را از بایرن دریافت کرده است.کریمی از صحبتها و مسائلی که چند روز قبل در نشریات بازگو شده بود دلخور است و همه را من همین جا از سوی علی کریمی تکذیب می کنم.در قرارداد هم بایرنی ها خواسته بودند که مبلغ قرارداد هیچ جا مطرح نشود و ما هم عمل کردیم.اما قرار است در صورت تمدید قرارداد مبلغ قرارداد مثل بازیکنان بزرگ دنیا بسته شود.

◆اینکه به نقل از کریمی گفته شده بود مثل هاشمیان و ... نخواهم شد، درست است ؟

- همین مسائل را می گویم.تمامی این مسائل را تکذیب می کنم.کریمی به تمامی بازیکنان بسیار احترام می گذارد و هرگز نگفته من اگر فلان شود مثل ایکس یا ... عمل نمی کنم.همه اینها را الکی نوشته اند.

◆مشکلات خاصی که در مسیر او نیست ؟

- نه اصلا.کریمی اگر مشکل زبان را برطرف کند و بتواند زود خود را با محیط وفق دهد تازه می توانید کریمی واقعی را ببینید.این کریمی که می بینید، تازه ۵۰ درصد کریمی است.علی هیچ وقت برنامه بدنسازی نداشته اصلا فشار حاکی از تمرینات فشرده و برنامه های کاملا حرفه ای نداشته است.هرگاه تیم الاهلی برای بدنسازی می رفت کریمی به اردوی تیم ملی می آمد.او با کار کنار ماگات و کسب تجربه می تواند خود را کاملا پیدا کند.ماگات معتقد است، کریمی جز بزرگان جهان است .

◆از نیمکت نشینی هراس ندارد ؟

- اصلا!کریمی گفت مگر در جام ملتهای لبنان و در زمان آقای طالبی روی نیمکت تیم ملی ننشستم.من حتی روی نیمکت هم که باشم به مربی و کادر احترام می گذارم.حضور کریمی در بایرن باعث می شود او تجربه بسیار زیادی کسب کند و پله های ترقی را سریع طی کند .

◆چه وقت عازم تمرینات تیم بایرن می شود ؟

- ۴ جولای یا همان ۱۳ تیرماه

◆شماره پیراهن که هنوز درخواست نکرده است؟

- نه اما گفتند چند تا شماره خالی است و چند تا هم خالی می شود هر کدام را می خواهید انتخاب کنید.علی تا آغاز جدی کار منتظر است .

◆رفتن هاشمیان که جا را برای کریمی (۴ بازیکن خارجی غیر اروپائی) باز نکرد ؟

- نه چون وقتی کریمی قرارداد رسمی را امضاء کرده بود هاشمیان هم بود.جز دو برزیلی ظاهرا یک بازیکن دیگر از تیم رفت.وحید وقتی کریمی قرارداد بست گفت اصلا از تیم نمی روم و در کنار کریمی هستم اما دوباره تصمیم گرفت به هانوفر برود .

◆ممنون از اینکه وقت خودتان را به ما دادید!

- ممنون از شما.برایتان آروزی موفقیت دارم

کمکی کوچک برای
ایده های بزرگ
www.nokiamena.com

NOKIA
1100

NOKIA
نوکیا

وقتی ایده بزرگی دارید آن را عملی کنید.
شما قادرید درمحل کار، در منزل و یا
مسیر در یک چشم به هم زدن با افراد
بسیاری صحبت کنید و یا برای آنها پیغام
نوشتاری ارسال نمایید. تمام ایده‌های
بزرگ شما عملی خواهند شد.
گوشی جدید نوکیا ۱۱۰۰

[illegible] Standby [illegible]
[illegible]
• قابلیت ارسال پیغام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

نوکیا
ارتباط مردمی

قتل در کشتی تفریحی منچستر

بقیه از صفحه ۲۳

مانفرد هم کوتاه نمی‌آمد: «پس چی فکر کردی؟ لابد انتظار داری عاشق خودت باشم؟ زنیکه عقده‌ای من فقط بخاطر پولهای تو باهات عروسی کردم...

حالا دیگر خانم آنیون دیوانه شده بود، ابتدا چند دشنام رکیک به شوهر و پرستارش داد، و بعد شروع کرد به گریستن و ادامه داد: «بسیار خب... پس من امروز کاری می‌کنم که از دستم راحت بشی...»

- خواهش می‌کنم منو از طلاق نترسون... بهتره بدونی که من از خدا می‌خوام از چنگ عفریته‌ای مثل تو خلاص بشم...»

این آخرین دیالوگ بین زن و شوهر بود و بعد از آن، فقط صدای گریه خانم آنیون به گوش می‌رسید! مانفرد نیز بدون معطلی از راهرو خارج شد و به عرشه کشتی که رسید رو به سایر مهمانها گفت: «خانم‌ها و آقایان از همگی خواهش می‌کنم منو ببخشید... در ضمن هیچ لزومی نداره که بخاطر این اتفاق، برنامه گردش امروز صبحمون خراب بشه... پس لطفاً راه بیفتین که می‌ترسم اگر دیر کنیم، موقعی که ما داخل جزیره هستیم ناچار بشیم باهاش بریم زیر آب!»

همه خندیدند و به این ترتیب گردش در جزیره آغاز شد. البته یکی از دلایلی که همه این قضیه را ساده گرفتند، سابقه دعواهای این زن و شوهر بود که خیلی زود به آشتی می‌رسید! ضمن اینکه گردش در عجیب ترین جزیره جهان آنقدر جذاب بود که هیچکس حاضر نبود بخاطر یک دعوای خانوادگی آن را از دست بدهد؛ درست مانند خود من!

○

ناهار را در رستورانی خوردیم که غذاهایش از ماهی‌های همان رودخانه بود و ساعت ۱ بعدازظهر به کشتی برگشتیم. مانفرد حاضر نبود حتی به اتاقش برود، اما با نصیحت چند بزرگتر راضی شد که برود و از بیسی آنیون عذرخواهی کند، رفت، اما بیسی در را باز نکرد، حتی جواب هم نمی‌داد. مانفرد نیمساعتی از پشت در با او حرف زد و موقعی که زنش جواب نداد، کم‌کم همه نگران شدند و توسط یکی از خدمه کشتی با کلید یدک در اتاق باز شد و... جنازه مادام آنیون که خود را به دار کشیده بود، باعث شد که سه خانمی که همراه ما بودند - همسرانمان - تا آخر شب دچار سردرد و حالت تهوع بشوند!

○

با اینکه چهار روز از سفرمان باقی مانده بود، اما همه مسافران از بابت این اتفاق طوری ناراحت بودند که درخواست برگشت کردند.

آخر شب اما، با یک حرفی که محسن زد، پرونده‌ای را که همه فکر می‌کردند یک خودکشی بوده، تبدیل به یک ماجرای عجیب کرد! آخرشب که با محسن دوتایی روی عرشه داشتیم چای می‌خوردیم، محسن یکمرتبه گفت: کلانتر... فکر نمی‌کنی دعوای امروز صبح آقای مانفرد و زنش، بیشتر از اینکه یک اختلاف خانوادگی باشه، یک نمایش حرفه‌ای بود؟!

محسن با این حرف سرنخ را به من داد و...

ادامه و پایان این ماجرا در شماره آینده

یک راه حل غیر منطقی

بقیه از صفحه ۲۹

خوشبختانه جواب منفی بود، اما قاضی پیشنهاد کرد با توجه به شرایطی که دارم برای مدت کوتاهی در زندان بمانم تا خانواده‌ام تصور کنند متنبه شده‌ام. به این ترتیب برای بار سوم هم به زندان آمدم. بعد از این جریان اگرچه او دیگر دست از سرم برداشت اما زندگی‌ام به معنی واقعی کلمه از هم پاشید. چهره‌ام برای مأمورها یک چهره شناخته شده بود و به این ترتیب هرازچندی به بهانه‌ای به من مظنون می‌شدند. مثلاً یک روز قبل از انتخابات مجلس شورای اسلامی مظنون به سرقت دستگیر شدم و از طریق پاسگاه قرچک به آگاهی ورامین اعزام شدم. حدود یک ساعتی دراختیار آگاهی بودم تا بالاخره متوجه شدند مجرم نیستم و آزادم کردند. اما دقیقاً ۷۲ ساعت بعد مجدداً دستگیر شدم و حالا به اتهامی که نمی‌دانم چیست مدتی است در زندانم و تا به دادگاه نروم تکلیفم مشخص نمی‌شود. در انتها اگر اجازه بدهید، شعری را برایتان بخوانم، شعری که در تمام این مدت شاید تنها زمزمه من بوده.

زمستونو چه نازه / ز گرمی نگاهت درای خونه بازه / پنجره چوبیمون / چه قیژ و قوژی داره / انگار داره می‌خنده / به دل که بی‌قراره / کلاغه‌رو نگاه کن رو تک درخت خونه / طوری ژست گرفته انگار بلبل می‌خونه / با هم دیگه می‌سازیم یه دونه مرد برفی / اگه یه وقت خراب شد آهای نباشه حرفی! / دماغش که هویجه چشاش تیله زرده / دل مارو قشنگش پر از غصه و درده / حالا بالا نگاه کن اومد خانوم خورشیده / طفلکی آدم برفی ببین رنگش پریده / خورشید که پیدا بشه آدم برفی آب می‌شه / می‌گن عیبی نداره آدم برفی دیگه / اینه قانون خلقت نباشه حرف دیگه.

○ در پرانتز:

(در زندگی همه ما گاه اتفاقاتی می‌افتد و دست سرنوشت ما را در مسیری قرار می‌دهد که تصمیم گیری و انتخاب را برایمان دشوار می‌کند. اما همیشه راهی هست حتی در بیراهه‌ترین جاده‌های زندگی همیشه یک نور کوچک ولو به اندازه یک کرم شب‌تاب وجود دارد که می‌تواند راهبر ما در زندگی باشد. شاید اگر این مرد مشکلی را که برایش پیش آمده بود با همسرش درمیان می‌گذاشت و از او می‌خواست که با منطقی‌ترین روش مشکل را حل کند هرگز کار به اینجا نمی‌کشید. شاید عوض کردن محل سکونت و رفتن به شهر و دیاری که آرامش بر فضای آن حاکم بود بهترین راه برای حفظ زندگیش می‌شد. اما او بدترین راه را انتخاب کرد. او برای راندن یک عشق کاذب و یک دل هرزه، خودش را به نابودی کشید و در این میان او هرگز نه به بچه‌هایش فکر کرد و نه به همسرش که شاید سخت‌ترین ضربه در این میان به آنها وارد می‌شده. کوتاهی او در این مورد جای بحث دارد، چرا فردی که خود را آدم موفقی می‌دانست ناگهان باید تسلیم خواسته‌های نامعقول می‌شد؟ آیا بین بد و بدتر، انتخاب بدتر کار درستی است؟ قطعاً نه! حتی بین بد و بدتر حتماً راه حل دیگری وجود دارد. شاید او اعتیاد را آنقدر جدی نگرفته بود که آگاهانه وارد آن شد. او حتی از داغ سوءسابقه هم نهراسید و خود را در باتلاقی انداخت که با هر دست و پا زدن بیشتر فرو رفت. زندگی از چاله درآمدن و به چاه افتادن در مورد او کاملاً صدق می‌کند، اما هنوز هم دیر نشده، هنوز هم امیدی هست، او دیگر نباید به راحتی تسلیم آنچه پیش می‌آید بشود. باید عزمی داشته باشد راسخ و یکبار دیگر همت کند تا بار دیگر فرزندانش و همسرش به وجودش افتخار کنند نه اینکه حتی از بردن نامش شرمسار باشند!)

جهنمی به نام ترافیک

بقیه از صفحه ۱۹

بدین ترتیب برطبق آمار بالا متوجه می‌شویم که متوسط سرعت در خیابانهای لندن طی ۴۰ سال گذشته مرتباً رو به کاهش بوده است، و این خود نمایانگر، وجود ترافیک سنگین در خیابانهای این شهر می‌باشد.

بد نیست بدانید (ماجراهای ترافیکی)

- طولانی‌ترین ترافیک به‌وجود آمده در یک جاده، در فوریه سال ۱۹۸۰ در جاده بین لیون و پاریس در فرانسه ایجاد شد که ۱۷۶ کیلومتر این ترافیک طول داشت.

- بدترین ترافیک تاریخ، در کشور انگلستان [بزرگراه ام - یک] به‌طور ۶۴ کیلومتر در آوریل سال ۱۹۸۵ اتفاق افتاد.

- از نقطه نظر تعداد اتومبیل در یک شرایط ترافیکی باید از هجده میلیون اتومبیلی که در آوریل سال ۱۹۹۰ در مرز ورود به آلمان شرقی (در آن تاریخ آلمان به دو قسمت مجزا تقسیم شده بود) جمع شده بودند، نام برد.

- در ژاپن یک زندان به خلافکاران راهنمایی و رانندگی و ایجادکنندگان ترافیک اختصاص داده شده که نام آن زندان «ایچی‌هارا» می‌باشد.

- بیشترین تعداد اتومبیلی که در یک تصادف درگیر بوده‌اند، ۷۱۸ اتومبیل می‌باشد که در یکی از بزرگراههای آمریکا در سال ۱۹۷۸ به یکدیگر برخورد کردند! این تصادف باعث شد تا سرعت مجاز در بزرگراههای آمریکا از ۱۲۰ کیلومتر در ساعت به یکصد کیلومتر در ساعت کاهش یابد که تا به امروز این قانون به قوت خود باقی است.

بحران قانون اساسی در اروپا

بقیه از صفحه ۷

خوزه رافائل باروسو رئیس کمیسیون اروپا می‌گوید: ۲۵ عضو اتحادیه باید قانون اساسی را تصویب کنند. به گفته وی، هریک از اعضا مسوول روند تصویب قانون اساسی در کشور خود است.

جالب توجه است، درحالی که دانمارک بر همه‌پرسی تأکید داشت، جک استراو وزیر خارجه انگلیس معتقد بود که پس از رأی منفی شهروندان فرانسوی و هلندی، برگزاری همه‌پرسی در انگلیس ضرورتی ندارد.

وی به نمایندگان مجلس عوام انگلیس گفته بود که دولت تصمیم گرفته، هرگونه اقدام در جهت برگزاری همه‌پرسی درخصوص قانون اساسی اروپا را به تعویق اندازد. انگلیس همواره یکی از مخالفان برنامه‌های اتحادیه اروپا بوده و این کشور، خصوصاً در زمانی که قدرت در دست حزب محافظه‌کار و خانم مارگارت تاچر قرار داشت، سیاستی مخالف دیگر اعضای اتحادیه درپیش گرفته بود.

اگر فرانسویان به قانون اساسی رأی مثبت می‌دادند، شرایط تغییر کرده و برخی از کشورهای اروپایی نیز از این روند استقبال می‌کردند، ولی امروزه سایه تردید بر قانون اساسی اروپا، موقعیت و آینده آن را با خطر مواجه ساخته است. به‌طوری که این احتمال که دیگر اعضا نیز به آن رأی منفی بدهند، افزایش یافته است، ولی درنهایت چالش فرانسه با قانون اساسی اروپا به نفع انگلیس و آمریکا خواهد بود که تمایل چندانی به استقلال و اتحاد و همبستگی اروپایی‌ها ندارند.

اطلاعات مفتکی

از: رضا رفیع
Email:rezaraffie @ yahoo.com

ثبت‌نام کنندگان ریاست جمهوری یا
طنزآفرینان بی سنگر!

قسمت سوم و آخر

روز چهارم ثبت‌نام:

۱ـ برای کامل شدن لیست ثبت‌نامی‌ها بالاخره نوبتی هم باشد، نوبت فوتبالیست‌هاست. پس «ناصر حجازی» دروازه‌بان دوران دور فوتبال ایران و دروازه‌بان دوم قرن اخیر آسیا با سوت و کف حاضرین وارد می‌شود. ناصر آمده است تا ایران را گلستان! کند (البته اگر به ایشان پاس بدهند!).

بازگرداندن اندیشمندان ایرانی به کشور و جذب سرمایه‌های ایرانیان بیرون مرزها از اولین برنامه‌های دولت وی است. حالا اینکه چطوری؟ احتمالاً مشاورانش باید بگویند. او برای عضویت در کابینه‌اش به کمتر از فوق‌لیسانس رضایت نخواهد داد. آنهم نه فوق لیسانس داخلی، که طرف باید تحصیل‌کرده خارج باشد. ظاهراً ایشان دانشگاههای ما را قبول ندارد و اگر رئیس جمهور محترم شود، ممکن است تمام جوانهای ما را ببرد دانشگاههای خارج ثبت‌نام کند؛ و این یعنی همان بسترسازی مناسب برای بازگشت اندیشمندان ایرانی به کشور!

ناصر حجازی معتقد است که در عرصه انتخابات ریاست جمهوری هیچ رقیب خاصی ندارد و پیروز اصلی میدان است. چرا که هم نسل جوان طرفدار تیم آبی‌پوش استقلال به او رأی خواهند داد و هم احتمالاً میانسالانی که بازی او را در جوانی دیده‌اند. وی در این خصوص که چگونه بدون هیچ سابقه مدیریتی می‌تواند رئیس جمهور شود؟ با یک استدلال تاریخی می‌گوید: «مگر شهید رجایی قبل از ریاست جمهوری چه سمتی داشته است؟».

◀**توضیح واضحات ۱**: ظاهراً مشاوران آگاه جناب حجازی به وی اطلاع نداده‌اند که شهید رجایی، قبل از ریاست جمهوری، نخست وزیر و پیش از آن نیز وزیر آموزش و پرورش بود. حالا سابقه مبارزات سیاسی‌اش به کنار.

آقاناصر، عکس‌العمل دوستان و اطرافیانش را درقبال موضوع ثبت‌نام وی برای انتخابات ریاست جمهوری، دوگونه می‌داند و می‌گوید که عده‌ای از این موضوع استقبال کردند و عده‌ای هم گفتند که اشتباه کردی.

◀**توضیح واضحات ۲** : تاریخ نشان خواهد داد که آن عده دوم، آدمهای چیزفهمی بوده‌اند!

۲ـ لطفاً نفر بعدی!... خیابان خوابی با یک کاپشن سبز رنگ داخل وزارت کشور می‌شود تا بخوابد... ببخشید، تا ثبت‌نام کند. او ساکی بر دوش و مقداری کاغذ در دست دارد. می‌گوید: «اگر علی دایی رکورددار ورزش ایران است، من هم رکورددار سیاست ایران هستم». از قرار معلوم (و فوقش نامعلوم!)، رکورد این آدم، ۱۳ بار نامزدی در انتخابات‌های مختلف است. به‌راحتی می‌تواند انگلیسی و آلمانی صحبت کند و بنا به گفته خودش در رشته ستاره‌شناسی کلاسیک تحصیل کرده است. به همین خاطر از وی می‌پرسند که آیا می‌تواند نتیجه انتخابات را پیشگویی کند؟ وی با صراحت پاسخ می‌دهد: «فقط ستاره‌شناسان سنتی می‌توانند. من کلاسیک کار می‌کنم.»

◀**نکته**: در این رابطه، عزیزان وابسته به جناح راست سنتی باید قضاوت کنند. صاحب این قلم نیز به‌طور کلاسیک قضاوت می‌کند!

۳ـ الان سالهاست که نه ما و نه خیابانهای تهران، از مردی معروف به «حاجی بخشی» که نامش لرزه بر اندام خودش می‌انداخت، چیزی نشنیده‌ایم و خبری نداشتیم تا اینکه ایشان به جهت امر حیاتی ثبت‌نام در انتخابات ریاست جمهوری در وزارت کشور آفتابی شد. ورود او با ورود «دکتر ابراهیم یزدی» دبیرکل نهضت آزادی همزمان می‌شود. و این مثل آن است که کسی خربزه و عسل را با هم خواسته باشد بخورد! حاجی بخشی بنا به دلایلی در صف انتظار برای ثبت‌نام، اعتراض می‌کند اما مدیرکل حراست به وی گوشزد می‌کند که باید نظم را رعایت نماید. به هرحال وزارت کشور با خود کشور فرق دارد.

«حاج ذبیح‌الله بخشی» بعد از ثبت‌نام، پشت تریبون مخصوص در جایگاه خبرنگاران قرار می‌گیرد و می‌گوید: «من غلام همه ملت ایران هستم».

نامبرده در ادامه سخنان مهم خود اضافه می‌کند که از ۹ سالگی قلبش برای ایران می‌تپیده و سپس از جنایات آمریکا و انگلیس در جنگ جهانی دوم سخن به میان می‌آورد. شعار قشنگ او این است:

«آزادی آری آری بی‌بندوباری خیر»

کاش یک کسی به ایشان می‌گفت که اگر قافیه را رعایت کنند، شعارشان قشنگ‌تر و دلنشین‌تر و کوبنده‌تر خواهد شد. می‌توانستند چنین بگویند:

«آزادی، آری آری بی‌بندوباری، ساری»

(که قافیه «ساری» اشاره دارد به عبارت انگلیسی «آی.ام.ساری»؛ یعنی متأسفم!).

۴ـ آوازه دیگر کاندیداها کم بود که یک آوازخوان هم به جمع آنها اضافه شد. «عرشیا» یکی از خوانندگان موسیقی پاپ است که با عکسهای دوره جوانی‌اش برای ثبت‌نام آمده است. طرز استدلال او جالب است. می‌گوید: «بنا ندارم تأیید صلاحیت شوم ولی چون می‌دانم آقای هاشمی رفسنجانی شایسته‌ترین کاندیداست، آمده‌ام تا از او حمایت کنم.»

◀**گمانه‌زنی**: احتمالاً کسانی که از صدای عرشیا خوششان نمی‌آید، به هاشمی بنده خدا رأی نخواهند داد.

جناب عرشیا در ادامه صحبت‌هایش برای نشان دادن گوشه‌ای از توان مدیریتی خود، بنا به تقاضای خبرنگاران حاضر، بخشی از ترانه طلاق خود را خواند. به هرحال همین حسن سلیقه و انتخاب خوب او جای تعریف و آفرین دارد.

◀**نشر اکاذیب**: می‌گویند همسر یکی از خوانندگان معروف به او گفته است که اگر رئیس جمهور بشود، او را سه طلاقه خواهد کرد. ظاهراً این خانم به شوهرش گفته است: ما توی محل آبرو داریم!

◀**پایان ثبت‌نام**: روز آخر ثبت‌نام، ازدحام جمعیت مشتاقان زیاد بود. از اولین دقایق صبح و قبل از آغاز زمان قانونی ثبت‌نام، عینهو صف شیر یارانه‌ای، داوطلبان محترم ریاست جمهوری جلوی در شیشه‌ای محل ثبت‌نام صف کشیده بودند. چند ساعتی نمی‌گذرد که به دستور مسوول حراست وزارت کشور، درهای ستاد به روی مراجعان بسته می‌شود و داوطلبان به صورت گروههای ۵ نفره وارد می‌شوند.

متأسفانه این راهکار نیز افاقه نمی‌کند و چند ساعت بعد، تعداد ۵ میز و چندتا صندلی دیگر در سالن مقابل در شیشه‌ای محل ثبت‌نام گذاشته می‌شود تا پاسخگوی جمع مشتاق باشد. تا پایان روز، علاوه بر افرادی که برشمردیم، در گوشه و کنار، چهره‌های دیگری هم برای ثبت‌نام پیدا می‌شوند. مثلاً جوان دامداری از کرمانشاه می‌آید که از فقر و بدبختی می‌نالد و می‌گوید ۱۲ هزار تومان هزینه کرده تا بتواند به تهران بیاید. او معتقد است که اگر مجال سخنرانی پیدا کند، ۷۰ درصد مردم به وی رأی خواهند داد. او صادقانه اظهار می‌دارد که از مسائل پیچیده هسته‌ای هم چیزی نمی‌داند. باز او چند گام از بعضی دیگر جلوتر است.

◀**بیت**:

آن کس که نداند و بداند که نداند
لنگان خرک خویش به منزل برساند

◀**سکانس آخر**: علیرغم نزدیک شدن به پایان کار ثبت‌نام، کماکان بر جمعیت داوطلبان و مشتاقان ریاست جمهوری در ستاد ثبت‌نام وزارت کشور افزوده می‌شود. هریک از داوطلبان از خبرنگاران می‌خواهند که با آنها مصاحبه کنند. می‌گویند: «با ما مصاحبه کنید تا معروف شویم». خبرنگاران از مصاحبه کردن خسته شده‌اند اما ثبت‌نام کنندگان هنوز آماده انجام هرگونه مصاحبه محض رضای خدا هستند.

با پایان یافتن وقت اداری آخرین روز ثبت‌نام، خبرنگاران از مسوولان ستاد انتخابات به خاطر ایجاد فضایی مناسب برای پوشش خبری ثبت‌نام از داوطلبان قدردانی می‌کنند.

◀**قدردانی مخصوص با امتنان اضافه**: نگارنده نیز در پایان، وظیفه ادبی ـ وجدانی خود می‌داند تا به سهم ناچیز خویش از تمام خبرنگاران عزیزی که با پوشش خبری مناسب ستاد انتخابات، خوراک خوبی برای قلم طنز ما فراهم کردند، از صمیم دل سپاسگزاری کند که کرد.

طنز برعکس!

«بهزاد نبوی به هنگام سخنرانی در ستاد انتخاباتی معین درقم مورد ضرب و شتم قرار گرفت.»

جراید

یکی نیست به ما بگوید آخه نونت کم بود، آبت کم بود، قم رفتنت چی بود؟!...

آرزوهای بشر پایان ناپذیرند. انسان وقتی به آرزویی رسید، آرزویی دیگر دارد • کانت

هفته بعد شما

از: دکتر نوید خدادوست

فروردین

دوست خوبم در این روزگار و زمانه نمی‌شود بایدها را تعیین کرد و برایشان پافشاری نمود، بلکه تنها می‌شود با آنها همراه بود و تلاش برای تغییر شرایط به وضعیت مطلوب کرد. به خوبی مشخص است که شما در این روزها احتیاج دارید با موسیقی و برخوردهای لطیف روی جسم و روحتان کار کنید و به آرامش برسید. در ضمن آنچنان مشکل مالی ندارید که مدام به این مورد فکر می‌کنید، بلکه کافی است روی اصول، کمی حساب‌شده‌تر عمل نمایید تا ببینید که چقدر توانایی دارید.

اردیبهشت

باید به شما تبریک گفت که این چنین فرمان زندگی را در دست گرفته‌اید و هوشمندانه آن را کنترل می‌کنید. دوست خوبم! این هفته مواردی را درپیش رو دارید که باید در ارتباط با آنها با دوستان احساس همدردی کنید، چون راه‌حل دیگری غیر از این وجود ندارد و این خود بهترین کمک شما می‌باشد. در ضمن احتمالاً حرفهایی به گوشتان می‌رسد که منبع و اساس درستی ندارد و بهترین کار این است که به خود بگویید شنونده باید عاقل باشد و تصمیم نادرست نگیرد. بنابراین به خاطر داشته باشید که در روزهای پیش‌رو باید در بعضی موارد اطاعت و در بعضی از آنها نافرمانی محض داشته باشید و مطمئن هستم که شما با تشخیص دقیقتان می‌توانید به خوبی این موارد را تمیز دهید.

خرداد

از دوست و عزیزی بی‌خبر هستید که می‌دانم داشتن احوال او برایتان بسیار مهم است و دوستش دارید، اما به نظر من منتظر نباشید که کسی برایتان خبر بیاورد، چون هیچکس بهتر از خودتان نمی‌تواند چنین کاری کند و خوب می‌دانید که انتظار چقدر تلخ و کشنده است. شما جزء افراد منطقی هستید، ولی با استفاده از لغت کمرویی برای انجام بعضی امور توجیه می‌آورید درحالی که به خوبی می‌توانید عشق و سیاست را همزمان وارد زندگی و بخصوص سیستم کاریتان کنید که این روزها به شدت احتیاج به چنین کاری دارید. در ضمن احترام به بزرگترها و مدیران وظیفه هر شخص محترمی می‌باشد، این موضوع را رعایت کنید.

تیر

لبخند زدن بهترین دارویی است که می‌توانم برای شما در این هفته تجویز کنم، اما امیدوارم با واژه‌های نمی‌شود، درست نیست و یا حالا وقتش نمی‌باشد، تسلیم شرایط نشوید و برای این کار تنها کافی است که بر مسائل ریز و درشت زندگیتان پیروز شوید و مطمئن باشید که روحیه باز و نشاط بهترین کلید موفقیت است. در ضمن در اطرافتان بعضی افراد با انرژی منفی وجود دارند که من پیشنهاد می‌کنم با دوری از آنها خودتان را به دنیای جدیدی از زندگی وارد کنید تا لذت واقعی آرامش را بچشید!

مرداد

در روزهای پیش رو شرایطی وجود دارد که ممکن است از صحبت‌های شما سوءتعبیر شود و یا آن را تعبیر به برچسب زدن به شخصی کنند که اصلاً منظور شما چنین نمی‌باشد، پس به دقت رعایت جوانب امر را داشته باشید. دوست خوبم اگر امکان سفر وجود ندارد با رفتن به پارکهای زیبا و یا قرار گرفتن در طبیعت خودتان را به آرامش دلخواه برسانید. می‌دانم که دلتان در تک تک جزئیات زندگی بیشتر از آنچه هست را طلب می‌کند و شما بسیار تلاش می‌کنید که حق انتخاب داشته باشید، ولی بدانید که هیچ حق انتخابی بدون تحمل رنج امکان‌پذیر نیست. آرزوی من موفقیت و رضایت شماست.

شهریور

می‌دانم که بارها و بارها قدرت معجزه را در زندگیتان دیده‌اید، پس برایتان قابل لمس می‌باشد که بگویم در این روزها نیز اتفاقی پیش روی شماست و واقعاً به معجزه شبیه می‌باشد. پس براستی باید شکرگزاری کنید و قدر نعمت‌های خداوندی را داشته باشید.

دوست خوبم با چشمان باز به زندگی نگاه کنید تا واقعیت‌ها را آنگونه که هست ببینید. در ضمن لازم است این را بدانید که کلید اصلی ورود به قلب همراه عزیزتان راهنمایی و همکاری با او در رسیدن به یک هدف مشترک است. وقت‌شناسی شما ثابت شده می‌باشد احتیاجی نیست که برای اثبات آن انرژی خاصی اختصاص دهید.

مهر

اگر به دنبال فردی برای انتخاب دوستی هستید و می‌گویید او باید بدون هیچ خطا و عیبی باشد سخت در اشتباهید، چون هیچ انسانی بی‌عیب نیست و هر گلی خار مخصوص به خودش را با همه زیباییها و لطافتش دارد و این شما هستید که باید همه خوبیها و نقصها را در کنار یکدیگر بپذیرید و ببینید که محاسن آنها چقدر مهمتر از نکته‌هایی است که شما را آزار می‌دهد و آنها را نیز می‌شود با گفتگو حل کرد.

در ضمن در این روزها زمانتان را صرف کارهای غیرضروری نکنید، چون کارهای مهمتری دارید که باید در موردشان تمرکز داشته باشید در غیر این صورت بعضی از جزئیات را از دست خواهد داد.

آبان

می‌دانم برای کاری که انجام داده‌اید دلیل قانع‌کننده‌ای دارید، پس بدون دلواپسی با حالتی منطقی آن را بیان کنید تا هم خود و هم دیگران را به آرامش برسانید. دوست خوبم این روزها زمان مناسبی برای تضمین مالی کارهای دیگران نمی‌باشد پس ریسک نکنید، مگر زمانی که به اطمینان رسیدید.

هنر یاری گرفتن از انرژی‌های مثبت جزء هنرهای ذاتی و وجودی شما می‌باشد که آرامش خاصی به شما می‌دهد و امیدوارم از آن استفاده کافی را ببرید. در ضمن منتظر خبر و یا به وقوع پیوستن عملی هستید که بهتر است بی‌قراری نکنید، چون باید زمان مناسب آن برسد و برای به نتیجه رسیدن آن گذشت از سوی شما بسیار تاءثیرگذار است.

آذر

در شرایطی قرار می‌گیرید که باید مبلغی را هزینه کنید و لازم است که برایش کمی فکر بگذارید و من توصیه می‌کنم که این کارها را به نحو احسن انجام دهید. در ضمن اگر در شرایطی قرار گرفتید که مجبور شدید در مورد موضوعی نظر بدهید، لطفاً با قاطعیت نظرتان را اعلام نکنید چون احتمال خطا برای شما زیاد است.

مشکل پیش آمده هم مورد جدی ندارد، ولی بی‌توجه به آنها می‌تواند برایتان جدی و دردسرساز شود. تکمیل کردن ویتامین‌های لازم بدنتان برای شما امری ضروری شده است. دقت کنید!

دی

می‌دانم که احساساتی هستید و دریایی از محبت و ایثار در وجودتان نهفته، پس لازم است که در این روزها نعمت‌های وجودیتان را خالصانه نثار افراد خانواده کنید که به شدت نیازمند شما می‌باشند. پیرامون آن بحث پیش آمده هم نگویید موردی ندارد و انجام شد، بلکه بهتر است با ظرافت و حوصله لازم پیش بروید. در ضمن اگر قصد انجام فعالیت کاری خاصی را دارید، این روزها می‌تواند شروع خوبی را رقم بزند، چون انرژی نهفته قوی دارید و فقط کافی است اراده کنید. دوست خوبم در ارتباط با مورد پیش آمده، گذشت واقعاً لازم است. حتماً آن را رعایت کنید.

بهمن

لجبازی و پافشاری در مورد بعضی امور شما را از مسائل اصلی دور می‌کند، پس سعی کنید منطقی رفتار نمایید، چون غیر از این هم از شما انتظار نمی‌رود. فکر کردن به قرض و بدهی برای شما سخت است، پس کاری نکنید که مجبور به تحمل این مساءله شوید.

در ضمن روزهای حساسی را پیش‌رو دارید که امیدوارم بتوانید بر احساسات خود تسلط پیدا نمایید. نکته پایانی اینکه سعی کنید از مصرف زیاد مواد سرد مزاج بپرهیزید، چون ممکن است آسیبی به جسم خود وارد سازید.

اسفند

در شرایطی قرار می‌گیرید که امیدوارم رشته کار از دستتان خارج نشود و این بستگی به رفتار و عملکرد شما دارد که من توصیه می‌کنم جسورانه عمل کنید، در ضمن جسارت را با گستاخی اشتباه نگیرید، چون جسارت گاهی بهترین عملکرد در وضعیت بحرانی است.

در ضمن وضعیت جسمی شما احتیاج به رسیدگی خاص دارد تا دیر نشده به فریادش برسید و آن را به دست فراموشی نسپارید چون لطمه جبران‌ناپذیری به شما می‌زند. در پایان هم باید بگویم مساءله‌ای نه‌چندان مهم را از عزیزی پنهان کرده‌اید که امیدوارم هرچه زودتر خودتان را از این برزخ رها کنید!

در حلقه رندان
حلقه دار:
رضارفیع

raffie.persianblog.com

طهران قدیم ـ ۲

حاج حسن شعبانی (بانی)

ناقلان نقل چایی خانه‌ها
محضر شمع و گل و پروانه‌ها
پای کرسی خدمت مادربزرگ
قصه‌های موش و گربه، میش و گرگ
بزبزقندی و بره فلفلی
نقل شیرین کدوی قلقلی
دوغ و دوشاب تابستانت چه شد
شلغم فصل زمستانت چه شد
نغمه‌های گل پونه نعناع پونه
آی بدو مغز قلم بادمجونه
نعره بیلت طلائه انگوری
انگوری مثل چراغ زنبوری
نغمه آی گل به سر داره خیار
کاکل و سنبل به سر داره خیار
آب حوضی در کنار چوبکی
بسته شد بازار کار چوبکی
دوره‌گرد در تلاش روزی‌ات
دکه‌های کفش پاره دوزی‌ات
فصل تابستان و آب یخ‌فروش
در خیابانهای تو کوزه به دوش
تخم مرغ رنگی ایام عید
خودستایی بود از مردم بعید
چرخهای دستی پر از انار
آی بدو زنبیل و بردار و بیار
نغمه آی خامه داره بستنی
نوبر فصل بهاره بستنی
جغجغک‌های مظفر جغجغه
وق وق وق وق صاحاب وق وقه
کله جوش و شیر برنج و رویخی
هر برون از مطبخ و یا مطبخی
چایی‌های چای دارچینی کجاست
آب زرشک دایی نائینی کجاست
از کباب لقمه‌ای و سنده پیچ
وز سری بامیه‌های پیچ پیچ
در کنار کوچه سیرابی فروش
از چه آوازش نمی‌آید به گوش
هستی ما غرق تشریفات شد
وه که تشریفات ما آفات شد
از تمدن هر کسی دم می‌زنند
روز تا شب حرف مبهم می‌زنند
نوجوان از اجنبی تقلیدگر
پیر از بیگانگان تمجیدگر
باز همّ «بانی» لب از این قصه بست
گرچه یک ثلث دگر زین قصه هست!

پاسخ مهر

برای دوست بامحبتم «مهدی دانش»:

ای شاعر نیکومنش، ای «مهدی دانش»!
شادم که نگردیده ز من مهر تو کاهش
در عصری که تلخی جفا رایج روز است
این شیوه بود در خور تمجید و ستایش
غیر از تو ز یاران دگر «راشد» و «جمشید»(۱)
قلبم به نشاط آمد و شد موجب رامش
ذوق تو فزون باد و وفاق تو فزونتر
خواهم که صمیمانه نمایم ز تو خواهش
در پاسخ مهر، آنکه به مهرت ننوازد
تو اهل صفا باش و هوادار نوازش
مهری که ز هر مکر و تظاهر بود عاری
بر درگه حق، نوعی نماز است و نیایش

۱ـ اشاره است به «راشد انصاری» و «جمشید مقدم»؛ دو تن از رندان در حلقه ما که سابقاً در حلقه استاد وکیلی زند بودند!

خیابان گردی!

زهرا دری ـ سده لنجان

رفتم به خیابانی با نیت گردیدن
تا روح شود خندان، از گردش و از دیدن
از دیدن صدها چیز، انگار کما رفتم
مانند ریکا گشتم، افسوس که وا رفتم
چشمان من ساده از کاسه درآمد تا
دیدم که خیابان بود، مملو ز عروسکها
انگار نبود آنجا، از شرم و حیا باقی
وقتی که خودم دیدم صدها رخ اوراقی!
فرق سر و برق لب، چشمان پر از دوده
خط لب و تیک و رژ، حیثیت آلوده
رختی که به آن هرگز پوشنده نباید گفت
چسبان و بسی کوتاه، ارزنده نباید گفت
دیدم که مثال من انگار که پیدا نیست
گفتم به خودم: دختر، جای تو که اینجا نیست
با یک دل آشفته برگشتم از آن طوفان
گفتم بنویسم تا روحم بشود شادان
قند قلم خود را قاطی به نمک کردم
من هم دو لب خود را با خنده بزک کردم

حرفهای یک فرصت طلب!

آرش آزاد

در هوایی این چنین، نوشیدن شربت خوش است
بعد از آن هم، چرت در یک گوشه خلوت خوش است
گر تو را پستی کلیدی هست و همدستی زرنگ
اختلاس از صادرات و ملی و ملت خوش است
این حقوق کارمندی نیم لقمه بیش نیست
چون بخواهی معده‌ای پر، خوردن رشوت خوش است
اختلاس و رشوه‌خواری، هر دو خوبند و مفید
لیک اینها ناقصند و در عوض غارت خوش است
نام نیک و آبرو و غیرت و مردانگی
جملگی افتاده‌اند از مد، کنون ثروت خوش است
گر که آقازاده‌ات یک چند صد میلیارد خورد
بچه را تشویق کن، فرزند باجرأت خوش است
خوردن و بردن همیشه نیست ممکن، جان من
پس کمی تعجیل کن، فعلاً تو را فرصت خوش است
وقت را ضایع مکن، زیرا که وقت تو طلاست
هر زمان فرصت مناسب شد، همان ساعت خوش است
هرچه اندوزی، مبدل کن به یورو و دلار
چون که پول معتبرتر در حساب، البت! خوش است
پولها را منتقل کن بر فرنگ و خود بمان
اشتغال اندر وطن، تفریح در غربت خوش است
گر فضولی پی به اسرار تو برد و حرف زد
بی‌گمان کوبیدن او با همه قدرت خوش است
چون ز کار افتاده دیگر چوب و چاقو و چماق
لاجرم تکفیر و بهتان و کمی تهمت خوش است
گر زبان سرخ شاعر فاش کرد اسرار تو
کله او را بکوب، آنگه بگو: حالت خوش است؟!

پسندیده ها

مهدی استاد احمد

گروهی مشت بر سندان پسندند
گروهی میله زندان پسندند
گروهی خسته از بحث سیاسی
طرب در حلقه رندان پسندند

○

یکی سنگک یکی تفتان پسندد
یکی باگت و مثل آن پسندد
لواش و سنگک و باگت مهم نیست
گرسنه مانده صرفاً نان پسندد

○

یکی سیمین یکی سوزان پسندد
یکی مژده یکی مژگان پسندد
من از مژگان و سوزان و بقیه
پسندم هرکه را مامان پسندد!

اتصال سیم!

راشد انصاری

گفتمش، شرم از خدا کن پیرمرد
از چه رو هی می‌زنی چشمک به من؟
گفت: فرزندم یقینا سیم ها
اتصالی کرده با هم در بدن!

ببخشید!

شعرم شد اگر باعث تشویش، ببخشید
مخلوط بود نوش و کمی نیش، ببخشید
در جمع شما ریش سفیدان گرامی،
شش تیغه زدم بنده اگر ریش، ببخشید!

در مادیات هیچ گونه امنیت حقیقی وجود ندارد

نقاشی های شما

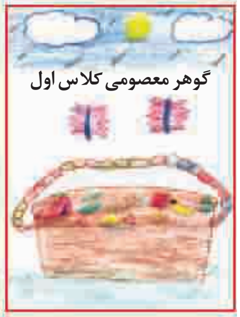
گوهر معصومی کلاس اول

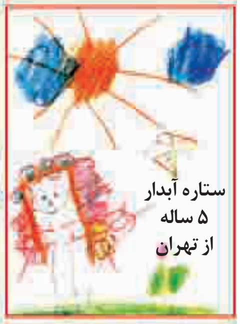
ستاره آبدار
۵ ساله
از تهران

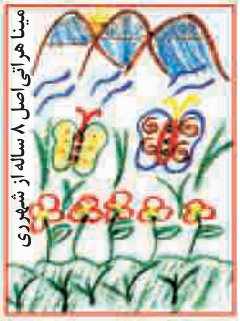
مینا هراتی اصل ۸ ساله از شهرری

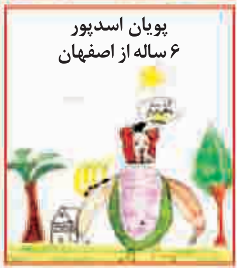
پویان اسدپور
۶ ساله از اصفهان

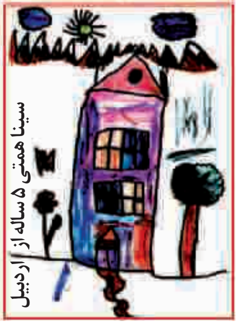
سینا همتی ۵ ساله از اردبیل

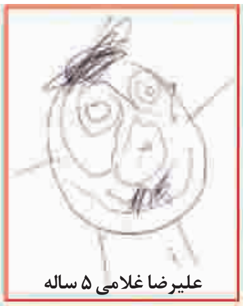
علیرضا غلامی ۵ ساله

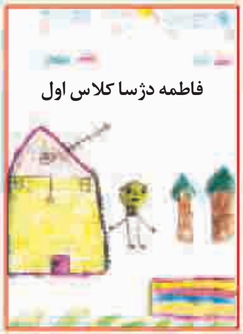
فاطمه دژسا کلاس اول

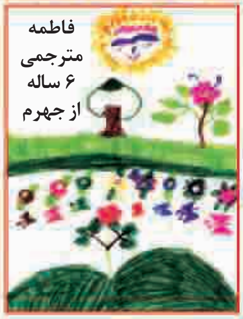
فاطمه
مترجمی
۶ ساله
از جهرم

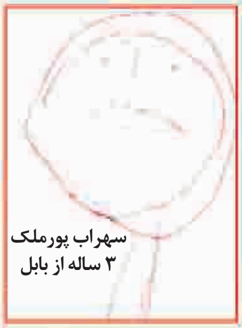
سهراب پورملک
۳ ساله از بابل

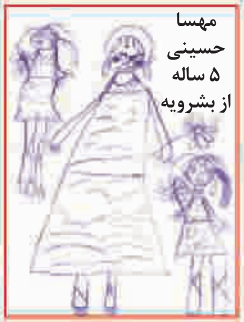
مهسا
حسینی
۵ ساله
از بشرویه

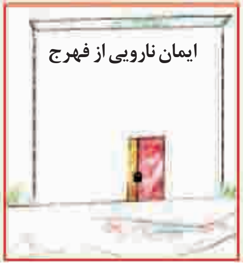
ایمان نارویی از فهرج

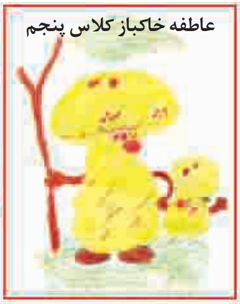
عاطفه خاکباز کلاس پنجم

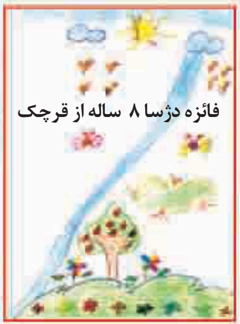
فائزه دژسا ۸ ساله از قرچک

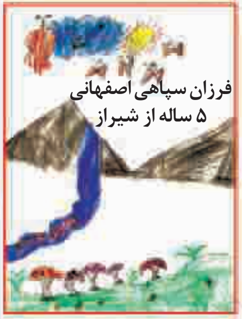
فرزان سپاهی اصفهانی
۵ ساله از شیراز

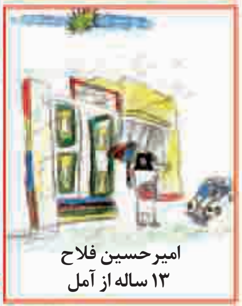
امیرحسین فلاح
۱۳ ساله از آمل

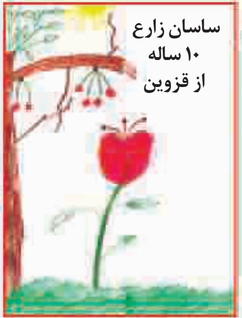
ساسان زارع
۱۰ ساله
از قزوین

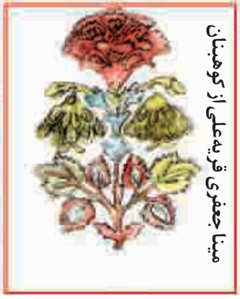
مینا جعفری قریه‌علی از کوهبنان

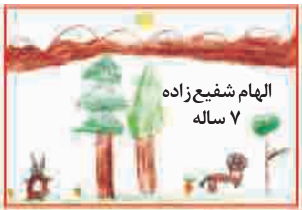
الهام شفیع‌زاده
۷ ساله

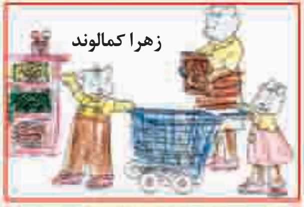
زهرا کمالوند

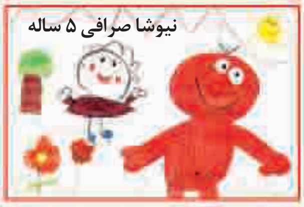
نیوشا صرافی ۵ ساله

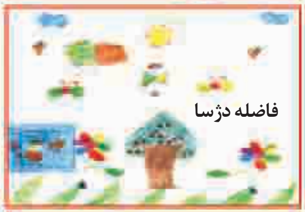
فاضله دژسا

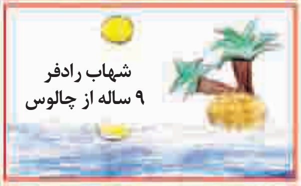
شهاب رادفر
۹ ساله از چالوس

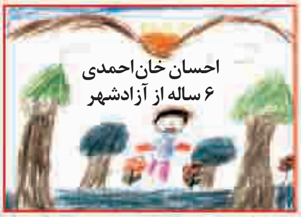
احسان خان‌احمدی
۶ ساله از آزادشهر

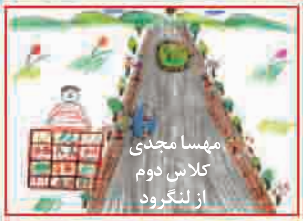
مهسا مجدی
کلاس دوم
از لنگرود

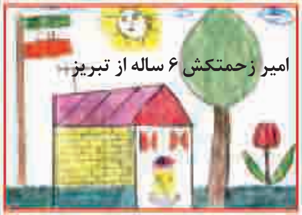
امیر زحمتکش ۶ ساله از تبریز

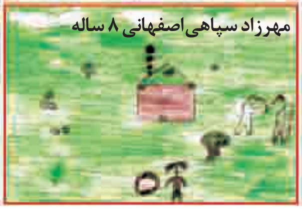
مهرزاد سپاهی اصفهانی ۸ ساله

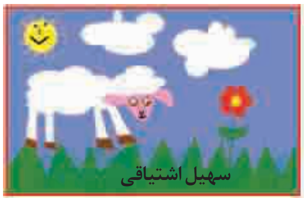
سهیل اشتیاقی

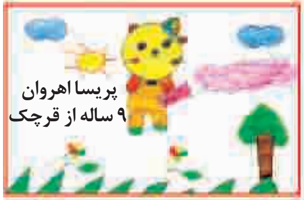
پریسا اهروان
۹ ساله از قرچک

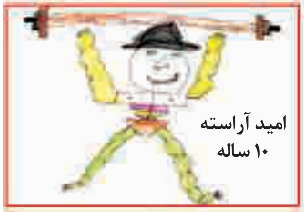
امید آراسته
۱۰ ساله

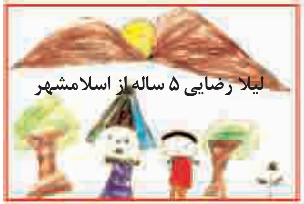
لیلا رضایی ۵ ساله از اسلامشهر

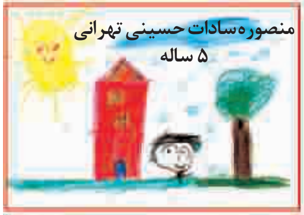
منصوره‌سادات حسینی تهرانی
۵ ساله

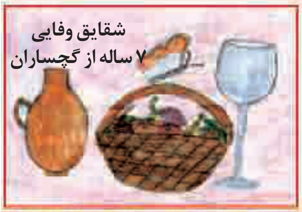
شقایق وفایی
۷ ساله از گچساران

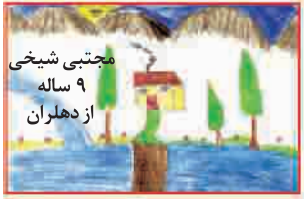
مجتبی شیخی
۹ ساله
از دهلران

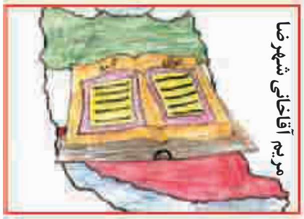
مریم آقاخانی شهرضا

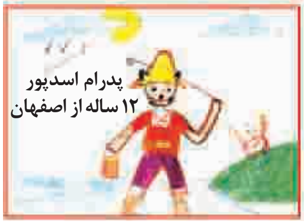
پدرام اسدپور
۱۲ ساله از اصفهان

جهانگرافیک ۱۰۳۴

کرم گل‌پسند

با اویسریت و ویتامین آ+ای
برای جوانی و شادابی پوست

Golpasand CREAM
Euicerit & Vitamin A+E

با ۵۰ سال تجربه و دانش فنی

گل پسند (بلنداکس) تهران – ایران تلفن: ۲۸۴۰۵۰۱-۲۸۴۰۵۵۰

Pishtazan Pioneer in Glass Industry & Quality Products.

پیشتازان

پیشرو در صنعت و کیفیت

Pishtazan
Glassware

www.pishtazanglass.com

Reg.No:34078 شماره ثبت:۳۴۰۷۸ فکس: ۵۳۲۰۹۴۰ تلفن پخش:۵۳۲۸۸۱۷-۵۰۷۲۴۶۹۳
e-mail:info@pishtazanglass.com. For Export-Made By Pishtazan, Tehran-IRAN